

البشرية

و در این مبحث نشان داده می شود که حقیقت حیات و دلیل سومی غایت است
و موت سبب غایت حیات است و در این مبحث نشان داده می شود که حقیقت حیات و دلیل سومی غایت است
استدلال آن بدلیل عقلیه و در این مبحث نشان داده می شود که حقیقت حیات و دلیل سومی غایت است

نوعیکه موت سبب غایت حیات است و در این مبحث نشان داده می شود که حقیقت حیات و دلیل سومی غایت است

تلقی که در مذمت مطلق خوف و تصنیع اوقات زندگانی است و سبب

و حصر سبب خوف موت بلکه انسان حیات دائمی بهتر و موت را مکروه می بیند

اینکه حقیقت موت را نمی شناسد و تصور را مثل حقیقت پذیرد و می بیند که در این مبحث نشان داده می شود که حقیقت حیات و دلیل سومی غایت است

الم شدید را توقع میدارد و با عواقب امور موت را نمی شناسد و در مقام روح

تجیر میدارد و با سبب تخلف اولاد و احوال خوف و کسر میدارد و ورق ۱۱

البشرية

در اثبات حسن نظام عالم موجود ورق ۱۳ ذکر منافع حمات و نشر دنیا و حیات

و ایمانی بدلائل عقلیه و ورق ۱۴ ذکر احادیث و روایات و منافع موت و

مضار حیات و ورق ۲۰

البشرية

باین که از جمله سعادات قصر اعمار است مع تحقیق در این مبحث نشان داده می شود که حقیقت حیات و دلیل سومی غایت است

ذکر مقاصد طول اعمار و بیان آنکه غرض از این با بحث است و مقاصد از احوال و کمال و در این مبحث نشان داده می شود که حقیقت حیات و دلیل سومی غایت است

محقق مقام رفیع منافع روایات که تیر غیب طول حیات و کمال است و در این مبحث نشان داده می شود که حقیقت حیات و دلیل سومی غایت است

حیات ابد و در این مبحث نشان داده می شود که حقیقت حیات و دلیل سومی غایت است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بحث وندقیقات در ذکر تقیید و محافظت نفس از هلاکت ورق ۲۴ ذکر جواز محافظت

از مقام و با و طاعون و غیره بسط مقابل فی تحقیق جان رد نویسم آنکه چون عمار بن آدم
مقدّر است تقیید و محافظت صورتهاست و ذکر اقسام اجل در حد و در حد منها غرض در ذکر
اللبس فی شرح و خوف مدح

نقل اقوال طبعین و فلسفین و متکلمین در بیان معنی موت ورق ۲۵ نقل جاذبه و اندیشه
اللبس فی شرح و خوف مدح

در تحقیق روح و اثبات بقا این بعد از موت و اقوال فلاسفه و علما ورق
استدلال بآیات و احادیث و یقائن ورق ۲۶ تنبیه بر دفع توهم آنکه
انار عذاب و ثواب موتی مشابهت و ذکر سبب حدوث احلام و شبیهات در
تشبیه این دنیا و حکایت سنا براده و خمور ورق

اللبس فی شرح و خوف مدح

در رفع توهم آنکه در موت الم شدید است بطور فلسفه ورق ۲۷ اثبات لذت و الم
سبب اعمال با حادیث غویه ورق ۲۸

اللبس فی شرح و خوف مدح

بیان آنچه وقت موت و بعد از آن میباید و ذکر حمل شدن مال و اولاد و اعمال
فائده ذکر قبض نمودن ملک الموت ارواح لطیفه در آن واحد ورق ۲۹

اللبس فی شرح و خوف مدح

ورق ۱۷
در بیان تشریف آوردن حضرت امیر بوقت موت بسط مقال لدفع اعضاء و رفع
اشکال و دفع توهم آنکه تشریف آوردن حضرات پیش استیخاص کثیره در این احد
چگونه میشود ورق ۱۸

الفصل الثانی

اثبات عذاب و ثواب قبریایات و احادیث و بیان حیات بزرگتره ورق ۱۹
ذکر عذاب و ثواب اجسادیکه در آتش سوخته یا سباع و وحوش خورده باشند

الفصل الثالث

ورق ۲۰
در ثواب زیارت قبور المسکین ایامیت سلام زیارت کننده میشود یا نه
و بیان مدنب بعضی مخزنه و وایاتیه و جواب ان بوجه صواب ورق ۲۱
اثبات سمع و ادراک اموات بطریق فلسفه و آیات و احادیث ورق ۲۲
بیان آنکه اطلاع احوال انبیاء پسندگونه میشود اگرگاه کسی زیارت قهور میکند
میت مطلع میشود ۲ آنکه ملائکه احوال انبیاء را باطن عرض میکنند ۳ آنکه
ارواح را اجازت میشود که سیر انبیاء نمایند تحقیق و انصاف فی میان الارواح
بیان آنکه روح بعد موت کجا میرود و کجا میماند و بیان عالم برزخ و وادی السلام
و وادی برزخ تحقیق این و تدقیق شریع بیان سبب زیارت قبور و ملائکه
آنکه روح با قبر مناسبت بسیار است بحد وجه ۱ آنکه توجیه باطن سبب است

و ذکر نماز و غیره
در نقد شرح معانی

نزدیک قبر بیشتر میشود ۲ اسکه مشایده قبور باعث عبرت میشود ۳ اسکه مقام روح از اسکه
احادیث مستفاد میشود و لا اقل من حیث الکثرت باشد ورق ۴۴ در زمارت بعد
نواب کمتر و در زمارت فریه نواب بیشتر ورق ۴۵ اینکه روح بر جا که باشد نظر توجه و
نسبت دیگر امانت بسوی قبر بیشتر میکند ورق ۴۶ اینکه برای تلذذ و تالم
جسد فیضان آثار حیات میشود و بدان سبب روح را جسم تعلقی میباشد اسکه ۴۷
ذکر ملائکه نقل با جمال ۴۸ و فیما در ذکر سوال قبر از انبیاء و اوصیاء و مستغفرین
و بچه و اطفال در ۴۹ المسئله ذکر استغاثت زندگان از مردگان و تنفیض
ظهور اجماع دعوت و حضور و ادا و نبی و عیسی و محمد و غیره
اللبساره الحادی عشر

ذکر نواب اعمالیکه بد موت محبت میرسد المسئله بیان اسکه معتز و دو بابیه
میکونند که عمل غیر محبت میرسد و جواب ان بموجوه صواب ورق ۵۰ اساره اسکه
اطفال کفار مغذب نموانند شد ورق ۵۱ جواز بیعت و سبقتی در عبادات
و مخالفت فاتحه خوانی بطور متعارفه ورق ۵۲ بیان اسکه فشار قبر بر
مومن میرسد باینه و نقل حدیث سعد و فاطمه بنت اسد و رفع منافقین ان
ورق ۵۳ المسئله ذکر نماز عار و قیام و قنوت و غیره

اللبساره الثانی عشر
و تحقیق از اوق عالم روحا و دیگر مراتب تلذذ و تالم ورق ۵۴
اللبساره الثالث عشر

در بیان خوف موت بسبب عقاب و بیان آنکه سبب عقاب گناه است نه موت و غیره
 مذمت حکماء و ستمت و دوزخ ورق نقل بعضی اقوال علماء در میزان بحکم اعمال
 و ذکر خوف رجائی مدوح و مذموم توضیح و تبیین در احادیث کبار ذنوب و دوزخ
 توبه علی الفور ورق بیان مذهب معتزله در نیکه اهل کبار محمد فی النار اندو
 از شفاعت بنویسند و اثبات مقصود ازان ورق اندو

المسألة الرابعة السابعة عشر

فكر حسرت انسان بوقت موت از گذاشتن اولاد و اطفال و اموال و قلع و قمع
 ان بدلائل عقلیه علی الاطلاق ۱ قلع حسرت اموال بالتفصیل و الاحمال ورق
 و حکایت قارون ورق ۲ قلع حسرت مختلف اولاد ۳ قلع تحلف اندیشه ازواج
 ۴ دفع اندیشه تحلف عمارات ۵ تبیین آنکه اگر متیر بعد که جنین اسباب و سبب
 دنیوی در عالم روحانی نیست و دفع آنکه ۵ دفع اندیشه آنکه جنین اسباب
 و سامان و بیونی در عالم روحانیت بجهت وجه ۱ آنکه استخوان موجب
 تکدر عیش است ۲ آنکه اگر کسی مبتدی الم غشیم یا متالیف لذائذ نفسی باشد
 توجه و التفاتش بسوی متخلفات بیشتر نگردد و اثبات آن کما سبب زندگانی
 در عالم روحانی نسبت دنیای فانی سرفیض و عظیمتر موجود است ورق ۴
 حدیث اولی در ثواب اخیر و ابرار ورق ۵ حدیث ثانی در عقاب اشرار ورق ۶

تمام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سُبْحَانَكَ اللَّهُ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَالْمَلَكُوتُ وَالْغُيُُوثُ وَالْخَبَرُ وَالْمُسْتَفْرِدُونَ بِالْكَوْنِ
وَعَالَمُ الْقُدْسِ وَالْأَرْهَافِ فَأُطَارُ الْأَرْضَ وَالسَّمَاءَ مَكُونِ الْبَدَائِعِ
الْكَايِنَاتِ خَالِقِ الْوُجُوهِ وَصَاحِبِ الْكُفَى وَالْأَلْيَا صَانِعِ الْأَحْيَاءِ
وَالْأَمْيَاتِ مُبْدِعِ الْفُتُوحِ وَالْعَقُوقِ وَالْأَقْوِصِ الَّذِي جَعَلَ الرَّحْمَ مَهْطًا لِلْأَنْوَارِ
الْكَايِنَاتِ الْقُدْسِيَّةِ وَمُطَهِّرِ الْأَسْرَارِ السَّعَادَاتِ الْآخِرَةِ فَسُبْحَانَكَ عَلَى
سَائِرِ الْمَخْلُوقَاتِ وَفَضْلُكَ عَلَى كَائِفِ الْبَرِّيَّاتِ وَأَصْطِفَانَا لَدَا عِلَّاتِ عِبَادَتِكَ
وَارْتِضَانَا لِبَيْتِكَ وَفَرَاتِكَ وَأَوْجُوهِ كَلَامِكَ وَعِظَامِ أَسْرُكَ الْكَلاَمَةِ
وَنَهَائِكَ الْأَنْبَاءِ بِرَبِّكَ الْكَفَيَانِ وَسَيِّدَةِ الْأَعْتَابِ بِخَبَائِرِ حَقِّكَ
السُّبْحَانَكَ يَا أَيْلَ شَهْوَانَةٍ وَجَلَّ لِذِيَادِ الْبَلَدِ وَاخْتِبَارِ مَحَلِّ الْبَلَدِ
وَبَوَارِ الْعَقِيدِ دَارِ حَبْلِهِ وَقَرَارِ فُتُوحِ عَقْدِ الدَّارِ وَجَلَّ الْحَبَابِ خَرَجِ
لِلْبَلَدِ السَّعَادَاتِ الْجَلِيلَةِ وَدَرْجَةِ لَقْنَاءِ الْحُشْنَاءِ وَالْمَوْنِ سَيِّدَةِ
لِلْمَوْزِ عِظَامِ حُرَايِدِ وَالْوُجُوهِ مَكَامِ لِقَائِهِ فِي دَارِ قَابِ الْبَقَاءِ
عَمَّ مَكَانَهُ الْأَمْرِ وَتَدَايُدِ بَدَنِ سُلَى الْأَحْيَاءِ بِحَوَادِثِ الدَّهْرِ وَتَقْبُولِ الْأَمْرِ
عَمَلِ الْبَرِّ وَدَوْرِ الْأَعْدَامِ وَغُورِ فُجَلِ مَجَامِعِ الْأَرْوَاحِ نَوَادِي النُّورِ
مَجَالِسِ الْقُدْسِ وَمِائَةِ الْغَنَمِ وَمَجَالِسِ الْأَسْرَارِ سُبْحَانَكَ حَاضِرِ الْأَمَلِ

ولا عيبا ولا سر فيها لا عبر أن ولا أدر سمعت ولا خطر قلبك ^{فذلك}
الأم على ما سرفتنا بالسعاد ^{الابد} والنعما السرمدية واودعنا مصامح
لا تعد ونحصر وحكمها لا نحصر ولا نستقص واسال الله ان توقظنا
باداء عباد الله والاستغفار بطاعتك والاستغفار باقتناء
مرضاة الاجناس وابتدئ ^{وتشرفنا في الاخيرة} بمكلم جليل وجليل
نعمايك ومساهدة انوار عاقلتك وتجلينا مولعين بمساهدة هذا
رضوانك طاب ليمن عفوئك واعين لي ارباب الكرامة والنعيم
ومجتنبين عن اصحاب السمل ^{وسكنك} الجحيم واغفر لنا ولاجلونا
الذين سبقونا بالاجناس وافض علينا وعليهم من كراتك بالرحمة
العقل واحبل مؤاناس وضة من رايض الجواز ولا تجعلها
خفة من حفرة النيران واخلصنا من مخافة الاجل والتلجلج عند السؤل
ولجبا عن سكرات الموت وعذاب الفير وغرات الفوق ولا
حرمانا عن لقاء اصبايك عند حلول الفناء ونزول ملك القضاء
ولا تخيبنا عن لقاء ضوائك وانوار عفوئك في دار الخناء وصل ولم
على الله المسير المطيع لخير بل ثوابك المذر للعاصين بالبر
عفوئك وحبيم عذابي وعلم الله شفاء المدين من الولا
مخيطهم عن السدايد والتهلكا واللعنة على اعداء الدين من اهل السما والارض

امّا بعد

بر سیمستان مایه غفلت و نادانی و مخوران نشئه جهالت نفسانی که بواسطه
و سوابس شیعیانی بسیار روز در اکتساب لذت زندگانی و تحصیل رخا
تعیین استیجابی و سواستات و ولوع بقای عمر فانی منکم و مدیون میباشند
پوشیده و محتجب مباد که ثبات حیات نایاب دار و وجود جسم خاکی مدار درین ار
منینی آثار حجاب است بر آب روان بر حاشیه که بهیچ عواصف یار نه فنا ناپدید
و متغی کرد و یا سخته تعلیم و رسالت فسیح بید افروخته که سیاح جوی
صرصر کرب و عینا خاموش و غمظنی سود پس بر چنین اثری ثبات اعماد و
التفات نمودن و بافت و استیناس و روزی زندگانی و شوق
و شغف دنیای فانی که عجزه رشت صورت غذا است دل نهادن و
و پیره زال و بیج طلعت رعد و سک زیبا خلقت پیدا شدن صفاتی نیست
و از لذت دار مایه و تعین اخرونی که عین کمال انسانی و حیات
حاج و دامت دل بر حاشی و خاطر آشفتن بلکه بزرگان پرور موت که
و نفس الارسبارت حیات نفسانی و نوید تعین استیجاب است کرامت خاطر و
خوف دل بر ساندن غفلت و جهالتی چنانچه بعضی خواص و جل عوام کالانام
بل هم اصل تسلیم خوف حیات را از تمامی مخاوف و بگویند و بگویند مریدان که
اکثر و اسد و همچنین بگویند و بدین عیرای زنی و انقباض است غلبت روح و
به توبه و ایرام و آثار و توذیع و خایر خوش و مکرر و صوفی و انجم کاره و بلبل و انوش

منطقه

در غایت

زنده در کورستبدی عجیب صفی و فضا را صفرا و صفرار می یافتند و هیچ جامی قرار
 و بای فرار نه سید شدند و بر محضی مصداق حدیث اکبر و اذکرها در
 اللذات الملقا غیر از ذکره فوت و فاسخ می بود و بر صحنی غیر از اندیشه موت و عدم
 کس فکری نمی نمود چنانچه روزی بعضی اولای جلیل و احباب بنیل منس فقیر
 نیز این بنیل قال و قیل در میان آوردند و افاوئل مخلوق و تقاریر ممتد و تحقیق
 احوال و خوف انتقال و حقیقت ارواح و مفهوم حیات و منافع و مضار حیات قبول
 انجاسه و استقامت آنهمه توسیع و ایزد قیل و قال و توفیر ماره تقاریر محبت و جدال
 مبنی بر جهالت و مبنی از غفلت و در حالت سب و زنه تقانون امار مبداء و معاد
 بر لبان محضی و سوز و دقایق اسرار سعادت و شقا از ادراک سنان مجبور
 و محجوز می بود و چنین بیافت و انغماس در دعره مومنه بایس و بر این و فنی منظمه
 نشست و سوا سس نمی نمودید لاجری حال عاقله الناس نمی گردید و اگر مرده
 مینا بینند ~~مطلوبه~~ و انا اندیشند نوثر ای چگونه سالیله خوش و قوی و شوق خوانند
 ملک با دراک صفتی در مبدل سعادت و وسیله تحصیل لذات و راحت خواهند شد
 غدا اعلیه واجب و لازم بود که سوری از صفاتی اسباب نشیر نماید تا طاعت سبب
 سکس و منفع و تمام او نام برقع گردد و اسرار خراس عوالم قدسی و روزگوز
 احوال زد و وضع شود چنانچه مریضه در اسرار غم نامی احوال صاف منافع و مضار
 حیات و صفت روح و کیفیت فناء و بقا و روح و حقیقت کل روح و عالم مریخ و دیگر اسرار
 بر مقام چنانکه در فیه سکنای روح و مبدی و در معاد و عبارات سبب است و مریضه

و ترجمه

اینهمه چیز را بجا می آید و در این
 از باب بصیرت و هدایت
 حصص است و باینجه

در یافتن

معارف و علوم و زحمت ثانی بدنی و رزیده اند و اساس علم خواب و خیر و امان
جان و تن را ترک نموده سببار و زحمت در ریاضت شاقه تحصیل علوم و کمال
و سببش سببیکه چون بدیده بعیرت و چشم خبرت نکوبند و نه در راحت
السان و نفس الامر از حصول علم و معرفت حجت و زحمت ثانی نفسانی و جسمانی
و مخاوف و آفات انسانی فی الواقع در جهل و جهل زیرا که جهالت مرضی است
مرمن برای نفس انسانی که بالمره جسم و جان را بمهاکت و محاذ و مرده و آلود و مناس
آفات ناید می اندازد چنانکه در شرائع ناصواب و فحاج ضلالت و اغوای حاج
که عدل و کمال ازان واجب می اندازد و الاصر اطاعت و تقیم رسد و صلاح
و سبیل نجات و فلاح که سلوک ان فرض است باری می دارد از امور رسیده و غیر
مفروضه الحمد ز غافل بسیار و از امور مفروضه میله سببی العاقبت دینی الماهیت
که التفات و اعتنا به بران نه می سر و خوبی و خشتی میدید پس نجات ازین مرض
مهربک و خلاص ازین درد و جانکد از عین لذت ابدیه و راحت سرمدیه باشد
در این خیالی از آفات و اسباب فاسده و محاذ و او نام کاسده و سنگار خسته و تیره و غمناک
بسیار و برای دار باقی سبب فوز و فلاح و موجب حصول سعادت و نجات و عاید و
میکرد و چون تحقیق این حال را صاحب خبرت و دریافته و بدزده علیه علم و
معرفت رسیده تمامی امور دنیویه و سؤکت و ثروت فانی که جمهور انام و
راعاع و عوام انرا اکرامت بزرگ و نعمت شرک میداند از خار و خس و خاشاک

در این خیالی از آفات و اسباب فاسده و محاذ و او نام کاسده و سنگار خسته و تیره و غمناک
بسیار و برای دار باقی سبب فوز و فلاح و موجب حصول سعادت و نجات و عاید و
میکرد و چون تحقیق این حال را صاحب خبرت و دریافته و بدزده علیه علم و
معرفت رسیده تمامی امور دنیویه و سؤکت و ثروت فانی که جمهور انام و
راعاع و عوام انرا اکرامت بزرگ و نعمت شرک میداند از خار و خس و خاشاک

واهون و از خنفل و مرام و ادون پنداشتند چه لذات حسیه و تعلیشات فنییه
 قلیل الثبات و کثیر النکالیتت برای آنکه اگر بدست می آید از افکارش با نرد و
 اخذ و استزاع یا اذکار و اجتماع با محافضت آن از تافس کلاب عادی و سبب
 سراق یا بدولت ^{نفاق} بمواقع لذت و مقامات کفالت با فقر از آفات وارده و
 اسباب مفینه و با حرص و آز بهر تکاثر دولت و تفاخر ثروت لمحه بخاتی و
 خلاصی نی و اگر از دست می رود از آلام فقدان و نذارک نقصان و جهمت
 تحقیر و کاهش تا میل و مقامات تافس کلاب و اکله جانی و مصابرت
 بهر صنوف ذل و استخفاف و ایشار و صمات مساوی عادات و قبول نکالیت
 آفات و بلیات لحظه راحتی و فراعنی نی لا جرم بر قسلی از مایحتاج و معاشی
 محال بدمنه قانع شدند تا موجب سدرمق و ابقای حیات باشند و بس و برگاه
 چنین ملکه هم رسانیدند و از فضل عیش که بمنزله و لوع کلب می پنداشتند دست
 و لوع برداشتند از مخافت صمات پروامی نداشتند و بهمانا بدجهت جرم و
 یقین نموده اند که موت را دو نوعست موت ارادی و موت طبیعی و موت ارادی
 همان ترک شهوات نفسانیه و لذات فانیست و موت طبیعی همان ترک نفسست
 بدن را و حیات را نیز دو نوعست حیات ارادی و حیات طبیعی حیات ارادی نیست
 که انسان در تحصیل ماکولات و مشروبات و اکساب لذات و شهوات سعی و
 کوشش میکند و حیات طبیعی نیست که بسبب آن عیش سردی و راحت ابدی

می یابد و ان حصول علوم و معارف است که موجب حصول سعادت و تحرز از طیر

بلاکت و وعده خسران و شقاوت است و از اینجا است که افلاطون حکیم طالب حکمت

و از اینجا

وصیت نموده که بمیری بموت ارادی تا زنده شوی بحیات طبیعی پس گفتند

سند که انسان هر آنچه را تمنا بآلست نمود از ان تحرز و منفردی و زرد و بر روی

اعتنا می نماید اختیار مینماید از آنجا که موت است که تحقیقش ممکن نیست بلکه

می پذیرد و حال که تمام او موت است زیرا که حد انسان حی ناطق ماست اگر مرگنا از تمام صفا

پس بدون موت حد تمام صفاست و توحید احد و برگاه کسی را علم که منقبی که بر

و حال که برستی مرکب از حد خود و حد او مرکب است از جنس وی و فضول و نقص و از این

بر این جهت که انسان از جنس است و فضول و نقص و ماست است خواهد بود

که پس چنانچه در حد و فضل خواهد بود مرکب از حد و فضل و نقص و ماست

پس چنانچه در حد و فضل خواهد بود مرکب از حد و فضل و نقص و ماست

و ماست است پس چنانچه در حد و فضل خواهد بود مرکب از حد و فضل و نقص و ماست

و چنانچه در حد و فضل خواهد بود مرکب از حد و فضل و نقص و ماست

و چنانچه در حد و فضل خواهد بود مرکب از حد و فضل و نقص و ماست

و از وجه تمامیت خود موانست و موافقت بهمینند و در اکتساب اسباب

کمال و تمامیت و وجه سرف و علو و عظم و وجه بکار برد و فطن صاوق

و یقین وائق میسازد که این جوهر شریف ^{و نورانی} که کثیف است و بیکی
اعطای ظلماتی بود بقا و لطافت و خلاص ^{و نورانی} و لطافت که بسوی
عوالم قدس و ملکوت رجوع نماید و از ساحت سرادق انوار ملکوت قریب حاصل
نماید و بار داح طریقه اخبار عالم و نفوس زاکیه ابرار بنی آدم محالست و مصابت
نماید و دو مادّه فیوض انوار رحمت افزاید کار و حصول فیضین جداول مراحم و مکارم

بر و در کار سر و از ^{و نورانی} رجوع نفوس طریقه عوالم قدس و سرادقات
النسبت یکسانیکه این رجوع ^{و نورانی} و تیرسان و از رفعت مقام خود
و علو منزلت و ات خود کمر بران ^{و نورانی} در غایت مباحث و بنای
مرتبه شقاوت است ^{و نورانی} و مقام آنها ابد جهل و اسفل درجاست
و اگر مقام ^{و نورانی} و از می خواهند و چگونه ^{و نورانی} ندارند و نترسند

نیرالنسبت
بدان حضرت علی علیه السلام و قرین
بیت و نظر و افات

قال الله تعالى ايها الذين آمنوا اذكروا انكم كنتم في بروج مشيدة
بمعنى بروجها خواستيد بود از حلقه کهنه اصل ربائی نخواستيد یافت
برج خود را در حصون حصنه و بروج مشيده منحصر و محفوظ دارید و قال
سبحانه ان الذين لا يرجون لقاءنا ورضوا بالحياة
الدنيا واطمأنوا بها واولئك هم عمر آياتنا غافلون
اولئك ما و لهم النار بما كانوا يكسبون
سرف ملاقات بخاطر نمی دارند و رومی تفاوت خود از قرب ساحت قدس

نیرالنسبت
بدان حضرت علی علیه السلام و قرین
بیت و نظر و افات

تا بنده و برزخارف دینیه و نماسی فانی و لذائذ خبیثه شریک راضی و دلشاده

زائل ہوا وہو کس نفسا فی متفرج الخاطر و مطمئن الفؤاد کثرت و یجمن کسا ینکد از

پس و بر این قدرت ما و طرق رسالت و هدایت ما غافل اند و در او غایب

نکالت و فیافى غفلت و جہالت اسى و سرکردان اند ما و مقام ہمہ انہا

مش و زخمت سبب مکاسب رویه و افعال سبب عیال و قال عیالانه

لَ اِنْ كُنْتُمْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللّٰهِ خَالِصَةً مِّمَّا دُونِهَا

اَمْتَقِلُوا اِلَيْكُمْ صَادِقِينَ يَعْنِي بَكْرًا سَيِّدًا اَمْرًا مَعْنَاهُ مَا وَدَّ

اراحت و عیش نامی سرمد جو ار حضرت صمدیت آرزو می کنند و آرزوی شما

وَجَدَ اللَّهُ سَهْنًا بَرَّ وَجْهَ رِيَا وَسَمَحَةً نَفْسٍ جَوْنِ حَصُولِ ابْنِ مَنُضِبٍ جَلِيلٍ عَظِيمٍ وَفَيْسِلَ مَدِينَةٍ

یعنی ازین دار زینل ممکن نیست باید که همواره خواستگار مرگ و اسکان و اله زد

حرکت و انتقال این سرمایہ یزوال بداریفا و کمال بابشید اگر در دعومی ایمان

و محبت جناب ایزد منان و عظمت رحمت و رضوان صادق و واقع بینانند

و در سوره حج بر وجه ترغیب نام میفرماید قل یا ایها الذین هادوا

ان زعمتم انكم اولياء الله من دون الناس فموتوا

إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ صَادِقِينَ وَقَدْ بَيَّنُّوا أَنَّهُمْ صَادِقُونَ

والله اعلم بالظالمين يعني بلوای محمد اسیر بدایت یکتہ اندو دھوسی

کامل و محبت حباب احدیت میدارید و بدین سبب خود را از او بیامی قبا.

9

1990

اقدس الہی و دوستان طریقہ شریعت پیاسی شمارید چون غایت وصل محبوب و قرب
 مطلوب است و شرف قرب اختصاص و لذائذ الفت و اخلاص بدون لطمہ است
 و از آخرت ممکن نیست لازم کہ موت را آنر و کشیدگی بدان در یو و وثیقہ و وسیدہ نطق
 باوج کمال و ذوقہ انوار جمال و جلال فطیہ رسید و ظاہر است کہ بچگونہ خوانان
 مرکب نخواہد شد بسبب اینکه سموارہ باوصف دعوی محبت را غافلست و معادات
 بویکدہ و در سفاقت و نفاق رضای محبوب و اسباب مضاد مطلوب ہم تن کو کشیدہ اند
 حالانکہ ویرہ طالب است کہ ہمہ ذوقہ تن بر رضای محبوب میاید و در کدامی امر مخالفت
 وی نہ می و در زوایس بعضی میاید کہ در غرض دعوی انقباض و ادعای خلوص و حسن و
 اعتقاد بزمان میداریم اما اگر صادق می بودیم از راه رضا و تسلیم عدول و
 بکول نہ می نمودیم و از محبت در شان اینها بیخوب بروی تو بیخ و در تبیب منفرمایید
 قل ان للوت الذی تفرون منه فانه ماحکم ثم تذون
 الى عالم الغیب والشہادۃ فیتکم بماکم تعملون پس بگوای محمد بنی
 کہ بگوام اجل و کشیدگی یکدیگر بریدہ است و علم اجل سیر فنا و بمانی کند مرکب
 قضا خواهد نمود و فرار و گریز شما پیاسی و خوف و خشیت شما امانی و نجاتی نخواہد
 و بمان حال بہ بینکاه حضرت عالم غیب و شہادت حاضر خوانند باخت و چون او
 بر زبان و اشکار است و بر افعال و کردار شما مطلع و عالم است شما را از اعمال و افعال
 شما کہ بسبب ان از موت ترسان و از ملاقات پروردگار خود گریزان می بودید

تا بداند که از این از دست نجات دهد و در این وقت
 تا بداند که از این از دست نجات دهد و در این وقت

خواهد فرمود و اگر بر عری و کلی اطلع خواهد بخشید و درین ایه وافی پدایه حیدر
 مهمت فاد کثرت که هر یکی محل الجواب چشم خبرت و جدا البصائر ویده بصیرت است
 اول اینکه دوست همواره خوانان لقای محبوب میباشد و موت در توفیق لقای محبوب
 پس سبکه موصل الی المطلوب باشد نیز مطلوب خواهد بود و حذوف ان محذوف
 مطلوب و مضاد محبت محبوب دوم اینکه طالب باشد خوانان رضای مطلوب
 و جویای خوشنودی محبوب میباشد و افعال صالحه و اعمال مرضیه موجب
 رضای اوست پس اسبابیکه باعث حصول رضا ^{مطلوب} است نیز مطلوب خواهد بود
 و حذوف ان حذف رضای مطلوب سوم اینکه قبح ~~خبر~~ از کسی راز
 چکال اجل و پنجه مرکب خانی نیست پس خواه ترسان و کبریران باشد و خواه جوان
 و خوانان پس عاقل را نه می رسد که از امر لابدی مفر خواهد حالانکه از ان مفری
 نباشد نه الشان معلوم که جایی پناه و مقام فراری باید از مخاوف باشد و
 مکروهات مهمله مسکیر بزد و برگاه از ان پناهی و مفری نباشد فرار و کبریر عالی
 نباشد آینه می بینی که اگر دشمنی باشد شیر بر نه تعاقب نماید ما و اینک بعد مقام وزارت
 و جایی فولست ~~نیکو~~ و برگاه دشمن بر سر دشمن بر کردن رسد غیر از ضیغ
 غریم ~~خبر~~ و اشیاء تسلیم چاره نخواهد بود پس بهترین غلط برگاه ~~مطلوب~~ کثرتی و تنوع حدیثی
 و طریق نباشد غیر از تسلیم چاره ~~نخواهد بود~~ قال افلا حظا حکیم الا فلا
 قتی و الحوادث سهام و الله سام فاین للمفر چهارم اینکه باعث

این
 ای پادشاه

عَلَيْهِمْ خُوانِد بُود و مَبْدُكَان بَدَكَار دَر اَمْسِ مَوْتِخ و اَسْفَل السَّافِلِينَ خُوانِد بُود
 قَالَ التَّجَلَّي فَاَبْرَحَ اللَّهُ قَالَ اِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ
 یعنی اِن مرد گفت بَرگاہ جَنَن مَکبُوی پس رَحمت بِروردگار کجا باشد فرمود اَباسید
 که حق تعالی میفرماید اِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ بدستیک رَحمت خدا قَرِیب
 از مَبْدُكَان نَبُوکاران است ~~چونکه فیضان رَحمت بکس باطلست و اَمْسِ مَوْتِخ است و اَسْفَل السَّافِلِينَ~~
 و اَرِین روایت دالستی که باعث کرامت و تَفَرُّد مَوْتِ هَمَان تَقَاعِد و تَهَابِست
 از اَعْمَالِ صَالِحِ که موجب قَرَبِ حیاتِ باری و رِضایِ کُلُوبِش و اَنشاکِ دِلِ
 و اَنهَاقِ لَفْزِش در مَلاد و مَلابِی فَبِیَوْحِی که ~~بابِ مَخَالَفَتِ و مَقْتِ لَوْحِ~~
 پس سَببِ جَنِیت و وِخامت عاقبتِ مَوْتِ را مَکْرُوه تر از تَمَاحِی مَکْرُواتِ مِیبارد
 فَفِي الْخُصَالِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اِنِّي اَللَّهُ صَلَّی
 عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فَقَالَ لِمَالِي اَحْبَبْتُ فَقَالَ لَهُ اَلَا مَالٌ
 قَالَ نَعَمْ قَالَ فَقَدْ مَنَّهُ قَالَ اَلَا قَالَ فَمَرْتَمِلًا اَحْبَبْتُ يَعْنِي حَفَرْتُ
 صَادِقٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُود که شَخْصِی سَجْدَتِ حَفَرْتُ رَسَالَتِابِ عَرْضِ کَرْدِ کَرِجِ
 سَبَبِست که مَن مَوْتِ را دُوسْتِ مَعْنِی دارم اَرَحَالَ را از بَیْجَانِ ناکوار و مَکْرُوهِ سَبَبِ
 حَفَرْتُ فَرَمُود ایا نَوَالِ و دَوْلَتِ مِیباری عَرْضِ کَرْدِ مَلِی مِیبارم فَرَمُود اَبَا
 جُزْیِ اَز اَن لَبُوسِی آخِرَتِ مِشْرِ فَرَسْتادی یعنی ~~چونکه تَمَقُّقِست اَم اگر~~ چنانکه در راهِ رِضَا
 حَقِّ تَعَالٰی و وُجُوهِ بَر و اَحْسَانِ و اَمُورِ خِیرِ صَرَفِ نِیَّاتِ سَبَبِست اِن مَلِی اَضْعَافِ عَشْرَ

ان بلی علی و اخوت فرا سیم ^{در کمال} مشو و ایاد صرف امور خیر کردی تا برای تو اذخار
 لغت نامی بهشت و اخوت شده است او گفت چنین نسبت حضرت فرمود پس بدست
 موت را دوست نمیداری زیرا که در سالی این جهان جسدی بلیغ مبد و کل ^{در کمال}
 دار دنیا آباد ساختی و از دار اخوت غافل بودی ^{و مر آن در آن} و نیز آن ساختی پس چگونه
 دوست داری که بهتیدست ولی سامان بویرانه روی و از بخت است که مونسین کامل بود و بلیغ
 کائنات و بنویسم محفوظ و نکلاد و معاش اینجانی و اسالش و ارالش دارانی
 حیات و محفوظ ^{و الله اعلم} بهوار با سید مکافات و جزای اعمال و ورودند
 ریح و تقسیم براه و کوشش بر آواز ^{و الله اعلم} فی معالی الاحباب است اعین الجعفر
 علیه السلام قال ابلغ احکم حقیقۃ الجاحقین فیکون فی ثلث
 یکون ملک احب الیه من الجفۃ و الفقرا حب الیه من الغنا
 و للرض احب الیه من الصلۃ یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود که کسی تحقیقت ایمان
 نمیرسد تا سه خصلت بهمنرساند ^{و الله اعلم} یکی آنکه موت را از حیات خود بهتر بداند و در دست تریاید
 و مرض را از صحت خود ^{و الله اعلم} و فقر را از ثروتی که سبب ابتلا و مغرور نام
 که انسان بسا اوقات و لای ابلهیت طاہرین واقعه ای طریقه سریع متین و مرمت
 حباب رب العالمین و امور حسنه این ختم المرسلین را ترک نموده عمر عزیز را
 صرف مکاره و ملاهی و بذل محرم و مناسی بسیار و پس هر چند عمر کمتر باشد و حال
 و بنوی بر وی تخفیف تر و بسا اوقات بسبب حصول صحت و انقاس حرارت

و نیز
و ثوران قوت متابعت نفس و مطاوعت هوس نموده با کتساب رذائل ^{و هوس} مشغول
و خیر بشری ملاحظه و ملک معصوف و بصنوف محرمات و مذمومات محضه و نقلیه مالوفت میماند
بس بر جند صحت کمتر است اسباب عقوبت و وبال نکال سبکتر و لیسب آفات
حصول دولت و ثروت موجب ثوران نوا افساد و بیجان مواد غناد قتل
نفوس و تنگ حرمت و سبوع فضائح و نشر قبائح و اتباع هوای نفسانی و آثار
حرکات سلیقه ^{و برزخ} نفسانی میشود پس بر جند مال دنیوی کمتر است از نکایت و
استقامت و رحمت و آلام دنیا و آخرت ایمن تر آینه می بینی که جناب رسالت مآب فرماید
فِي حَلَالِهَا حَسَنٌ وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ یعنی در مال حلال دنیا روز قیامت حساب
دزد که کنند و در مال حرام دنیوی عذاب بحساب نمایند و در حله حساب صعب ترین
مراحل و سخت ترین منازل است که جز اولیا و اقیانیا مستحل این صعوبت نتوانند
چه جایی عذاب مال حرام منقولست که سبب ضربت چون حضرت ام کلثوم ^{السلام} علیها
مان و شیر و نمک حاضر ساخت قبله حرم اسرار امین و کعبه مطاف حقایق عرفان
یعنی حضرت امیر المومنین ^{مومنین} فرمود اسی فرزند یکی را از دونا نخورش بر دار تا یکی
بجویم ایا کوارامی داری که روز قیامت پیش دیان **يَوْمَ الدِّينِ وَ حَاكِمِ الْعَالَمِينَ**
برای حساب ماکل و مشارب و ملابس نادیر استاده مانم ^{یا حاکم} این کاسه شیر بر داشت
و نان و نمک قدری تناول فرمود برگاه اشرف بنی آدم و افتخار عالمیان عالم
چنین باشد پس آرزوی مزید ثروت و وفور دولت فیر از انکس منفور و مقبول

مقبول نخواهد داشت که دنیا را ما و او مستقر گذاشته و تعمیر این بنیای خراب

دل بنیاده و بار آتش و اسایش نفس و سود دل داده از لقاسی خدا و دار بقا رو

دل بر تافته است و لذا و حرا فی الاخبار صاحب لقاء للرباح الله

لقاء و من الغرض لقاء الله الغرض الله لقاءه یعنی بر کس دوست

دارد لقاسی خود را حق تعالی دوست دارد و لقاسی و بر او هر که دشمن و مکرر دارد

لقاسی او را حق تعالی سزاوارتر و دوست دارد و بر او و امانی لصدوق

عن امیر المؤمنین قال لما اراد الله تبارك و تعالی قبض روح

ابراهیم تحلیل اهب الله ملک الموت فقال السلام عليك

یا ابراهیم قال و عليك السلام یا ملک الموت ادع امرئاع

قال بل داع یا ابراهیم فاجب قال ابراهیم فقال فقل رایت

خیلا جمیت خلیله قال فرجع ملک الموت حتی وقف

بین یدیک الله فقال الاهی قد سمعت ما قال خلیلاک

ابراهیم فقال انت جل جلاله یا ملک الموت اذ هب الیه

و قل له هل رایت حیاً لیک لقاء حبیبه الرحیب لیت

لقاء حبیبه یعنی چون منیت خدایا قدس الاهی امضا یافت که روح مطهر

حضرت ابراهیم خلیل را قبض و نایه زمان داد و حضرت ملک الموت بر او

منقب روح نزول نماید پس چون گفت منقب منقب کفرت ابراهیم خلیل

پس ^{موضعی} آنجه ابوعلی احمد بن مسکویه در کتاب الطیارة گفته و چون ^{موضعی} آنجا رسید
 ایستاد چون لای ساسوار در سلک بیان ^{موضعی} تمام سفره ^{موضعی} آنجا رسید و چون ^{موضعی} آنجا رسید
 الوقوع باشد و دفع آن از خیز امکان و قدرت و وسیع لبریت خارج باشد
 استشاران خبر تعجیل بدو و حذب محنت فائده نه بخشند و انقدر عمر که قبل از زمان
 ورود آن مکروه و نزول آن ^{موضعی} محذور ^{موضعی} خوف و فزع و اضطراب و
 جزع منقضی گشته عیش و آرامش را بکدر کند و زنده ببرد مصالح دنیوی و آلتی سعادت
 اخرویة محروم ماند و حشران دنیا یا نکل از دست فراموش آورد پس بدینجهت برود
 کرد و اندکی موضع ^{موضعی} الحاحیه و من در بنیقام از حدیث ثابت کنم که عمر عزیز
 انسانی قابل آن نیست که در ملک و ملاذ دنیوی بدل کند چه جا که از خطا
 دنیا و آخرت برود محروم ^{موضعی} قال السیخ البهائی شرح الاربعین
 فی خبر انه یبصر للعبد ساعات البی و اللیلة اربعة و عسرون
 خزانه ففتح له منها خزانه فیراها مملوءة نورا من حنات الله
 الذی عمل فی تلك الساعة فبنا له من لفتیج و السور و الاستیثار
 ماله و نزع علی اهل النار لا یستخام ذلك عمر الاحسن باللهما
 و یفتح له خزانه اخره فیراها مظلمة تفوح منها نتنها و تنبعث
 ظلمتها و هي الساعة الذی عصی الیه فیها فبنا له من لفتیج عمر و الله
 ماله و یسرع علی اهل الجنة لغرض علیهم نعيمها و یفتح له خزانه
 اخره فیراها فارغة لیس فیها شیء و هي الساعة الذی نام فیها

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰ او اشتغل بالمناجات ففتح على خلوتها ونيدم على ما فاته من الرج
 العظم ^{بجملته} كارتفاي ^{على} تحصيله يعني در اخبار آمده که برای بنده
 مقابل ساعات شبانه روز نسبت ^{۲۵۷۰} و چهار خزانه معاینه آورند پس خزانه روبرو
 وی بکتابند پس ^{اندر} بیکدگر اشعاع نور جواهر حسنات و سعادت و اموال سعادت
 از این ساطع باشد و آن ساعتیست که در آن محامد خصال و محاسن
 و مکارم سعادت و مایمن برکات و عبادات بعمل آورده پس ویران
 و منقح و انضباط و استبصار و نشاط رود بد که اگر اهل دوزخ را از آن نصیبی و
 قسطی هم رسد سدا عقوبات مله و ممالک مکافات مدله را از لذت آن محو و
 معنی سازند پس خزانه دیگر را پیش وی مفتوح سازند پس ^{اندر} بیکدگر عباری تیره
 و تاریک و ظلمت و حشت بار باری تر در آید که ^{اندر} سدا متعجب می شود که در وقت
 که مقام روح و روان را منقض و مکدر ^{نفس} و آن ساعتیست که با کشتن ^{نفس}
 و مناسی و جلب ملاذ و لذات ارتکاب افعال زشت و حرکات شیطنه سرشت
 و ارباب محرمات و زخارف سنوآت پرداخته پس ویران و منقح و
 جزمی سدید هم رسد که اگر شیطانی از آن بابل همشت غیر سرشت یکسند از
 سدا احوال و محاف و آن راحت و لذت فرادیس جهان را فراموش
 نمایند پس خزانه دیگر بر روی او مفتوح سازند که پس می بیند که چون
 کفای تهیدستان بد بخت خالی و مثل صنایع مسروق المتاع از جمیع

جمیع نفائس اقمشه و اقامت همتی با دوان سانی شایسته که در آن سواغل حوز و خواب یادگیر
 مباحات و دنیوی استغناء ^{نظم بر یک} داشت پس کمال تحسیر و تالم و تنایت تاسف و ناثر
 رود به جلیلی سبب آن که با وصف قدرت اکتساب حسنات جمیده و استغاثت
 تحصیل ثوابت جلیله خود را از رنج عظیم و کراحتهای جسم و نعمتهای کبریم
 محروم نموده آنندی ملخصه پس عاقل را چگونه سزد که چنین عمر عزیز خود را که مایه
 استحصل سعادات و ذریه اقسامی حسنات و خیرات است در بجاالت
 و غفلت نفعانی با اکتساب لذات و سنوآت و نیامی فانی ^{نظم} سپهر کند چه جا
 که از خوف بی سود و بول نابیه بود قبل از ورود مکرده و حدوث محذور منقض
 داشته از لذات پرد و جهان خایه و خاسر گردد پس اگر خویشین را تسکین
 و تسفی و تطمین و تسلی بر دازد باشد و سلوک بمسالک رضا و تسلیم نماید
 هم در عاجل و هم در آجل سلامت ماند و عیش بقیه عمر را بفرغت بگذرانند خصوصاً
 در امری که ضروری الوقوع باشد دفع آن محال ^{بد مجامع} خوف آن جز کاهیدن
 جسم و جان سودی ندارد و معذرات خوف و خشیت است و جزع و فزع ^{بد تعبد}
 بجز این نیست که با انسان منافع و مضار حیات رانده می داند و حکمت و مصلحت
 وجود و عدم رانده می شناسد پس حیات را غنیمت بزرگ و نعمت بزرگ
 می پندارد و موت را غم و عیب و محبت ^{و بر تحجب} نیست را کوار و موت ^{و غم و غم} مکرر و در موت
 می دارد یا حقیقت موت و مابیت مرک رانده می داند پس بسبب جهالت

از امری نایل و افق مخوف و وائل می پذیرد و از نخبه همواره خائف و
ترسان و از نام مرک متفرع و لرزان میباشد با اینکه می پذیرد که بعد از طبع
و انجمن قوای حسنه و اضمحلال ترکیب بدنی نفس و ذات گیرانند انعام
اجسام مقدم و مضمحل و مشابه دثور و اندراس ابدان منحل و باطل خواهد
و دیگر موجودات روزگار برقرار و مستمر و لذت دار غانی و زخارین اینجه
ابدالابدانی و مستقر خواهد ماند یا مسید اند که نکایت موت و الم مفارقت
روح از دیگر امراض مویله و اعراض مله که بسا اوقات لاحق حال انسان میگردد
بیشتر و شدید ترست یا نمیداند که محافقت موت و انجمن فنا چه میوود و روح
کجا میرود یا می پذیرد که بعد حلول موت و مفارقت روح عقوبتی سخت و کجا
صعب و سدید و ریش می آید یا بر تحلف عیال و مباحثت اولاد و مال نال و تحسر
و تاسف و تضرع و تلبف مینماید و همه ان ظنونست فاسد و اوامی کاسد که از
راه صدق و صفا صواب دور تر افتاده و بظلمت جیالت آینه عقل و بصیرت
غبار کدورت داده و از احتیاج این غوائل و ساس مغرور و استیصال ستمخواه
این خسایس پوچس مدیحه بد و طربن توان نمود طریقه اولی طریق عقل است
که حضرت امیر کز این کو بر شما موارید را درین ظلمتکده جسمانی و بیکل ظلمات
جراغ هدایت و شمع بصارت و بصیرت ساخته و طریقه ثانیه شریعت است که
درین ضلالت خانه دنیا می غانی و منجاج مناسک و معاویج مساک ظلمات اینجه

لكنون آله الى سبلها فان صرف التماثل عن الجزء الخسيس من الاشياء
ولم ينظر الا في النفس كان ذلك غاية للطبيعة الكلية بحسب
النوع النبتة من هذا الوجه لانه الكمال بالنسبة الى الفطرة النوعية واما
تخلفها في العصب حيث يكون التعلق في حقه نور بطا في درك
الشفاو فذلك لسوء الاحتيار لا لطبيعة النوع ومنها اخلاء
لمكان فانه لو لا الموت لكانت الاحياء مخلدين كالملكان
مستعولاهم ومصلحهم ولم يفضل الاما يسع اقل قليل بالنسبة
الى ما يمكن ان يوجد من اشخاص النوع الذين ليسوا باحقاء بدوا
العدم من هؤلاء الاحياء بدوا وللوجي فاجبت الحكمة
للمقتضية للوجود للمراعية للعلة ان يقضي هؤلاء منهم ويخلفهم
امثالهم انتهى ومحض انك بعض قد سفت در اثبات مصلحت فنا وعدم كفته انه
که بد انک حال موجودات نظرية طبيعت جزئية وطبيعت كلية مختلف مباينة بعض اشياء
بقیاس طبیعت جزئی خارج از مجرای طبیعی و بیرون از دایره اقتضای نفع و صلاح ^{منها}
مبایسته لکن نظریه طبیعت کلیه عین اصلاح و البی مباينة دنیا که موت است زیرا که شخص
نظریه طبیعت مستخصیه خود مخالف مجرای طبیعی و مضاد منفعت دنیوی میدانند چه برای و
در ان غرضی و غایتی نیست بلکه فقط ان حیات و انعدم ذریه او خارج ملاذ و شهوات
لکن و نفس الامر در ان مقاصد و مصالح بحد است از انچه تخلیص نفس انسانست

از کدورات جسمانی و مشاغل زخارف دنیای فانی و عوامل ظلماتی برای فوز و
فلاح و می بدزد و سعادت و صعود و می با فتن اعلی مدارج کمالات و نتائج حسنات
به غرض نیل به حقیقت و عیانیه ایجاد بهمانست و خلقت اجسام برای نفوس بمنزله آلات
و ادوات افتاده تا به ان در بیدار کتاب محاسب و محاسبه نمودن قابل فیضان
انوار رحمت و آثار کمال و سعادت کرده **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَا خَلَقْتُ**
الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادَتِي و چون وصول بدن منسوب حیل کمال نیل حصول
رحمت و افروز کرم و تجنیف از سود ستقا و عاقبت و خیرم بدون عبادت جناب الهی
و امتثال او امر و نواهی ممکن نیست پس لابد شده که برای ان کتاب احکام و عبادات
خلق ابدان کرده و برای حصول نتائج و غایات ان که سعادت و ختمی جسم
تخلیص نفس از سبیل جسم شود پس هرگاه نذر و قیود و تعبیرات این از جزو خدایان
که محض مراعات جسمانی و لحاظ زخارف فانیست بردارند و بذل رای و فراست
و صرف فتن و کجاست و در مساوی و غایات بزرگ نفس که نفس نفیس است نمایند بحسب
طبیعت کلیه و غایات نوعیه نفعی حیل و غرضی شریف مفهوم خواهد شد چه خلص
نفس از کدورات جسمانی و انقلاش بعوالم نورانی و مجامع روحانی کمالی و
سبب که بحسب فطرت مزیدی بران مقصود نیست اما تخلف اندرین غایت در حق بعضی
کسی ^{چنانکه در تفسیر} **وَبَعْضُ النَّاسِ يَكُونُ كَالْأَنْعَامِ بَلِئْسَ أَهْلُهَا** و بعضی توزیع و انقاسی ^{و بعضی} **يَكُونُ كَالْأَنْعَامِ**
عاقبت و رد است عقوبت پس سببش سوراختن شرور و مساوی کردار ^{و بعضی} **يَكُونُ كَالْأَنْعَامِ**

نه تصور طبیعت نوعیه و از آنجمله است خلوص مکان از بعض افراد برای بعض دیگر
 ازین نوع انسان چه اگر موت و فنا و انقضاء از میان ابدان و اجسام ^{مرتفع}
 می شد که سطح زمین از اجزای مختلفین و مصالح و محالجات موجودین ^{نشده} خالی ^{نشده}
 و برای مولودین حاجتی یافتند ^{میکنند} حال آنکه ممکن است که اکثر اشخاص انسانی از ازداد
 بنی نوع که هنوز از لقم عدم بعرضه وجود نیامده اند البقی باشند بدو اتم خلود و احد
 باشند بحدوث و وجود از آنها و آنها در قابلیت وجود و خلود از ایشان کمتر
 و ادون باشند پس حرمان قابل الوجود از شرف فیض وجود خلوت عدل
 و داد و منافی فیض فائض الایجاد است جل اسماء فلهذا حکمت فائض الوجود
 رب و دود و رحمت کامله معدلت شامله پروردگار معبود بدین منج افضا و نمود
 که مرکاه قرنی از اسلاف حنفی از سببان بردارند فرنی دیگر از اخلاص رومی ^{بود}
 ارند پس بعضی ^{خوش} کمال و سعادت و دجانی رسند و برخی
 بسوی اختیار بجنس و خامت و سقاوت ^{انتهی} ملخص ^{روشن} و از بس شست
 که اگر هر جرمی ^{موجود} پرداخته میسر رسیده تالیف و انتظام عالم که همه شیرازه مصالح
 و حکم است می گشت و او راق ^{بود} و فیض وجود منشتر مکنت ابانه می بینی
 که بر مصلحتی بسبب اختلاف طبائع و محالجات افراد بحسب ظاهر و افراد ^{مستلزم}
 نذار و گو مصلحت عام باشد پس یکی خوانان و می می شود و آن دیگر می از آن
 که نزان ابانه می بینی که در فضل خریف ^{بدرست} هر چند که بارش و باران ^{سبب}

نموی نباتات و حدوث اکثر فواکه و بقولانست و نفع ان برای همه عامتر و فوائد
 ان تمامتر اما بسبب خوف اسهال ام مسکن یا فقدان مامن ازان بنیز قطره
 ازان چون شراب ناکوار و ان یکی بسبب نزول باغ و گلزار و فرحت خلقت
 و تماشای بهار و امید و انتظار شال پوشان بهوس تنزین و کسیدن شال
 زرین و پوشیدن دیبا و حریر رنگین خواستگار پرو و مثل اند و عربانی
 لباسان بوجه ناداری و بی سامانی از شدت سرما در کمال ریج و غنا جمعی از
 موسم حر فیت و نشدت کرماراضی اند و بر جی را حرارتی بسیره غیر مرضی اقویا
 و جوانان زمانی وانی را طلب کار اند و ضعف و پیران مانی و عنوانی و دیگر را
 امیدوار می اگر فردا فردا اختلاف طبایع و مستهیا افراد انسانیه را بینی
 بحدی مخالف و متاثر و تضاد و مبالغه است که نقدید و حصر و تحدید نتوان نمود
 پس اگر بحسب اقتضای ارزوی هر فردی پرداخته نمیشد و از مصالح و حکم
 کلیه نظر برداشته میشد چنین عجایب عالم و غرائب امور بینی اودم را وجود نمی پیبود
 قال علی علیه السلام یتمی علی فی الصیف الشتاء فای اجاء الشتاء
 انکده لا یذ ابرضو ولا یرضو بذ اقل الا نسما ما الکفن کل
 السبح فی رساله الا نسما رجاء الامو الکاشه و کلامه کلام
 فاسد و محال و غیر این لا یفید نقلا بحسب الکتاب
 و من احب ان یحکمی فقد احب ان یفسد فکلامه بحسب الکتاب
 حلال الدیر سوط در رساله

در بیان
 در بیان

فإن الأبدان
في الدنيا

در رسالتشبه الاركان فی لیس فی الامکان ابداع مما کان کفیه که غرالی در رساله
انصار لما فی الاحیاء من الاسرار کفیه لیس فی الامکان ابداع من
هذا العالم ولا احسن ترتیباً ولا اکل صنعا ولو کان و آخره مع
القدرة کان بخلافنا فاض الجود الالهي وظلمنا فاض العدل
اولا مع القدرة کان عجزا بنا فاض الالهية وكيف نقضي عليه
بالعجز لم يخلق الله الاختيارا ولم ينسب اليه ذلك قبل خلق
العالم يعني غرالی کفیه که هراچه صنایع کائنات و بدائع موجودات بدین حسن
ترکیب و حسن صورت و اسالیب و ترتیب تمامه آثار موت و حیات و حوادث
و تغیرات و سمات نظم و نسق و آیات رتق و فتق مسابده و معاینه است پیش این
نظامی بدیع تر و اسلوبی خوشتر و صنعتی کاملتر امکانی ندارد چه اگر ممکن
الوقوف بوده و معین حضرت از دیگران را بر ایجاد آن قدرتی حاصل بود پس
سبب اغماض او سبحانه از ایجاد آن محض تجمل و ضنیت است نه تمسک به و آن منافی
جود و نوال حضرت و ذوالجلال و الکمال است و برین نظر که آن عالم قابلیت و
استعداد ایجاد است و او سبحانه با وصف قدرت ایجاد خویش و تقاضای
و استعداد و از فیض ایجاد محروم داشت ظلمی صریح لازم آید برای آنکه
و صنع الشئ علی غیر محله ظلم است و آن منافی عدل و داد و جناب دیان العباد است

و اگر فرض کنیم که ایجاد عالمی بهتر ازین عالم امکانی داشت اما خلایق علی ^{طاعت}
 را قدرت و اختیار ایجاد بنموده پس بذات اقدس قادر مطلق غراسم ^{ضعیف} عجز و
 مضایف کرده باشیم و این مناقض نشان التبیان الوهیت و منافی اقتدار ربوبیت
 است و چگونه بذات استوف و می عجز و ناتوانی را منسوب توان نمود که او سبحانه
 عالم بقدرت کامل و حکمت شامله خود بنظافی مخلوب و نسقی خوشی اسلوب فرمود
 که مزیدی بران مقصود نباشد علامه دوانی در بعض رسایل آورده و مله
 نور الله شوستری علی ^{الکلیه} اثر انقل فرموده که عنایت الهی متعلق
 بنظام کل حال کل من حیث الكل است و مقصود بالذات همان و مصالح جزئی
 راجع بهمان مصلحت کلیه است اگر چه نسبت با شخصی معین ^{مصلحت} و اخلاف مصلحت
 این نماید و نظیر این معنی آنکه مهندس چون طرح عمارتی رقم کند در آن ملاحظه
 کند که نسبت با جمیع القمارت من حیث المجموع اولی و الباقی ^{نسبت} و بحسب مصلحت
 کل خانه تعیین موصنی از برای مجلس و مکانی برای دپلینر و محلی برای مشوفا
 و عیزه نماید و در صورت نظر محرمه خانه لایق هر محل گشت که مهندس تعیین نموده
 اگر چه نظر بر یک از اجزا الباقی ان باشد که محلش باشد همچنان معمار قدرت الهی
 طرح عالم افکنده بروحی رقم گسیده است که نسبت بطن مجموع من حیث
 المجموع اصلاح باشد اگر چه نظر با خصوص بر یک از اجزا خلایق الباقی نماید انتی

فوق

پس برگاه اتمقدمه و ضخیمه موت را نسبت بحال خود اصلاح و اولی باید بنده
رنگه که هرگاه چه او سکینه همه نیکوست قال مولانا الحلی العبد
بلزمان يكون في مقام الرضاء بقضاء الله فاذا اختار الله
الحق فليز من الرضاء بها ويشكر عليها فلو كان الحق والحال
لهذا فقد سقط ما اراد قضاء الله له وعلم صلاحه فيه وهذا
تمام الاجور واذا اختار الله له الحق يجب ان يرضى بذلك
ويعلم ان صلاحه فيما اختار الله له فلو كان ذلك مضمونا
بمعنى برنده را باید که بقضای الهی و جبره ساسی استناء تسلیم شود و هرگز
ایزدی را مستحق تکبریم و تعظیم نبوده باشد پس برگاه و بر نعمت حیات ارزا
دارد مراسم عبادت و شکرگزاری و ادب طاعت و فرمان برداری بجا
آرد زیرا که در حدیث وارد است که محب الحق لم یطع الا لیسعه و اگر
درین حال که ایضا با کمال صلاح حال وی چندین نعمت حیات تحسده حیات را
ناخوش و مکروه بدارد پس کفران نعمت جناب احدیث و استحقاق عقوبت
حضرت صمدیث و رزیده است پس ناخوش باشد مشق موت بیکجور حاکم
و استحقاق عقوبت و محبت برگاه حضرت علام با کمال نظر مصلوح حال و
موت و انعام را برای وی پسندد و اندک برانچه اولی و الباقی و اصلاح
و اوفق بحال وی بوده برای وی مستحسن امضا فرموده پس انرا بیع

منفلين

ورضا و تسليم قبول و تلقى بايد و صفات اين مذموم و نمار و اينداز و انانتي ملخصه
النون علم انچه اصليت اين نظام عالم و ابدانيت سياق حالات بني ادم از انوار
حكايي متلفسين بمعرض توضيح و خبر تفرج و رآمده نظيران از احاديث اتم ظاهر
عليه صلوات الله الي يوم الدين كذا رسن نمايم ناسر مه و بده و بصيرت و مكمل حشم
بصيرت كرده و قفي البخار في حديث للفضل عرابي عبد الله عليه السلام
قال و ما عتقده الجاحد و الحمد و التقدير للموت و انهم يذهبون
الى انه ينبغي ان يكون الناس مخلدين في هذه الدنيا مبدلين من الحقايق
فينبغي ان يساق هذا الامر الى غايته فينظر ما محصوله و افرات
لو كان من دخل العالم و يدخله يبقون و لا يموت احد منهم لم
تكن الارض تضيق بهم حتى تغوزهم المساكن و المزارع و للعاشر
فانهم و الموت يفهم اولاً يتنافسون في المساكن و المزارع حتى
ينبت في ذلك الحروب و سيفك فمهم الذماء فكيف كانت
تكون حالهم لو كانوا يولدون و لا يموتون و كان يغلب عليهم الحي
و البشر و قساوة القلوب فلو وثقوا بانهم لا يموتون لما فزع
الواحد منهم لبني بياله و لا فزع لاحد عن شيء سياله و لا سلا
عن شيء ما يحدث عليه ثم كانوا يملون الحق و كل شيء من امور
الدنيا كما قد الحيوة مرطال عمره حتى تمتع الموت و الراحمين

من السمع في رسالة الامسك من جملة الامور الهامة وكلما هو كافي
فاسد المحال في احب ان لا يفسد فقد احب ان لا يكون ومن احب ان لا يكون
فقد احب ان يفسد فقد نذير يجب ان

ند و محب ان لا یفند و محب ان یلکون و محب ان لا یکن

هَذَا مَحْرُوقٌ لَمْ يَخْلُصْ بِإِلَّاهِ عَاقِلٌ سُبْحَ الْوَعْلِ سَيِّئاً وَرِيسَالَهُ خُودِ اَوْرَدَهُ

النسان از حبله کائنات و موجود است و برستی کائن و موجود و لا محاله فاسد است

از یحسان بفقیر و زوال کدشتنی بس برکه میخوابد که فاسد نشود و نفس

ملبک راست کہ پیدا و موجود نسو د زیر اک از شان بر موجود و کائن الت کہ

عدم و فاسد گردد و سپس بر که میجو ابد که پیداشود طلبکار نفس و نفس می شود

پس گوئیم که اجتماع چندین منجربد زیرا که می خواهد فاسد و منعدم شود و منجربد که فاسد و منعدم نگردد

نموده اند که میگویند که بوجداید و میگویند که بوجداید است

هَذَا الشَّرْعُ عَجَابٌ لَا تُخْطِرُ فِرَاقَهُ أَوَّلَى الْأَلْبَابِ عِندَ الزَّانِ وَرَبِّهَا

رسالة ميكييد والجنافلو حبان يتقر الانشا البقر من كان قبله

ولولقي الناس على ما هم عليه من النسل ولعمري لو ما وسعهم

الارض وتبين ذلك مما اقول الان في لوان جلا واحدا من

كان منذ اربعه سده هو مو حوالا وليكن من مشاهير الناس

هو ممكن ان يخرج اولاده الموحدين للعلم وفكر كما يريد المومنين

عليه السلام واولادهم واولاد اولادهم واولاد

لنا سلك ولا موت منهم احدكم مقدار من لجمع منهم في وقتنا

11. 11. 2012

انفسهم الاكل مع ما قد توفى لهم من ملكوت وقيل الذريع اكثر من
مائة الف رجل واحسب لكل من كان في ذلك العصر من الناس
في بسط الارض شرقها وغربها مثل هذا الحساب فيهم اذا
تضاعفوا هذا التضاعف لم تضطهم كثرة ولم يحصهم عدد ثم
امسح بسط الارض فانه محدود ومعروف المساحة لتعلم ان
الارض لا تسعهم قياما من ارضين فكيف تعودا متفرقتين فلا يبقى
موضع لداره بفضل والامكان لزراعته ولا مسير ولا ^{نفع} احد ولا
موضع لدفع الفضلات وهذا في زمان يسير فكيف اذا امتد
الزمان وتضاعف الناس على هذه النسبة فمعرفة حال من يمتنع
لحقيق الابدية وبكره الموت ويظن ان ذلك ممكن من الجمل
والعباوة فاذن الحكمة البالغة والعدل المنطق بالذبحير الا لتي
هو الضواب الذي لا معدل عنه وهو غاية الجود الذي ليس وراءه
غاية اخرى لطالب مستزيد او راعب مستفيد والخائف منه
هو الخائف من عدل اله الله وحكمته بل هو الخائف من جوده
وعطائه فالموت اذن ليس برد وانما الردى هو الخوف منه
وان الذي يخاف منه هو الجمل به وبذاته ملغص ^{المراد} محقق طوسي
عليه الرحمه فرموده ما يذكر تفاوت الست لا الكرفا وثبات رواسي بود اسلاف

منتقدین مانیز باقی و موجود می بودند و هر کاهن نسبت پس امید بقای حیات
 خود سفاسبت محض است و وفات بخت و اگر کافه بنی آدم و تمام کائنات عالم
 در سلسله حیات مرتبط و برشته بقا و حیات منضبط می بودند و همین
 آثار توالد و تناسل و تکثیر و تلفا فر مرتب می بود و اندراس و دلوژ
 و الغدام و عموز مرتفع ملبسته بوقت بوجود مانیر سید و رومی زمین کنجایش
 اسنان سید است تا بجاچه بر سید و انمقدمه را بطریق بشن و عنوان متین
 مبرین و همین میتوان نمود بفرض اینکه اگر شخصی واحد از مشاهیر نام
 و ممتازین عالم از مدت چهار صد سال درین دارنا پادار زنده و برقرار
 باشد و عدد شمار اولادین موجودین و می نمایم مانند حضرت امیر المومنین
 علی بن ابیطالب علیه السلام که آنحضرت مع اولاد و اولاد اولاد و همچنین
 الی یومنا پادار زنده می بودند و با وجود استمرار توالد و تناسل یکی از اینها
 براه فوت و فنا میرسد پس درین عرض مدت کثرت اولاد و اعقاب و احفاد
 زیاده از عدد شمار هم میرسد و یقینی که از البیان امروز در بلد و ربع مسکون
 پرالنده اند با قلیبای عشیم و صنوف بلاکت و پلکیت و بدایینی در ربع
 که بدو دمان آنحضرت رسیده قریب دولیت هزار نفر باشد پس اگر اسنان
 مع کو دکان که در صفر سن مرده یا از بطون امهات و حوامل سابقه
 با جمعهم شماره شوند عدد اینها چند باشد و هر شخصی که در عهد آنحضرت در بارین
 باقی باشد

و معارب رومی زمین بوده اولاد و احفادش نیز در مدت همین مقدار
 مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر در مدت چهار صد سال موت از میان
 حشرات مرفع شود و نواله و ناسل برقرار باشد تضاعیف این حشرات
 بر مثال تضاعیف موت موت مندرج از حد ضبط و خیر احصا منجا و شود
 و بعد در ربع سکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح و مقدر است چون بر
 قسمت کرده اید تضاعیف هر یک مقدار ششتری نرسد که قدم بران نهاده باشد
 و اگر همه حشرات دست برداشته و راست ایستاده و بهم بازرسیده
 که باستان بر روی زمین نمانند تا بختن و نشستن و حرکت و اختلاط
 معمول چه بیک پس هیچ موضعی از جهت عمارت و ضرعت و دفع فضلات
 و مقام سیر و ذهاب خالی نماند و این حالت در اندک مدت واقع شود و فکین که مابقی
 روزگار و تضاعیفات بیشتر بمرین نسبت و منوالی بحد و از اینجا معلوم میشود که
 تناسلی حیاتی مافی در دنیا و کرات از مرکب ذرات از خیالات جلی و اوام و اینست
 که عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمائرها را از امثال این افکار منزه دانند
 جلوه یقین نموده اند که برای حکمت و عدل شایع الهی اقتضا میفرماید بیشتر
 نزدیک صورت نه بنده و وجود اوست برین وضع و بیئت وجودیست که ورامی از
 هیچ غایت مقصود نشود پس ظاهر شد که موت مذکور نیست چنانکه عوام تصور
 بلکه مذکور خوفیست که از اجل لازم آمده انتهای

مِنَ الدُّنْيَا فَاِنْ قَالُوا اِنَّهٗ كَايُنٰحِي اَنْ تَرْفَعَهُمُ الْمَكَارِهٖ وَالْاَوْصِيَا
 حَتّٰى لَا يَمُوتَ الْمَوْتُ وَلَا تَسْنَفُوا اِلَيْهِ فَقَدْ وَصَفْنَا مَا كَانَ
 تَخْرِجُهُمُ الْبَيْرُ الْعَنَقَ وَالْاَسْرَ الْحَامِلَ لَهُمْ عَلَى مَا فِيهِ فُسَادُ الدِّينِ
 وَالِدِّينِ وَاِنْ قَالُوا اِنَّهٗ كَايُنٰحِي اَنْ لَا يَبُوَالِدَ وَكَيْلَ تَضُنَّ عَنْهُمْ
 لِلْمَسَاكِنِ وَلِلْعَالَمِ قَبْلَ لَهْمَا ذَاكَ كَايُنٰحِي اَكْثَرُ هٰذَا لَطُوْا دَخَلَ الْعَالَمَ
 وَالْاَسْتَمْنَاعُ نَبْعُ اللّٰهِ وَمَوَاهِبُهُ فِي الدَّارَيْنِ جَمِيْعًا اِذَا لَمْ يَدْخُلِ الْعَالَمَ
 الْاَوَّلَيْنِ وَاحِدًا لَا يَبُوَالِدُوْا وَلَا يَتَنَاسَلُوْنَ فَاِنْ قَالُوا اَلَا كَانَ يَخْلُقُ الْوَاحِدَ
 مِنَ الْاَشْيَاءِ مِثْلَ مَا خَلَقَ وَيَخْلُقُ اِلَى اَنْقِضَاءِ الْعَالَمِ لِقَالِ اِلٰهِمْ رَجَعَ
 الْاَمْرُ اِلَى مَا ذَكَرْنَا مِنْ صُنْفِ الْمَسَاكِنِ وَالْمَغَالِقِ عَنْهُمْ ثُمَّ لَوْ كُنَّا
 لَا يَبُوَالِدُوْا وَلَا يَتَنَاسَلُوْنَ لَذَهَبَ مَوْضِعُ الْاَسْرِ بِالْقَرَابَاتِ ذُو
 الْاَرْحَامِ وَلَا يَتَقَانُ مِنْ عِنْدِ الشَّدَائِدِ وَمَوْضِعُ رُسُلِ الْاَوْلَادِ
 وَالسُّرُورِ فِي هٰذَا دَلِيْلٌ عَلَى اَنْ كَلِمَاتُ ذَهَبٍ اِلَيْهِ الْاَوَّلُ هَامُ سُوْى
 مَا جَرَى مِنَ الدِّبْرِ خَطَا وَسَفَرُ الرَّاى وَالْقَوْلُ بِعَنِ اِمَامِ بَحْرِ طِينٍ
 حَضَرَتْ اِمَامَ جَعْفَرٍ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمَوْا اَنْهٗ جَابِعُ دِيْنٍ قَدَرَتْ بِرُؤُوسِ
 وَنُكْرَيْنِ حَكَمَتْ بِالْبَغِيضِ حَضَرَتْ اَفْرِيدَكَارَ مُصَالِحٍ وَحَكَمَ مَرْدُوْهُ نِفَامَ عَالَمٍ وَتَقْدِيْرَ
 مَوْتٍ وَحَايَ اَوْجُوْدٍ وَتَقْيِيْرَاتٍ لَا فِى دَكْرَاتٍ اِيْرَادٍ وَاعْتِرَاضٍ مِيْرَانَدِ
 وَبِدَا مِنْ غَضَمَتٍ وَجَدَلَتْ مَصَالِحُ اَوْسَجَانِ دَسْتِ چُونِ وَجَرَامِ مَكْنِيْنَ

و اصلاح انچهان می دانند که تمامی افراد ابد الابد متلبس لباس بقا و حیات و
 مصون از غبار آفات و اندام و سمات می بودند پس بحواب ارزوی ناصواب
 اینها سوق کلام تا عایت مرام ناید بخود نایبند که غرض و مقصود و محصول و مطلوب
 رزقین نفایس چیست پس فرض کنی که اگر سرکه در عالم وجود آمده و بر کرامت نیست
 اگر هیچیک را زوال و اندام را و نهی کبر و غیر از بقا و حیات و استمرار حیات پس ازین
 حیز منتهی به سطح زمین که ربع مسکون و مسح و مقدر است و سعت مسکن و کنش
 امکان زمی داشت پس مقامات زراعت و حصا و غرس حدائق و اشجار و اقلات
 فواکه و اشمار و جریان بشار و انوار و مواضع سیر و ذوات و مرد و انب و کت و کت
 اسباب سناش و اواخر سامان انعکاس یافته زمین و آسمان می بیند که هر چه
 با و صفتیک موت معارف غرور و نخوت و اعناق کبر و شوکت ^{میگردد} ^{بهر چه} می شکند و اما آن
 دور و دراز و اینار ^{میگردد} ^{بهر چه} معنی چا چا بیض مال و دولت و امکان زراعت
 و سکونت چون کلاب عاویات بر حیای و خبیثات تنافس و تناسل و مباحض و نکاح
 لقائ می ورزند حتی مال کار اسنادین حیات چند روزه با بجز اقل نفوس و سفک و ما
 و هذب اموال و غارت بضاعات و صنوف مخاطرات و الووف آفات و بملکات
 میرسد پس اگر استمرار حیات و دوام بقا و ثبات و کیفیت نوال و تناسل
 البتة حاصل میبود و وثوق و تمیق بران مبد استند نوبت با مال و اطعام
 و نساوت قلوب و صلابت طباع و ثوران نواثر بغض و عناد و همچنان مودود

حفظ و لذت تا کجا میرسد و ب حصول قیام من بال از خوف فنا و محض ذوال
میرس نفعیم دنیا و آخرت جمیع مستطاع بسبب طول حیات و خلوه عمر به پیش مرخصه بیشتر
از بیس اسباب نعمت و دولت و سامان مال و جسمت با غنیست که در آن می رسد
بلکه بسبب اندیشه عدم الباقی ان نامدت حیات قانع و راضی نمیشود بلکه
و نه قارب و احباب و البسکان و اصحاب را بعد ارحام و نیل مقاصد و مرام و
بذل مواید الغنم و بنج حاجات و اسعاف مرادات بهره می داند و معذرا
از مسائده حصول تعیزات و پیوی و حوادث ارضیه و صنوف تغالیب و سوء
واختلافات اعوام و شهرور از عمر و حیات خود کلال بلال می اندوشت و
القطاع رشته اصل و انفلاق میان حیات خود از رو میکرد چنانکه بعض
طویل الاعمار را بسبب مشاهدات حوادث لیل و نهار و افات روزگار و
مقاسات آلام و تحمل نکامت امراض و اسقام و دیگر مکاره زمان و
شدائد و مصائب این جهان حیات و بقا بر اینها وبال و زلیلت و ثبات و نجای
عذاب و نکال میکرد و پس از روی اصل و تمناهای استراحت از عمر ارزول میکنند
و بقیه زندگانی را بسنجتی و ناگواری بسر می نمایند اگر گویند که مکاره و اوصاف
و لوازل ملهمات و مکاره صعب ازینها مرتفع میشود تا بقرع تمام و انس
تمام نمی زنند و تخم تمنای موت نه میکاشند گوئیم که قبل ازین فرمودیم
که دوام صحت و استمرار دولت موجب عنو و اخراجات و تکول و اعتناء

از جاده انقیاد احکام خالق عالم و رافت و عطا و توفیق بنی آدم می ورزیدند
و مشرور و مفاسد کامنده ضما^ت ایشان موجب فساد و این و خسران کونین
میکشید اگر گویند سزاوار چنین بود که وجود اینها خلود و استمرار میداشت و تولد
و تناسل از میان اینا بر می خواست تا صنف مساکن و عسر معاش و آمان
نه میشد گوئیم در بنصورت افرادی که بنور ارکتم عدم بعرضه وجود و معرض سهو
نیامده اند و قابلیت وجود و استحقاق جود حضرت معبود میدارند از
فیوض الهی و نعمت ثانی نامتناهی که افرینش ذات و التذاد و مبادی نعمات
ولدات و مستلزمات دنیا و ما فیها و بعد ممات نبل السعادات و مغانیات و
نعمات ملائکات عقباست محروم میشوند ^{در بعضی} این افراد موجودین که راضی زین
و لب مبتن دارند چنین بخل و صنت کوارند آنچه حاسی و اهب فی صفت
و محسوسه بهمت غرضانند و عظم سلطان^{ان} که جوادی عظیم المثال
و عاقلی ذوالکمالست چگونه اینچنین بخل صریح و ظلمی صریح روا میداشت و
اگر گویند بندگانی که افریده و بندگانی که اسرا را خواهد خریدند را دفعه^ی حده
فصلی بجای بخشید تا حرمان بعضی خلایق و در بعضی لازم نه میکرد و بد
گوئیم در بنصورت سبحان رحمت صنف مساکن و صعوبت و سع معاش مانند
ان دست و گریبانست و مزیدی بران آنکه در صورت فقدان تولد و
تناسل آنچه لذت ما در معاشرت انسان و موافقت^ی با و صله ارحام و تجدد

وراثت و محبت اولاد و تربیت صغیر و اعانت کبیر و مانند آن که تجدیدش خارج
 از احصا و محسوس بیرون از حدی استقصاست مفعود و معدوم میشد پس رها
 انام و عوام کالانعام که بوساوس صنائر و مخاطرات خواطر نکته چینی نامی باطل و
 ابروات لاطائل و صنائع عجیب و بدائع غریبه خباب اقدس الهی غرسانه و عظم
 سلطان می کشند بعد از صواب و انصاف و اقرب بسفیه و اعتسافست و بی
 اما الى الصّدوق عن هشام بن سالم قال قال ابو عبد الله
 ان قوما اتوا نبيا لهم فقالوا ادع لنا ربك يرفع عنا اللعنة فذعا
 لهم فرفع الله نبارك وتعالى منهم للعنة والكفر واخرى ضلت
 بهم للنازل والكفر النسل وكنار الرجل يصير فيحتاج الى طعم اياه
 وامه وحده وحب حبه و بوصیه و تبعاهدهم فثقلوا عن
 طلب اللعنة فاقوه فقالوا اسل ربك ان يردنا الى اجدنا الله
 كما علمنا فسل ربه فرددهم الى اجدناهم يعني در ازمنه سابقه بخدمت
 پیغمبران زمان حاضرند و عرض داشت که موت و فنا از در میان اساتغ
 سود و برای دوام حیات و استمرار بقا دعا و ناید پس آنحضرت اسعای
 آنها نمود و بدرگاه خباب مجیب الدعوات مناجات فرمود پس حضرت حکیم علی ^{علیه السلام}
 عز اسماء دعا فی آنحضرت را در راه آنها اجابت فرمود و موت و اندام از آنها
 بر طرف نمود پس کثرت آنها بجدی رسید که امکان و عمارات کنیا بشش آنها نداشت

فی ذی الحجۃ و ما یقبلہ

تقديم الخطار في استقبال الامم

موسنماکان نفیائی زندگانی و تسخیر حاکمان شتر حرص نفسانی به شبانه روز
میدوار طول حیات و ارز و مسد نفای و نبات و در دار مقار و کوفات برای انهم
سائس لذات و زخارف تعیشات میباشد بوحسبده و محسوسه که از جمله غنیه

سویہ و نغات حجاب اقدس و اوارق و اوراق است که بمجسمت قدیم

رحمت عظیم و حکمت حسیم خوس برای انسان کفو و جوی ناصبور پسندیده و

بسبب احکام و قرب احوال از حضور بلبل و الووف مکاره و طعن رشتکاران

لواع سعادات اخرویة و نعمات قدسیہ سرفراز کردید و ہست و ہون

میں علی الاطلاق تو عالم صباح انفس و آفاق و محسن مہبت و جواد و ضمنت

درہمستقل و رہنمائی احوال سب سیدگان جانی و محاورات خانگی را در

دایخ بنی اوم و مصالح عالم زبان حوین و چراگسودن و تحلف و تقاعد

ز قیام دوا می شکر نمودن بجای و ناسزا است و چون محاسن ممان که مضاد

ما تبت و در سبابت سابقه حالی ارباب بصیرت کردید مفاسد و مام طول حیات

سرکاریہ اقامت و نکاحات و ذریعہ مصائب و ملبایات و رسیدہ انام و

فران ووسید اقام و اشیا بنست حاجت متین ندانست اما انورجی

زاد کد ارشاد باب و انش میگوید و نفس اول حال مدت صوره را

سُحُورِ مِیْمِ وَبَعْدَ اَنْ طُوْلُ اَمْرٍ رَافَعٌ مُلْتَمِمْ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی سُوْرَةُ

[illegible]

وكتاب الطهارة مراحل طول العمر وقد احتج بحالة الهضم واستشهاده
استنساخا مما لا بد منه ومع الهضم تحيد نقصان الحرارة الغريزية
والطوبى لأصله النافعة لها وعلية عند بياض البرد والبسيف ^{ضعفت}
الأعضاء الأصلية كلها وبتبع ذلك قلته للحركة وبتطيق
النشاط وضعف الأضغ وسقطت إلا الطهر ونقصان
القوة المدببة اعني القوة الجاذبة والدافعة والممسكة والغاذية
وساوي ما بينهما من مواد حيوية وليست الحاصل واللامر شيئا
غير هذه الاشياء ثم يتبع ذلك موت الاحياء وفقد الاغذية فاما
فالمستشعر لها الملائكة فيسهر انطباعها في مسد كونه لا يخاف منها بل ينظر لها
ورحمة ويدعي لذاتها ويرغب اليها عند الصلوة وفي المساجد
ولم شاهدتني سكره حول صلات ودراري عروشات راغوا سكراميا ويدركه
مقايض الحاجات باوقات جلوات وشاها وبرافع ركبات وعساها استعاضها به نفس
الشيء كخواتان براءه سا وجوباً شدة كما يكره وعبودية وزيه ولا زفالة يد به انرا ازر وزيه
برامى انك ما ضرورت وركبها مبرى نقصان حرارت غريزة ورتوبية يسود وبرد
و يوسستبدى ياب و لا زفالة انك كتمامى عضائى هانية وقوامى نقصان ضعف ونقصان
يزيد ووضف انك و لذات جسم و جان افدام و فقدان و لهما ركبات و ربا صا
مازجها انك و لستين و بر خلسن و لم يكره و دو برا انك و كبر انك كبرى انك ج

و از حرمان وصال محبوبان ماه لقا و هم اغوشی سحر و سنان حورس پاکت
افسوس مهاله و از فقدان قوت و اقتدار و حرکت و اختصار خورشید مدافعت
کمر و هی تا هزار از عدوی یا اکنش مرعوبی ^{قوت} ^{و عزم و تنهایی} اندیش ^{و عزم و تنهایی} است و بگانه گفت سوار
در تمامی اما شکست پذیر و اگرچه کجی و اسباب مقصودی پرواز و تیرا رشت
بگردشش ^{و در از قوت کم کند} و استحقاق حاصل ^{نماند و افتد اگر کسی به بیاری و ببراز} و سوار
سانی و ^{و شکست پذیر} و حسنه حانی مهربان شود و جرو آبی یا باره نانی حاضر کند
و نه انیامی و می از کار خویش بازماند و مضغ و ضمن طعام نتواند و سوار
و در صحنه ان کلامی و سبب ^{و در صحنه} ان تمامی غذا برای وی ثقیل و و بای می شود و قوت
جاذبه و در جذب ان تامل است و عادی و در تغذیه اعضا تعقل هر قوت ممکن
و را مساک غذا مانع است از تغذیه کل و امساک و قوت و اندک و دفع
و اجب الدفع است و درم دیده پروای استوار و نفاهاهی اختفا چقدر
و سوار احتیاج است از مشاهده جمال جهان اراسی نور حشمان و حکیم بنده ان
و مجمع و دستان و محفل عزیزان و سیر و تماشای گلستان و صنایع و دفع
رغبت و آسمان محروم می ماند و ^{و در تغذیه} و تغذیه ای که سبب است با روز و چشم حور
المنه جمال البیان ساخت بود و بلخی ^{برای یک نظر بیک حفظ} بر از حسرت می برد و کوشش خسرش کوشش او
چنان بیوفای کرد که صدای فریاد و مفلحان اطفال با فتنه و خرمی
عیال تابان و ستون عزیزان خسته احوال را بوی راد نه میاید و همچنین

چ منافع و مضار بیماری و بیکار مازده در گوشه عزت و خستگی و کج غرت افشاده
بزاران هزار اسقام و امر امن و عیوب و آلام گرفتار است که عزیزان را نقاش
ناگوار و صدای زاریش صد آزار و باین دلت و خواری و هزار رحمت و بیکار
کفایتی نیست بلکه روزی در عالم سپری می کنید و روز دیگر عزای و ضرر
روزی دوستی و یکایک می سپرد و روزی غریب ^{سختی} بر آید تا آنکه بدست سیاهم و ناخ
ایام و محل مکاره و آلام می گردد پس طول عمر را از دست و پیری را خوا
محض می بود و امید ناپه بودست چنانچه اگر انسان بچشم نامل بیند روشن شود
که درازی صایب خویش نخواهد بود و نفس را در صفا و دینویه
محرورم کرد و از حرکات جسمانیه و قوت قوای نفسانیه باز ماند و با هم
عزیزان و دوستان نشیند و بحضایت و آلام لبالی و ایام گرفتار گردد
و از سوانح روزگار و حوادث دل فکار و لنگ گردد پس از عمر طبعی تجاوز
خواستن و برای الکتاب تمدنات و مستحیات تمنای امری مغفود الالاف
مملوالات داشتن خلوت زدن و مناسک فراست است اگر انسان
از راه طمع و رزی و پوسنای و حاجه اعتساف و بی باکی تحرز و تقصی اختیار کرده
در مرات حقیقت بین عقل متین نیک نگرند جلوه جمال شاید اسمعیل مشاهده
توان نمود که هر آنچه مقدار عمر داده اند اندران صنوف و مصالح و حکم و دست
ساده و برای او فار سعادات سرمدیه و ملذذ ابديه و زیور الکتاب است

و اگر از اوصاف خیرات و وسیله اسحقال باقیات صاحبان بهمانه اقل و اقصر
 نیست برای آنکه همین چند روز که ایام شباب است حاصل عمر توان گفت بانی
 ایام صبا و پیری بیکار بختی می باشد و ایام جوانی و حرکت و استقامت و نشاط
 و قوت و توان اعضای جسمانی را در غیر آن خواهند یافت مزاجه در کتاب
 حسنات و استحقاق سعادات و موقوفات هفت کنند و خود در معاصی سبب
 و اذخار ملاذ و استنوائت و پیری و کرامت و مسج مقصدی و سونی باشند یا افزوی
 بر نه می آید پس از عهد شباب گذشتن و از روزی طوالت عمر که مقرر است
 عمری و منتهی که اعی منتج نباشد صفات محض نیست و عیب و عیوب را بوضع
 و توفیق فقر اعمار و در کتاب حسنات و اذخار سعادات نقل و تامل و تامل
 و سائل حماقت بر حماقت قال علی علیه السلام اذا غا سرامع سائر عالما
 فضف العمر محقه النبال و نصف النصف محض لیس بکسر
 لعقله بمینا عمر شمال و ثلث النصف امال و حرضه
 و سئل بالمکاسب و العیال و با فی العمر اسقام و سئل بالخیال
 و انتقال فجب المرء طول العمر حبل و ستمه علی هذا المثال
 یعنی حضرت امیر علیه السلام فرمود که اگر انسان شصت سال زندگی کند پس
 اگر می سبب عمر وی کند اشکار شود که نفع عمرش در خواب نوشتن سببانی
 غفلت اکین سیر می شود و نصف النصف که با پزده سال است در ایام صبا

وادان طفولیت که امتیاز همین و بسیار نذاروی کدزو و کثرت انصاف کرده
 سالست سبب جویش جوانی و عبقوان زندگانی در اینها که لدا اند نفسا نه
 و انعام ستوات اسمانی و اعمال و امانی میرو و بقیه عمر که بچسبال است
 ایام پیری بلکه ایام سزاید امراض و اسقام و مکاره و الالم است و صبح و دم
 فکر احوال و استغفار کوح و انتقال لاحق حال میاید پس خواستکاری طول عمر
 نمودن و باین حساب در این حیات امید داشتن حیات و سفایت
 قال علی بن ابی طالب فوم عبد یوم العیبه حتی یسأل عن حسن خصال
عمر فمافناه و عمر سبایه فمالمه و عمر مال مران الکسبه
و فمالفقه و عمر علم فماعمله یعنی نفیست که روز قیامت چون بندگان
 پرکنه و بیستگاه حساب که برای صاحب فرسوند از چنگله خبر سوال کنند اول از
 عمر سوال کنند که در کدام چیز صرف نموده و از سبب پرسند که در کدام عمل
 بسر آورده و از مال پرسند که در کدام چیز صرف کرده و از کجا بهرک سبده و
 از علم پرسند که در کدام عمل بکار آورده و آنتی پس عاقل خردمند را نه سود که
 که بدن محزون و خفوات ثابه و بیضاغت حیات ^{در عصب} را صانع ساخته امیدوار
 مرید حیات برای اکتساب ملامت و ستوات بوده باشند ^{در کسب} امیدوارستن بی سود و
 ارزوی ناهبشودم را کسرت به تشریف مضر را به اذاجاء احلام لا یتبارک
ساعده و لا یستفقد و لا یستقطع ^{و بیندیش} و کسبت کسرت مخوائ کل نفس

در حساب

و حساب را برای آن افزوده که تا امتیاز بندها خود فرماید کسانیکه در ایام حیات
مصرف عبادات و مستغول خیرات و صالحات بوده اند بعد ممات بگذارد و در وقت
و نعمت و راحت قدسید سرفراز و شکیله و کسانیکه عمر عمر را صرف مدح و
مدای و ذیل معاصی و مناسی نموده همواره بدو احراف و روزه و زیدی نفاق و سرکشی
و جهالت قیام نموده اند لیسقاوت ابدیه و نکال از دایره مغرب شوند و چون آنقدر
مفرگشت پس میگویم که نقد حساب را صرف اعمال صالحه کردن و تقای آن
برای آن خواستن عین صوابست و مدوح و صدق آن برای خطای و نقصا
خواستن عین ضلالت است و مذموم و از محبت حضرت صادق علیه السلام
فرموده که مَنْ حَيَّوْهُ لِنَظِيعٍ لَا يَقْصِرُ فَلَا يَنْتَعِشُ فَنُظِيعُ خَيْرٌ
مِنْ أَنْ يَمُوتَ فَلَا يَقْصِرُ وَلَا يَنْتَعِشُ یعنی تمنای حساب محض برای آن
می باید کرد که تا عبادت حساب قدس والهی و امتثال او امر و نواهی وی کند
نه آنکه بدو احراف و عدول و استکلاف و تکول به روی لب آنیکه
بجای حساب در امتثال عبادات و حسنات از حسن میگویند بهتر است از آنکه
بجای و بی حساب بگویند آنکه نواب یا مصلحت عذاب و عتاب و عتاب و عتاب
چنانکه مکانات اعمال و نهنگام ^{تکالیف و انقیاد} افعال است تا در توبه و تقیات و در عمل مشغال
در خیر خدایه و در عمل مشغال در شر شرایه یعنی بیکدیگر در دنیا و آخرت
جزای آن بدو فرود آمدن هر یافتن و یکدیگر در دنیا و آخرت در میان و در دنیا و آخرت

و فی معالم الاخبار عن سبب العرفی قال قلت لابی عبد الله
 علیه السلام شیء یروون عبرانی ذرا نه کار یقول الله ببعضها التملق
 وانا اجتهنا احب للموت و احب الفقر و احب البلاء فقال ار هذا
 لیس علی ما یروون انما تمی للموت فی طاعة الله احب الی من جمیع
 فی معصیه الله و الفقر فی طاعة الله احب الی من الغنا فی معصیه
 الله و البلاء فی طاعة الله احب الی من الصحة فی معصیه الله
 یعنی سبب عرفی خدمت حضرت امام صفیر صادق علیه السلام عرض است
 که مردمان از ابوذر روایت میکنند که او میفرمود که سه چیز را بگریزید
 و من اینها را دوست نر میدارم و ان اینکه موت را از حیات کواری و فقر را
 از ثواب کرمی بهتر و بذر را از صحت خوشتر میدارم یعنی در مضورت لازم است
 حیات و ثواب کرمی و صحت از نعمات خدا بشمارد و اصلح و انسب برای حال ما
 است نباشد و این محال است که حق سبحانه تعالی امری عیب یا امری مفید
 برای مذهب کان خود بخود فرماید آنحضرت بجواب این فرمود چنین نیست که مردمان
 گمان میکنند و انرا بر مطلق حیات و ثواب کرمی و صحت محمول کنند بکذا ابوذر تمنا می
 این ما در مضورت محذره که در طاعت خدا مردن کواری تر است از یکسان انسان
 در ایام حیات بکفران نعمت جناب منعم حق تعالی قیام و در عصیان مالک تحقیق اقدام نماید
 و در طاعت خدا فقر داشتن بهتر است از یکسان در نشسته ماده حایه و سردت

و غمار حسبي عيسى وعسرت مالك واقامى خود فراموشى ^{بديهي} نفع
وبلاء عبي ملاهى و معاصى و مناهى و مفاسد سرور و قبايح و مخاطر انماك .
وارد و مجنين مرض و بلا خوشترست از يك كوبرين صحت و تندرستى را عبقا
عن تجسس نوران و فساد و نفسا و هو حس شديدا و ستوات نفسانى مراد و
و تسبب ان ابدال با و تيدست ولى سامان با صوف خسران و حرمان لذ
و ارفا مدار بقدر و قال مولا نال الحسنى في اخبار الانوار في ناول
الابيات و الاخبار الدالة على حب لقاء الله تعالى ^{وما} على من
طلب الموت و ما ورد في الادعية مر اسند عا طول العمر
و بقاء الحق و ما سر و عكر من الانبياء و الاولياء عكر
للموت الثالث ما ورد في فقر كراهة الموت فهو محبوب على ما اذا
كرهه بحسب الدنيا و سمواتها و التعلق بملاذها و ما ورد في حكمة
ذلك على ما اذا كرهه لطاعة الله و تحصيل مرضاته و توفيق
ما حسنة السعادة اخرى و نود خبر سلمان الرابع ان كراهة
للموت اغناك ما اذا كانت مانعة من تحصيل السعادات الاخرى
بارئك الجهاد و الامر بالمعروف و النهي عن المنكر و هجران
الظالمين بحسب الحق و البقاء لما حصل ارحب للجنح الفانية
الدنيوية اما بدم اذا ارادها على ما يوجب للجنح الباقية

[illegible]

الاحزابية ويدل عليه خبر شعبة العرق وفضل بن سائر -

لیکن یہودی نامجلس علیہ الرحمۃ درجہ برابر اسی رفع تنافی اضایہ و رواہ

ببر طبع موت و کرامت حیات و آنچه که بر مذمت موت و مدح حیات دلالت کند

از جمله وجوه تاویلات محض و مرده، سیوم آنکه که است موت در انوقت فید موم

که برای محبت دنیا و آنها که عداوت و کینه با این دارند باشند و درم حیات

اگر فایده نیست که برای اثر جابر و انوار باشد از طاعت الهی و التماس

سعادات اخروی خیا که خبر سنگیان هوید است و حیارم انکه کرامت از موت

در این کتاب مفهومی تواند بود که از تحصیل سعادت اخروی و اکتساب اعمال

صحة جود و صوم و صلوة و امر بالمعروف و نهى عن المنكر و سائر خصال

و در وجه بر و صا کات مانده است فقدان ملذ و سهوات وینو هوا

ہوس نفسانید خواستگار مرک با برای او خارج ملذذ و شہوات خواستگار

صاحبت بوده باشد خفا که روایت سقیب عرفوقی و فضل بن سید رمان

دولت و اردو اشو موضع الحاجة و در کمال است

رحمہ صلی اللہ علیہ وسلم وزیر اکسٹراب لڈ اید طمہ السیہ و نفات و عقبات قدسیہ

دستور و اخروی و رسیدن او به اعیان و ملکات نفسیه و اذکار سعادت

و مسمومات نامتنامیه با سید شجاع نقاشی عمر عمر خور و در زخارف و منو

و حنجر حنجر، مو او سوک نفس صرف و بزار من و چشمه ناطق و آرم کک

مردی و مساکت مبلکه و مفید نخرز و تحفظ کردنش فرض و لازم است و از اینجا است
در تفسیر مرضیه امامیه ثنائیه بقیه و نخرز از محاذون مردیه واجب آمده **قال الله**
تعالى ولا تقولوا بالبدلیه الى الله الملك یعنی خود را بدست نیاوی خود و بدست

میاندازید **قال مولانا الطبرسی علیه السلام** و فی تفسیر الهیه
ولا تزل علی الحزیم الا قد امد علی ما الخاف منه النفس و علی حوز
تلك الامر بالمعروف والنهي عن المنکر عند الخوف لا رقی ذلك
ابقاء النفس الى التملک و فیها دلالة علی حوز الصلح مع
الکفار و العیافه اذا خاف الامام علی نفسه او علی المسلمین
کما فعل رسول الله عام الحدیبه و فعل امیر المومنین
بصفین و فعل الحریج معاویه مر المصلح لما نشت امری
و خاف علی نفسه و سلغته و ان عورضا بار الحیدر قاتل حده
فالحواب ارفع لی یحتمل و حمان احدهما انظر انهم لا یقلون
لمکانه مر رسول الله و الاخر ان غلب علی طنه ان لو ترک فسلم
قله الملعون ان زیاد صبرا کما فعله بایعه مسلم فکان الفصل
منع غر النفس و الجهاد اهو علیه یعنی ضایط طریقی فرموده که درین
ایه دانی بدایه و دلت است برین که در هر امریک خوف جان نبوده باشد اقدام
بران ممنون حرام است و نیز اگر خوف باشد امر بالمعروف و نهی عن المنکر

در خفا عمر خف بود و محاسن
از ارادت و حفظ عداوت اعدا
خونخوار و انانیتا که افرا
و سلالت و از ارشاد
فرمود شمع در شمع

بسم الله الرحمن الرحيم

مصدق

استفاد

ترکها

کوار از مایه اسو قال الله تعالی ولا یجد للمؤمنین الکافران و الباء
مرب و للمؤمنین و مر لم یفعل ذلک فلیس من الله فی سب
الا ان تنفق منهم نفقة و یجدنکما الله نفس و الله مصدر
قال مولانا الطبری و هذه الایة دالة علی النقیح جائز
فی الدر عند الحوف علی النفس و قال اصحابنا انها حائز و ای حال
کلیها عند الصروف و ربنا وجبت فیها بغير من النفس و الا ح
ولس لحوین الا فغان و قل للمؤمنین لا یغلب علی الظن
الظن انه استفاد فی الدین قال المفسر انها قد تجب احیاناً و تكون
وضا میجر اجابنا مر عن وجوب فلیکن فی وقت افضل من ترکها
و قد یكون ترکها افضل و ان کان علیها معذرة او معقلا عنه
و تفضل الله علی من ترک اللوم علیها یعنی حرمت فی موعده و من ترکها فی موعده
کافر من لا یترکها و یترکها و یترکها و یترکها و یترکها و یترکها
خذ انتبه لکرا میله و غیر زدنم دهنم تا شند و غیر نمی تخرج نفس با شکر
از بزر باز میاید بدین علم و بزرگویی نه باز گشت بر ذریعت مولانا طبری
عیه الله و معده در بر آست و لا یست بر بیک تقیه جائز است و در هر حال
جوقت در در و کافر و غیر میخور کاه خوف نفس با شکر و همای با و ک
م تقیه جائز است و تا مر احوال وقت ضرورت و کافر و همای با شکر

بنابر مدد طفت و بر مقدار در مورد جانها و در قیامت و در سیم مرتبه جانها بر سه مرتبه در این مرتبه
 مستقیم گنج یا طر قوا را بکنیم در جبهه است در این مرتبه مستقیم علیه الله و نعمه و کرامت
 کمال و حسن و کمال و در سیم مرتبه جانها بر سه مرتبه در این مرتبه مستقیم علیه الله و نعمه و کرامت
 بر سید مرتبه و کمال جانها بر سه مرتبه در این مرتبه مستقیم علیه الله و نعمه و کرامت
 از ترز نقیبه و کمال مرتبه مستقیم علیه الله و نعمه و کرامت
 سوم و درم بر این نقیبه است سیم مرتبه بر صد مرتبه نقیبه

در این مرتبه
 مستقیم علیه الله و نعمه و کرامت

وقال الشيخ ابو جعفر الطوسي ظاهر الروايات تدل على انها
 عند الحرف على النفس وقد روى رخصة في جواز الافضاح بالحق
 عنده وروى الحسن ان سبيل الكذاب اخذ رجلين من اصحاب
 رسول الله فقال لاحدهما انشهد ان محمدا رسول الله قال نعم
 قال انشهد اني رسول الله فقال نعم ثم دعا بالآخر فقال
 ان محمدا رسول الله قال نعم ثم قال انشهد اني رسول الله
 فقال اني اصم قال انما اكل ذلك بحبيبي على الشفاعة فباع
 ذلك رسول الله فقال اما ذلك المقبول فمضى على صدق و
 يقينه واخذ بفصله وذهب اليه واما الآخر فقل رحمة الله

فلا تنقذ عليه فلي هذا يكون النقيض رخصة و لا فضاح بالحق فضيلة
 انتهى يعني شيخ ابو جعفر طوسر علیه السلام رحمه الله في بيان دلالت و دلالت

که خورشید غمزه در چو کج و در زردی با چرخه طوفانم که خورشید غمزه
یا اظفار زخمی بر کوه و در کج و در زردی با چرخه طوفانم که خورشید غمزه
از مسی که خورشید غمزه در کج و در زردی با چرخه طوفانم که خورشید غمزه
میدرخد غمزه در کج و در زردی با چرخه طوفانم که خورشید غمزه
ایا کوه در کج و در زردی با چرخه طوفانم که خورشید غمزه
سمی که گفت ای کوه در کج و در زردی با چرخه طوفانم که خورشید غمزه
کسی که گفت ای کوه در کج و در زردی با چرخه طوفانم که خورشید غمزه
عمده غمزه و حباب کوه در کج و در زردی با چرخه طوفانم که خورشید غمزه
و اما کسی که گفت ای کوه در کج و در زردی با چرخه طوفانم که خورشید غمزه
عمده غمزه و حباب کوه در کج و در زردی با چرخه طوفانم که خورشید غمزه
حضرت و حجاب کوه در کج و در زردی با چرخه طوفانم که خورشید غمزه
انهم خلاصه اعد الله مقاصد

و بر آریاب الباب پوشیده نیست که درین آیه وافی بدایه استاره است مانند مجاست
 کفار و موافقت فساق و فجار نباید کرد و ما مکه کو هر حایت را از جمیع اسباب مقصود
 و امور مفیده و مصلحت نگاه باید داشت اما امر اول پس سبب این از جمله مفاسد است
 که انسان سبب القت و استیساس السیان هم قبیح افعال با مرصیه و اعتقادات
 قبیح السیان نمکند و از آنکه چون عذاب الهی با السیان میرسد تا کرده کناه محض
 محالست مورد عذاب نمکند و در کما سر و عمر القصاد و علیه السلام افعال
 من عیسی علی نبی و علیه السلام علی قریب مات اهلها و طبرها
 و د و الیه ما قال ما انا لم یعملوا الا لخطه و و ما و امقرین
 لئذا فواف قال الحارث بن یاروح الله اذ مع الله ارجحهم
 لما فنجبر و نا ما کانت اعمالهم فمخسها مذموم علیه السلام
 و به فتودی مر لجان نادهم فقام علیه السلام باللیل
 علی سر و مر اذ رهن فقال باهل القرية فاحببه محب لک تا
 روح الله فقال و یحکم ما کانت اعمالکم قال عباده الطاعون
 و حب الدنيا مع خوف لیل و امل بعد و غفله و طو و لب فقال
 کف کار حکم لایا قال فی الصبی الامه اذ اقبلت علینا و حنا
 و سرنا و اذ ادبرت عنا بکنا و حنا ما ل کیف کارنت عبادکم
 للطاعون قال الطاعه لاهل المعاصی قال کیف کانت عافیه

ادب
 از
 نایب

امر که فقال تبنا للبلد واصبحنا في الهاوية قال وما الهاوية قال السجين
قال وما السجين قال حل مرجس فوجد علينا الرب من القبة قال
فما قلتم وما قيل لكم قال قلنا اننا الى الدنيا فنزهد فيها قبل ان
كذبتم قال وحدثت كيف لم يكن غيرك من ملهم قال يا روح الله
ايهم بلحم بلغم من نار يا ايها ملائكة غلاظ شداد وانا كنت
بيهم ولما كانهم فلما نزل العذاب عنهم فانا معلوم سبعة
على سفيرهم لا ادري اكذب فيها ام الحق منها فالنفث
عليه عليه السلام الخواصين وقال يا اولياء الله اكل الحرام
بالملح الحرس والنوم على المراتل خير كثير مع عافية الدنيا والآخرة
يعني حضرت عيسى عليه السلام برزخه گذشت که حمد انسان و پرندگان و ذرات
مرد و بودند پس حضرت از صاحب حوزر مود که آگاه باشید که اسبانه مردانه
مکرار غضب الهی و اگر بقضای خود منفرد مردند پس بیکدیگر را دفن مسخو و نه حوزرین
اصحاب حضرت عرض کردند که یا روح الله دعا کن بحق تعالی تا برای ما اسرار
زندگه گردانند و اینها خبر دهند باعمالی ما می خود تا ما از ان اصحاب غلام سر دعا
نکرد عیسی می رود کار حوزر پس نه رسید از ما بین اسمان و زمین که روایت شده
پس حضرت برخاست بوقت شب و بر زمین بلندی رفت و او را دو کوهی
ساکنان قریه پس یک کس جواب داد که بسیک یا روح الله ان حضرت گفت و

بر شما چه بوده است عمل شما او گفت عبادت طاعت میکردم و دوستی دنیا
میداشتم با خوف قتل و ارزوئای دراز و با غفلت تمام در مدح و ملامت
احضرت فرمود که چگونه بود محبت شما برای دنیا او گفت چنانکه محبت فرزند مرا
با در برگاه دنیا رو میگردانم خوشحال و سادمان میکردیدم و اگر روزی
میکردانید ناله و زاری میخودم احضرت فرمود که چگونه بوده است عبادت
طاعت او گفت اطاعت و فرمان برداری کنایه کار آن میکردیم احضرت فرمود
که چگونه شد انجام کار شما او گفت که شب صغیرم و صبح درناوید بودیم حضرت
فرمود نایه صحبت او گفت که سخن است فرمود که سخن صحبت او گفت گوی
از آنش که بابای ما سیوز و نایه قیامت خواهد سوخت آن حضرت فرمود که
پس شما چه گفتید و چه جواب یافتید او گفت ما گفتیم که باز فرستید ما را در دنیا
تا ربه و نقوی تمام جواب دادند که دروغ میگویند آن حضرت فرمود که چرا
سوا می نود دیگری از شما سخن سخن بگویند او گفت که در دین نامی اینها لکام القس
داوه اند و از فرشته نامی قومی در بر دست بدست نامی خود گرفته استاده
و من در میان اینها بودم نه از جمله اینها پس برگاه عذاب الهی نازل کردید مرا
نیز فرو گرفت پس مرا او بخت اند در موسی باریک بر کناره جهنم و نمیدانم که
در آنش خواهم افتاد یا از آن کجاست خرافم یافت پس آن حضرت ماصحاب
خود ملتفت گشته فرمود که اسی و دوستان خدا نان خشک با نمک جو کوب

حوزون و بر خرا به حفتن شست با نیکویی دنیا و آخرت و نیز و دست که امام
 جعفر صادق علیه السلام می یکی از اصحاب فرمود که ترا در پیش فلانی دیدم اینجا
 چه میکنی گفت او خالومی گفست و فرمود او معصیت خدا میکند ماید که ترک نکند
 و پیش او رومی با پیش ما می و ترک او نمایی گفت سرگاه آنچه او میکند من
 نکند چه ضرر است فرمود نه می ترسی که بر او غضبی نازل شود و ترا هم فرو گیرد
 ایامی که چون فرعون موسی رسیدند و مردی از اصحاب موسی که بد پیش از
 قوم فرعون بود با بسند و تاپه را خود را موقت کند چون بد را رسیدند اب بهم را
 فرو گرفت و او هم عرف شد و بنشین بر گاه منظر و حجاب فرزند خدا و دیگر صاحب
 مانند استغفار این و حق حرام است و همچنین دیگر اسباب مانند ایام و با که جمهور

اطباء می تقدیم و متاخرین سبب اثر اسباب و سوا فرار داد اند اگر چه تضرع و نصیحت
 میسر نباشد بحالت از آن مقام واجب است و در آنکه حاصل است که سبب فساد و انحلال و
 انحلال ایل اندی از طب ملک و متاخرین سبب و در آنکه حاصل است که سبب فساد و انحلال و
 روایت سابقه که شد می و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد

بن مغیره انه قال قلت لابي عبد الله عليه السلام القوم يكونون
 في البلد يبيعون فيها اللوث الامم ان يتحلوا عنها الى غيبها قال نعم قلت
 بلغنا ان رسول الله غاب قوماً بذلك فقال اولئك كانوا راسية
 نازاهم العدة فامهم رسول الله ان يبتعوا في موضعهم ولا يتحلوا

این حدیث در کتاب
 الاستیذان

[illegible]

مهرت نایم انمو عرض کو اگر در قریه و قریه نواز از این برنخت نایم فرمود با عرض کو
اگر در خانه و آه نواز از این برنخت و کتب نایم فرمود با نعت سید است
جناب سالتاب فرمود که حق از طاعت و شرف از راه است فرمود انقوت بر اول
ارشد و فرمود که در این مقام اعدای منصف که کوهن و گاه در این طاعت و انقوت است
منقوت شد فرمود بعد و کتب از مقام جهاد ماورای این منقوت شد از راه است
و در روز دیگر است اگر طاعت در مسجد واقع شود و اید مسجد را نرسد از این منقوت شد

ش زین العابدین علیه السلام عن الطاعون ابتداء من الحقه فانه معاد
فقال علیه السلام ان کما رعا صفا فابره منه طعرا ولم يطع وان کان
لله عز وجل مطيعا فالطاعون مما تمخص به ذنوبه ان الله عز وجل
عذب به قوما ویرحم به اخرین و اسعاف ذریه لما شاء اما ان
حل الشمس ضياء لعباده و مضج النمار هم و مطلقا ملغاقا
و قد عذب بها قوما یبیتهم حرها یوم القیامه مذنوبه و فی الدنیا
نسوء اعمالهم یعنی سواد کوهن و حشر را بر می میرد علیه السلام اگر کسی طاعت
بشد خود ما از در بر کنیم بر این که منقوت شد فرمود اگر طاعت باشد بر تر از او
هر در بر خواه مستند طاعت باشد خواه نباشد و اگر مطیع خدا باشد بر تر از او و او باشد
بر این که طاعت کفار کنان او و او هم و حسی است که تو را بگذرد طاعت عذر است
و بر تو می گذرد بر این که حسی است که تو را بگذرد بر این که حسی است که تو را بگذرد

کسی عمید چون بقتل یا شرب خمر ^{بسیار} لغت افتد اگر از لذات و بخت کنند برای آنکه در مصیبت
نمی آید که اگر کسی دیگر مراد پاک کند برای او گناهی و وبالی نباشد و تمامی احکام
و بابت و حدود و قصاص و جزا و سزا و دنیا و عقبالغزو و باطل گردد و تمامی
شرایع و علل و ادیان و برسم و برهم شود و نظام عالم که بدین مصالح و حکم مستند
و موجود است چون ^{بسیار} ~~بسیار~~ بباد فنا رود و ^{چند} ~~چند~~ نیست که اگر سبب مفید خارجی بدست
او منسوب باشد بیکه قاتل عمر است ما خود نباشند و نیز آنیکه حق سبحانه و تعالی
موت و براداده در جرم خویش معذور باشد و حق سبحانه تعالی ویرا از راه عدل
مسجح بآید نه بد و این خلقت عقل و منافی عدلست چه عدل در جزا و مکافات
موقوف است بر تکل و اختیار فاعل بر فعل جابجاست ^{لایزال} ~~لایزال~~ محقق و مامیت است پس
^{لایزال} ~~لایزال~~ که حق سبحانه تعالی قدرت و اختیار بیکل در افعال غایت فرموده است
تا قاتل را اختیار بر فعل قتله و قتل مقتول حاصل ^{بشد و برگاه} ~~بشد و برگاه~~ شود و بوصف همانند
شرعی مرتکب صحنه برهم حظیم گردیده اند که معذب و مأخوذ گردد اما ظهور موت
در فعل و میسرهاست که او سبحانه تعالی یکی را سببی و دیگری را سببی و یکی را
علتی و دیگری را معلولی و یکی را مؤثری و دیگری را متأثری قرار داده و بدون
مانعی که بود از آن اثری و ازین تأثری پدید آید چنانکه سببی را اگر مؤثر نشود ظهور
سمیت که حق سبحانه تعالی در آن ودیعت نهاده است و در بدن آن پدید آید
و بدن و می بدون مانعی و براد محال مقبول کند و چون در ادویه تریاقیه او

عطا کف
سجانه تر فایه ملوولیت فرموده لایه که سفا و مت سموم کند و اصلاح بدن
کایه پسین اگر سموم بسیرد گویند که حق سجانه تعالی موث داده بد معنی که

حق سجانه دران دو اسم آوریده و اثر سم باعث موت گردانیده و سموم با نهم

موت مانده نه با معنی که حق تعالی بدین صورت موت و پیرا مقدر و محنوم فرموده بلکه اصل

و گویند مقدر فرموده یکی اصل محنوم و دیگری اصل محترم کما و حق و الحرفی

قوله تعالی فی اجله و اجل مسمى غیر انها اجل محنوم

اجل محنوم و موقوف علی مستبته حدیله یعنی بر انسانرا اصل و گویند

یکی اصل محنوم که بدون اسباب مضاد و منافات با مقتضای طبع و افع شود

و دیگری اصل محترم که حوادث ان با سبب مضاد موقوف است فخر الدین راز

در معاد و احوال و نقایس بر اصلین گفته الساکس قول حکماء لاجل

الکلیات ان اجل الاجل الطبیعی و الثاني الاجل الاخری

اما الاجل الطبیعی فی النبی لولفی ذلک المزاج مصنوعا عن

العوارض الخارجیه لانته مدته بقایه الی الوقت الفلانی

اما الاجل الاخری صیه فی النبی فی الاصل بالاسباب الخارجیه

کالغرق و الحرق و غیرها من الامور المفصله است یعنی

شتم از وجهه معارضین قول حکمای اهل اسلام است که بر انسان را دو اصل است
یکی اصل طبعی که اگر مزاج انکس از عوارض منسلک و افات مردیه و اسباب منسلک

در سبب

محنوم

فخر

محفوظ و محفوظان خواهد بود حیات او به محبت محمد و وصی خواهد گشت و دیگران
 اجل از اوست و این انیکه هر چند غیر صعی و بی سئو تا فلان مدت است اما سبب
 نبودن سببی معتمد و منافق حیات و امری خارجی مضاد بقا و حیات لاحق کرد
 و بدان سبب موت و فنا را باید چون قتل و خوف و مروق و بدیم و غیره انقی
 پس اصل محترم اصل طبعی است که حضرت افریدگار بکفایتی صعب و صلیب و
 معترض بوده و اصل محرم اصل عارضیه است که بعوارض و اسباب مضاده حادث
 اما از علم وی بیرون نیست و میداند که کدام کس بمرصعی خواهد رسید و کدام کس
 قبل از او ان اجل خواهد بود و علمش بر هر کس که خواهد بود و علمش بر هر کس که خواهد بود
 علم وی حیثیت است غیر علم او است و الا علم وی پس علم است و سبب است
 و همین مظهر که در امتثال افعال عباد و حضرت خالق العباد لازم می آید لازم آید
 در علم وی مکتون است که اجل وی محترم است و اجل محرم مدین مرت
 چون فلان معتمدی افساد حیات او خواهد کرد باجل طبعی نخواهد رسید و جو
 رستی و کیفیت را تا اثری با تاثری حسیده است همچنین در افعال و اعمال
 اثری و نتیجه حسیده صاب که صدقات و صلوات را برای دفع عذاب و طول عمر اثر
 حسیده مانند تر یا قبه و برای ادویه حسیده و در بعض افعال قتیبه مثل ظلم و زنا
 اثری در فقر اعمار و تقلیل اجل حسیده صاب که در ادویه حسیده است صاب طبعیه
 پس اگر کسی را عمری مثلاً پنجاه سال باشد سبب وقوع صدر هم صده از آن زیاده
 سنود و اگر زنا کند و در آن کثر شود یا اگر ستم کند یا اگر کفر کند یا اگر فسق کند یا اگر

منقطع كرد و كما را و عمر التل اعرابي جعفر عليه السلام قال بنفاد اود
حالب و عنده شاب رث الهيئة كذا للجلوس عنده و بطل الصمت
اذ اناه ملك الموت فسل عليه واحد مكر للموت النظر الى الشاب
فقال داود نظرت الى هذا فقال نعم اني اموت بغير راحة الى
سبعة ايام في هذه الموضع فرجع داود فقال يا شاب هل لك
امرأة قال لا و ما زوجت قط قال داود فاني قد نازحنا رجلا كان
عظيم القدر في بني اسرائيل فقال له ارد او ديامك اري و حتى
انبتك و تدخلها الليلة و خذ من السفحة ما يحتاج اليه و كر عندها
فاذا مضت سبعة ايام فوافني في هذا الموضع فمضى الشاب برسا
فزوجها له و ادخلوها عليه و اقام عندها سبعة ايام ثم و ا
داود يوم النامر فقال انا و داود يا شاب كيف رايت ما كنت
قال ما كنت في نعمة و كسرة و رقتا اعظم ما كنت فيه قال داود
احلبس فحلبس اود ينظر ان يعين راح فلما طال قال انصرف
المنزل فكن مع اهالك فاذا كان يوم النامر فوافني هاهنا
فمضى الشاب ثم و اناه يوم النامر و حلبس عنده ثم انصرف اسبوعا
احرم اناه و حلبس فحلبس مكر للموت داود فقال داود انك قد
ما لك امرت بغير راحة هذا الشاب الى سبعة ايام قال بلى قال

[illegible]

وفي الامالي عن ابي بصير قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول
 من فهم مجليي قال ما هو فيل يرفع الله ارفلته نفلان
 يهدى الى فلان في ليلتها هذه قال يحكي اليوم ويكون غدا
 فقال قائل منهم ولم يارسول الله قال ان صاحبهم ميتة في ليلتها
 هذه فقال القائلون بمقالة صدق الله وصدق رسوله وقال اهل
 النفاق ما افرغ غدا فلما اصبحوا جاؤا في جدها على خلخالهم
 لهاشي فقالوا باروح الله ان اليمح اخبرنا امرها منته لم تمت
 فقال عيسى يفعل الله ما يشاء فاذهبوا بنا اليها فذهبوا اليها
 حتى قرعوا الباب فخرج زوسجا فقال له عيسى استاذن لي على صاحبك
 قال قد خال عليها فاخبرها ان روح الله بالباب مع عده قال فخذ
 فدخل عليها فقال لها ما صنعت لملك هذه قالت لم اضع شيئا الا
 وقد كنت اصنع فيما مضى ان كان بعيرنيا سايل في كل ليلة حجرة
 فتسبله صاعقوته الى منديلها فانه حافي في ليلته هذه وانا مشغولة بامر
 واهلي في مساعي وهنك فلم يحجب احد ثم هتفت فلم يجبه حتى
 هتفت سرا ما سمعت مقالة كنت مسكرة حتى اننت كما تنبله فقال
 لها تنح عن مجلسك فاذا تحت ثيابها فم قال حبره عاص
 علوسه فقال بما صنعت صرف عنك هذا يعني حبره عاص

[illegible]

بس بدن حیثیت مختلف معلوم از عام او نتواند شد برای آنکه عام او کامل است نه ناقص
مانند تجارب نافعه اطباء در صفات هلاکت و موت و احوال حکام نافعه اهل تخیم و رتقا

سعاد و کجاست ایام و طوابع و غیره پس گوییم حکمت که حکم بخوبی و حکم طبیعی را
در صورت صحت و مرض یا سعادت و کجاست اثری باشد و نسبت بسبب این
باینکه نسبت طبع و دیگر است و در میان احوال و مصلحت و مصلحت بخوبی

و دیگر است و از آنچه طالع حذف و حق محض عام من سبب به تعالی در فعل قاتل موزن
بلکه و بر اطلاق از وقوع و عدم وقوع آن حاصلست اما تعیینی که اگر نیت قبل عمر
اقدام نمیکرد یا به عمر و علی بن علی یا سبب دیگر منقطع میگشت پس اخذ نیست فرفه
حجبه میگویند میرد و قطعاً جای که ابو بکر و علف کمر بسته و بعضی بعد از این که می
قطعاً و اکثر محققین بر آنند که بر احد از طرفین قطع و یقین نه می نمایند ممکن است
که بمیرد و ممکن است که نجات یابد این را در اصول و مصلحت می دانند

علم الهی در علم احد و آن سال است و علم الهی در علم احد و آن سال است
عام و در علم احد و آن سال است و علم الهی در علم احد و آن سال است

بر آنکه افعالش کنند و اینها مختلف آن در علم میاید و بعد از این گویند که مقتول در علم
اگر بمیرد و لازم آید که هر که خواهد که سفند غیر از اذبح کند و سرخار از توانی مکرر شود

برای آنکه چون حیثیتش باقی بماند و آن نقصان لازم باشد و این دلیل
در فقه است که محانت شرعی و در فقه ملک غیر برای قود و کانتیت و چون محانت

العلم و نسبتش جز این است
اما این خبر چنانکه در کتاب آمده است
اگر بگویند که این خبر
ایام از این زمان

در بیان این امر

سرع نموده البته ما حوز تواند بود و مفذک در مردنش بوقت حوز مالکش را
اجرو توان میشد و او مانع اجرو می گشته پس قود و ماوان لازم اید ضایع علامه
صلی علیه الرخر در شرح تجرید تفریح ان فرموده است قال المجلس علیه الرحمه
ار الاخبار والایات تدل علی ان الله تعالی خلق لوحین
انبت فیهما ما اجدت من الکائنات احدهما اللوح المحفوظ
الذی لا تغیر فیہ اصلا وهو اللطائف لعلیه نعال والآخر لوح المحور
الایات فثبت سیاق صحیح المحکم کثیر لا یغیر علی اولی الایات
مثلا کتبت فیها عمر بنید خمس سنه ومغناه ان مقضی حکم
ارکون عمر کذا اذا لم یفعل ما یقصر طول او قصه فلا اصل
الهم مثلا یصح الخمس وکتبت مکانه ستون واذا قطعها کتبت
مکانه اربعه وفي اللوح المحفوظ ان یفعل وعمره ستون کما ان
الطیب یاذن اذا اطلع علی من ارج شخص یحکم یا عمره بحسب
هذا الیچ بکوس سنه فاذا سرتب ومات او قتل
انسان فنقص من ذلک او استعمل واعقوی من اجله به ورا
علیه لم یخالف قول الطیب یعنی مدغم را تو بعد سنه احم و هم را ایا را
دلیل میکنند بریکه حسی است و اگر نریخ و تا محرم طائفات اند و از ثبت میکنند
نکاز در لایم محفوظ است که نغزو تبدل اند و از نماید و از مطاب علم الهی است و دیگر

لوح محفوظ است که اندر حکم میفرماید و بعد از آنکه خود میگوید این حکم را از
 برادر باریک خود و احاطه آن مقدور نیست از آنجمله آنکه منکر از زبیر و سلمه و سلمه و سلمه
 خوانده بودیم و بعد از آنکه حکم را از دست و مشروط است به آنکه اگر منکر میگوید که منکر
 باشد خوانده از یاد من بعد از آنکه منکر را از دست و مشروط است به آنکه اگر منکر میگوید که منکر
 بجای من نیست من نمیخوانم و در وجه حفظ طاعت من است که او حکم را در کتاب خود و منکر
 خوانده ماند و نظر من در آنکه طاعت را در کتاب خود و منکر میخوانم و در وجه
 حکم کند از منکر خوانم از آنکه در کتاب خود و منکر میخوانم و در وجه
 قوی و معلوم میخوانم و در کتاب خود و منکر میخوانم و در وجه
 باجملة حال الاجل علی مذهب الامامية کمال ساری میخوانم و در وجه

سلام
 کتاب علامه

البلی که اعرفت بما قبل فی کتاب التوحید و قد عرفت ثم حکمتها
 یعنی بالبدا و ان لا تغیر فی علم الله تعالی و لا يجوز تخلف معلوماته
 تعالی عن تعالی لوح لا علی وجه تائید العلم فی البدا اما هو یا
 الی بعض الاواح و سبذک فخر لا سبذک احل زید و اجتمع
 والوقوف مطابقا تعالی برای بقیع که علمه تعالی و الزیادة و
 بحسب الصدقة و الصلة و عدمها مثلا فی الاجل بحسب بعض الاواح
 و لحوق ذلك كما عرفت بحمد الله تعالی علی اتم توضیح و سبأ و المصالح
 للموعدة فی القول بذلك و ان قدح من هذا ان الموت الذم
 لرید مثلا بسبب قل عمر و اباه و لما کان معلوما باری تعالی

زبیر و سلمه
 از برادر

مراد از کار واجب الوقوع علی الوجه المحض والمختلف عند محال الکن
 لا علی وجه یکر العبد موثر فی ذلک الوجه بالار الواقع
 حتی کان فی نفسه بالنسبة الی اسبابها فعل القائل واحبابه ایاه علی
 نفسه باخضاره واجبا ففعل العبد الا لهی سکا ذلک فتاكد الوجه
 وامتنع عدمه وزید الامتناع ولو فرضا محالا عدم قتل عمر وایاه
 حار عند العقل اتمی فی ذلک الوقت لسبب اخر ولا عیون
 ولعالم بالبحین عند الله تعالى والذین من العالم فی ذلک
 للوصفین المذوقون اجل زید سبقت لهم ولما علی الله تعالى
 کان مجوز سبقت لعمرا یا مختل و هذا الموضع فار عدم قتل عمر وایاه
 قد یحتمل لم یقع حتی استدل لنا بحال زید مع عدم قتل عمر وایاه
 علی علمه تعالى سعیا حاله وانما حسب نفس الامر علمه تعالى حاصله
 بالبحین ^{احد} غیر ^{احد} من ذلک یا یامنه ما ندم من امر الی الله ^{احد} در ذلک او تم نفعهم ^{احد} لفقهم
 وخصم ان در خبر خود بودند و نیز میباشند و در علم التعلیل و تحقیق و خلف معلوم از علم
 غیر محتمل است بهیچ وجه ممکن نیست لیک علم و کلا تا نیز در محتمل است و بداهه ایا تم مشقت
 نفس الراجح است که شکی نیست ^{احد} بعد زید و حسن السحر و غیر ذلک و کذا و غیره
 و زیاده و کذا غیر صدق و صدق هم یا عند ان است و آنهم معلوم با برهان و در نظر الراجح
 مرسوم است چنانچه سابقا گذشت

اینکه آنچه مورد نیاز است و حاصلش از این معلوم است از ازل بعینه لازم بود و در هر
و حریف و قوی و محض از آن محض است و قوی بود و ضرورت است که علم الهی در این
بعینه نرا از آنکه حریف بود و محض از آن محض و غلبه قوی بر مقتول و انفس و مقتول
و قاتل اختیار بر حریف و مقتول است و معتمد بر مقتول بود و علم الهی در این
بر وجهی و قوی و محض و امتناع عدمش متعین است و از این قوی و محض علم الهی
بحسبیت گذشت و بدینکه علم و مقتول است و علم الهی در این
جایز است و علم با حد الطاف و محض است و علم الهی در این
در صورتی است که قوی بر مقتول است و علم الهی در این
داشت و محض است و علم الهی در این
اما از آن غیر محض است و علم الهی در این
و بر وجه حال اجل و اثر اسباب و علم جناب رب الارباب حالی مسامح جامع نیز
کرد و هر پس باید که در مقصود صفو نفس از مویات ملاکت و مفسادات
صحت و مصلحت حیات و سلامت واجب است زیرا که اگر شخصی حیات طبعی
تا تکفید و سب سال دارد و امری منافی و معارضی مفسد واقع شود چنانکه
در ای سببی بخورد یا در موقع و بای که بسبب ذات و فعل باشد استقامت نماید
در اوقات سوئی معین غذا بر غذای غیر منضم باقیق مضرت بخورد یا با صفت
علم به پیش فاعل تن در وجه البتة حیات وی منقطع خواهد گشت و بایه وافی بود

بند رسا
مرد خندان
شاد و بزم
چشمه سجاد و
اندازم در
سفر قمری

البشارة انما به مني معنى الموت وحقيقة انفسه

بايد دانست که آنچه نظر بظاهر حال بدن قطع نظر از حال انسانی تعريف موت

انست که بطلان احساس و قدرت سود مجدک احساس و نمود قدرت بدان

سخن کرده و قال الشيخ المفيد فالمتى هو مضاد للحياة يبطل معه

الهمم و يستحيل معه الاحساس وهو قول الله تعالى ليس لاحد

فيه صنع ولا يقدر عليه احد الا الله قال الله تعالى وهو الذي

يحيي ويميت فاصناف الحيوة الاحياء والاماتة الى نفسه قال

الله تعالى الذي خلق الموت والحياة ليبلوكم انكم احسن عباد

فالحياة ما كان به النمو والاحساس ويصير معه القدرة و

العلم والموت ما استحال معه النمو والاحساس ولم يصير معه العلم

والعلم وفعل الله الموت بالاحياء لنعلم مردار العمل والامتنان

لدار الجزاء والمكافات وليس عسى الله عبدا الا واما الله اصلح

له مرئياته ولا يجيبه الا وجوبه اصلح له مرمونه وكما

يفعله الله بخلقهم فهو اصلح لهم واصوب في التدبير يعني سبحانه

مفيد عليه الرحمة فرموده که موت مضاد حیات است که بدان سبب احساس

و نمود باطل و مستحيل میشود و این فعل مخصوص ذات جناب خالق کائنات

است چنانچه در قرآن فرموده و هو الذي يحيي ويميت يعني جن تعالى

به انست که افاضه وجود و حیات در ابدان موجودات مفرماید و سلب

وجود و حیات ازان می نماید پس اضافه احیاء و اماتۀ بذات پاک خویش و فرود
تا و کبریا بران قادر نباشد و نیز فرموده که او سبحانه موت و حیات را برای
افزیده تا دریافت شود بپذیریه امتحان که کدام کس از شما کردار و اطوار نکبو

اختیار مینماید پس حیات نیست که دران نمود و احساس یافته شود و قدرت و علم
ممکن باشد و موت نیست که دران نمود و احساس محال باشد و قدرت و علم ممکن
نباشد سبب اعطای امر موت برای انسان از جانب حق تعالی برای امت
که از دایره عمل و مقام امتحان بیوس محل مکافات و دایره استقل فرماید و حسب
افعال بر یکی جزای عملی در کنار دهند از خیر و از شرافش و معذرا
حکیم علی الاطلاق برای احدی موت و فنا بخویند نه میباید تا برای و محبت
را از حیات و می اصلاح و انبث می اندازد و سبب و دومی را حیات نه میدهد
تا حیات ویرا از عدم و می اولی و الیق نه می پذیرد پس هر چه حکیم مطلق

عز اسماء برای خلق خود امضا میفرماید همه حال اصلاح و در تند سیر و مقام
عالم همه وجود الیق و اولی است استی و سبب موت که اطباء و طبیبان و
که حرارت غریبه سبب فقدان رطوبت غریبه که محمود و زود چنانچه در سراج مدفون
مشاهده و معاین است که تا آنکه رطوبت غریبه سراج مقدار دهد و حصول نماید
بدل یا بتجلی مشتعل و ثابت میباشد و چنانکه دین آمانی شود چنانچه در سراج
و رزده روح نزد ایشان بخار معتدل نسبتا که از لطافت اخلاط بهم رسد

البقاء الذي لم يخصه ونقر من كدر الطبيعة وسعد السعادة النامية
 ولا سبيل الى فناءه وعدمه فان الجوهر لا يفنى من حيث هو جوهر
 ولا يبطل ذاته وانما يبطل الاعراض والخواص والنسب والاضافات
 التي منه وبين الاجسام باضدادها فاما الجوهر فلا يحد له كسبي
 فاما بقصد مرضته فانت ان تامل الجوهر الجسم الذي هو احسن ذلك
 الجوهر الدبرم واستغزات حاله وحده غير فان ولا مثله شريك
 حيث هو جوهر وانما يستعمل بعضه الى بعض فيبطل خواص ^{شده}
 واعراضه فاما جوهر نفسه فهو باق ولا سبيل الى عدمه وطلبته
 فاما جوهر الروح الذي لا يقبل استحالة ولا تغيرا في ذاته و
 انما يقبل كمالا وتمامات صورته فكيف يتصور فيه العدم
 والتلاشي قلنا انما لا يسبح بوعلى سين ودر رساله خود اورد كه اما انكس كه موت را
 مكره وناكوار ميدارد محض بد بونزه كه حقيقت موت را نه مى دانند و بسبب جبل متحير
 و سر آسيز سرست پس ما براى مى نويشيم مبنى ميناهيم و ميگويم كه موت مبنى كه بكن
 نفس ناطقه است اله و ادوات خود را كه عبارت از اجزائى جسمانى و اعضائى
 بدانيت و لس خيانتك صاحب صنعت اله صنعت را از دست بگذار و چون كات
 قلم را و سخن را و بظاير است كه انتر كه اله صاحب اله مقدم و مفقود نميگردد
 همچنين نفس انسانى كه در عرف عبارت از روح انسانيت از مفارقت ابدان

که آلات اوست و نور و تلمس نمی پذیرد و در کتب فلسفه با ذکر و صفی برین شده
 که نفس انسان را عرض است و نه جسمانی تا نفس را اجسام فاسد و مضمحل و از انقضا با حیات
 مندرس یا باطل کرد و بگوید جوهریت مجرد عن الماده غیر قابل الفساد که نفس و نور
 اند را و رانه می تواند یافت پس لابد شد که جسم انسانی مفارقت ورزد از کدورت
 طبیعی و عوارض ظلمات جسمانیه نفاتی و طهارتی مادی و سعادت تامه فطریه و کمالات حقه
 ذاتیه که همه آن در مجموع نفس سومی عالم نور و محال قدس است فائز گردد و بگونه فنا و
 انقدام نه پذیرد زیرا که جوهر را زوال و فنا روا نبود غیر از تکیه و اعراض و فواید
 و نسب و اضافات که مابین او و اجسام واقعت نسبت تضاد با همی تغییر و زوال میشود
 و چون ثابت است که نفس جوهر است و مضاد می ندارد پس لابد که زوال و تغیری
 از چیزی هم نرساند زیرا که هر شیئی که فاسد شود از مضاد خود فاسد میشود و چیزی که ضد
 فاسد نشود و النفس كذلك ایانه می بینی که جوهر انسانی با وصف خاست ذات
 و ناست ماهیت ازین جوهر کریم بحیثیت جوهریت فانی و شدائی نمیکردد و تغیری
 که در مادی النفس است به و معائن میشود غیر ازین نیست که با تخلع حواس و صورت
 و محال نسب و اعراض لاحقه تغییر و انقضا و استحاله میشود نه نفس جوهر که لطیف
 و انقدام اندران را می باید چون الشمس مستحیل بایب شود یا آب به هوا و یا هوا به آب
 و آب بخاک و همچنین و چون جوهر جسمانی را تغییر و زوال نباشد پس جوهر روحانی
 چه میرسد زیرا که او غیر از کمالات ذات و تمامات صورت قبول استیلا و تغیری

نمی کند و فنا و تلباش در آن متوقع نباشد پس کمال توضیح بدین شد که موت
 عبارت است از ترک صانعی آلات صنعت نقل و حرکت کردن مکین مکان را و ^{متلبس}
 لباس را و خوش طایر است که صانعی از ترک آلات و مکینی از ترک مکان و متلبسی
 از ترک لباس مقدم و فانی نمیکرد و چنانکه در اثبات بقای نفس این مطلب را شرح
 دهم حالا نمونه‌ای از احادیث و روایات معتبره که مفید این مطلب است گذارش کنم
 انه سئل عن الحسن ابن علی علیه السلام قال لا یجملوه و هو اعظم
 یسأل علی المومنین اذا القبلوا عمر دار النکاح الی نعیم الابد و اعظم
 یسأل علی الکفارین اذا القبلوا الی عن جهنم النار الابد و
 لا ینفذ ما یخصس انکه سجدت حضرت پیام حسن علیه السلام عرض داشتند که حقیقت
 موت چیست که انرا مردمان جاہل و غافل نمیدانند آنحضرت جوانی در خوار فہم
 امام برای توضیح این امر چنین ارشاد فرمود که موت عبارت است از عظیم ترین
 سزا و مجازای مومنین زیرا که از دایره محن و مکاره و فتن بسوی دار نعیم ابد
 و مقام عیش و عشرت سرمدی انتقال و ارتحال میکنند و شدید ترین اذوہ و بلا
 برای کافرن که از بهشت و بسوی بسوی جهنم اخروی و عذاب و نکال عقاب و
 منقلب میشوند و این کلام معجز نظام مستفاد است که موت انسان غیر ازین
 که روح انسان بعد از مفارقت ابدان از مکانی بمکانی نقل و حرکت می کنند
 و بحسب قابلیت و استعداد ثواب عقاب محضی و مستطی القی میرسد پس نفوس و

قد سید و ارواح مطہرہ فردوسیہ را بسبب نقل و حرکت خویش از سبیل ظلماتی و گرفت
حسابی نبوی لوامع انوار عالم روحا و مجامع مقربان سرادقات نیردانی نظار
و تفاوتی و لطافتی و لباس شبنمی ہم میرسد چنانکہ لطیف مرا حائرا از تبدل کثیف
و مکان تاریک شرافت و براقیت نفسانی و بہجت و منشور روحانی بدیدی آید و

ارواح نفوس و نیر و رویہ را بالعکس قال علی بن الحسین لما استدلواہم
بالحسین بن علی بن ابیطالب نظر الیہ بعض من کان معہ فاذا
ہو خجل و ہم لا ہم کلما استند الامر تغیرت الوانہم و اریغدت
فراصہم و وحت قلوبہم و کما الحسین و بعض من معہ من خصا
سہ فی الوانہم و تہکد جوارحہم و تسکر نفوسہم فقال بعضہم
للعصر انظروا الیہ لایبالی بالملوت فقال لہم الحسین صبر اللہ و الکرام
فما لولت الا فظروہ تغیر بکیم مر البوس و الضراء الی الجنان
الواسعہ و النعم الابدیہ فانکم تکرہ ان تنقل من سجن الی قصر
و ما ہولاء عدلکم الا کم من نقل من قصر الی سجن ان ابی حدیث
بذلک عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ان جبہ ہولاء
الی خباہتہ و جبرہ ہولاء الی جہنم ما کذب و لا کذب
حلہ صدقہ حضرت امام زین العابدین علیہ السلام فرمود کہ چون استنداد
حضرت امام حسین و اصحابش لاحق شد حال شان کذب و اعراض اعبار

استکار گشت زبیر که اغیار را درین حال رنگ زد نامی برید و سزید اعضا می لرزید
 و دلمه در سینه ترسان و جابها و جسم بر اسان می گشت و آنحضرت را بر جبر می
 نوزانی آثار لبث است و سزا و مالی و استرا و آرام حسابی و انبساط و ابتهاج روحانی
 بدید می آمد معاشه این حال بعضی با بعضی سخاکی تا آغاز نهاده که سینه بسوی رو که از
 موت پروائی با سینه اندیش اغنامی ندارد آنحضرت فرمود موت انسان ملی بر آستان
 حساب نیست که مومنین را از کنگره در بایستی ملته و بحر مکافات مکاره مغنه سباحت است
 عنبر سرشت اخروی و نعمت و راحت است و عقوبات می رسد پس که ام کس نکو دار
 تواند بود که از زندان الهی بدار نعمت منقل شود و عادی تا فرجام و فسقه لبام
 را از کنگره السباحت حیات که حوئبار رحمت راحت و ریاض مفرد تعبثات است
 سباحت در بایستی ما رحیم و عناق و محیم و عقوبات الیم و اسفل و مکات بنیم
 می اندازد پس که ام کس کو را دارد از راحت بر حمت منقل شود و بدو بر کو را من
 از جدم خبر داد است که بپای مومنین بسوی است و بپای کافران بسوی نوح
 وقال محمد بن علی علیه السلام قل علی بن الحسین ما لمت قال للموت کفر و نفاق
 و نسخه قلمه و فک قیود و اغلال ثقیله و الا سنبلك با فخر الثاب
 و اطعمها و اخرجها و اوطب المکاب و النزل و الکاف و الخلی
 ثیاب فاخرة و النفل و المنازل النسیه و الاستبدال با و صحر الثیاب
 و احسنها و اوحسن المنازل و اعظم العذاب یعنی از حضرت امام

ب

زین العابدین علیه السلام پرسیدند که موت چهیت فرمودت موت برای مومن بمنزله
 بدر کردن لباس کثیف چرک الود فعل آمود و دور کردن غل و زنجیر قیود و پوشیدن
 نفیس ترین جامه های فاخره درین نکار و خوشبو ترین البسه طلا کارست و بمشابه مرتبه
 سبکو و راحت بخش و منزلی روح پرور و دلکش است و برای کافران کویا ضعیف و
 نفیس است و تلبس لباس خشنه و وسخه جیبک و گذاشتن مکانهای خوش آیند

اینکه در کتب معتبره از
 ائمه اهل بیت است

مانوس و استقامت بمقامات مظاہر ذات البوس و راقی انده دخل
 علی بن محمد علی مرتضیٰ صاحبیه و هو یسکی و یخرج من الموت
 فقال له یا عبد الله تخاف من الموت لا ذک لا تعرفه ارا یتک
 اذا النحت و تقدرت و تا ذیت نما علیک من الوسخ و القدح
 و اصابتک فروح و جوب و علمت ان العنل فی الحما یرید عنک
 ذلک کله اما یرید ان تدخله فلنخل ذلک عنک او تکره ان ی
 لا تدخله فبقی ذلک علیک قال بلی یا رسول الله قال ذلک
 لکن هو ذلک الحما و هو ما فی علیک من نجس دنیاک و تنفیک
 من سباهک فاذا انت و ردت علیک جا و رته فقد تجوز من کلهم
 و هم و انی و وصلت الی سرور و روح فکل الخ و نسظ و اتم
 و غصن غیر نفس و مضی بسبیل الله حله حدیث حضرت امام علی نقی علیه السلام
 نزد مومنی از اصحاب خود در حالت مرض برای میادت تشریف مرد و او از خون کمر

در نهایت جزع و فزع بود آنحضرت فرمود ای مژه خدا اینم خوف و براس و تردد
 و وسواس از برای الت که حقیقت موت را نه میدان ای مرد جاهل و احمق و ابله
 غافل اگر بسبب مداس کشیفه جینه چرخ الود متادنی باستی و از خار سلس بدن
 و کثافت نین متالم نسومی و بدانی که اسم افناس و ضایع و ارجاس از غلبه
 حمام زایل میشود ایار و ادراک با وجود تفسیران داخل حمام نسومی و که درات بد
 و خاشاک سنا زایل نه کنی عرض کرد ای فرزند رسول چگونه رو دارم و چرا هست و
 سو و از ادراک و بدبو نخواهم فرمود پس این موت همان حمامست که بر آنرا که و بنا
 ذنوب و آثام و خنانت مساوی عاات احبام و وصات آدم و اسقام در نو
 بقیعتی مانده می شود و نو از داخل شدن حمام از بر رحمت و از ارع و کلفت و بوار
 راحتی یابی و لغت و نشاط بر چه تماشای پس باستماع این سخن ایکنس را کونی
 و رسد ابد جزع و فزع سکونی بدیده و بطیب خاطر و صمیم فواد موت را منتی نمود
 پس پس را بید نمود و روی غنیمت نسومی و از افرت فرمود انشی و فی البحار
 قبل المجد بر علی بن صو ما بال منة السلیین بکوه الموت قال اللهم
 خملوه فکوه و لوع فوه و کافوا امر اولیاء الله لاجب و یعلم
 ان الاخرة خیر لهم من الدنایم قال علی یا ابا عبد الله ما بال الصبی
 و المحبب منیع من الداء المنقی لبدنه و النافی للام عند الجمهم
 ینفع الدواء قال و الذی بعث محمد بالخونبیا ان مر استعد للموت

این حدیث در
 کتاب فضیلت
 ائمه است

حق الاستعدادی فهو انفع من هذا الدواء لهذا السعال أما انهم
 لو عرفوا ما يورث البهائم من النخيل لاستدعوه واحبوا شدة
 ما يستدعي العاقل الحازم الدواء لدفع الآفات واحبوا السلامة
 یعنی خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض داشتند که چه سبب ابل استم
 را مکره می دارند و فرمود برای آنکه حقیقت موت را عمید اند پس سبب آن مکره و کوار
 می ندارند و اگر می دانستند از اولیاء الله بودند هر چند موت را دوست نداشتند
 و جزم و بقتل ایمنی هم میسر می کردند که آخرت برای ایشان از دنیا بیشتر بود از آن
 فرمود که چه سبب است که طفل و مجنون انکار میکنند از نوشیدن دوا بلکه منفی
 بدن و مزیل مرض و دافع دردش بوده باشد را وی عرض کرد که برای آنکه نفع
 این نفع دوا عمید اند و فرمود که قسم بخدای که محمد را بجن معجوت کرده که بر کس را می
 اعاده و مهیا باشد چنانکه می باید پس موت برای وی نافع تر است از آن دوا
 و آگاه باش که اگر آنها می دانستند که موت انسان ~~بجای~~ چنانچه چنانچه نعمات ابدیه و تعینات
 سرمدیه میسر سازد بر این بدل و جان خویشان از تحال و جویان انتقال زیاده تر
 از آن می بودند که مریض هوشیار و متعالج استعلاج خیرت شعار برای حصول
 نجات و دفع اسقام و آفات خویشان دوا و جویای مداوا می باشد
 انتهى و چون نیک السنی که مراد و مقصود از تحریر اقوال حکامی متفلسف و نقل
 روایات شرعیه همین معنی و مقصود موت است و بر سیر روشن شد که حکام موت

را ترک نفس آلات را بقیصر میکنند و اهل سترع نقل روح را از داری اربی پس مرخص اند
و زنجینی تغییر می و تفاوتی در میانست اما بقای نفس بعد از موت و ارتحال روح
از عالمی بعالمی ثابت و مستفاد و عین مطلوب همان چنانکه در اثبات تحقیق روح
و تقایس ذکر می نمایم و هو للموفق وللعین **البشارة**

و تحقیق این روح **فما** مخفی نمائند که انسان را کاسی حوفا می بینیم هم سیر
که ما برواح و نفوس انسانی و اعضای جسمانی و اندراس اجزای بدنیه باطل و مضلل
کرد و پس روشن و انکار است که اتفاق جمیع متفلسفین آن من شده و نذر برایش
روح بعد از مفارقت ابدان باقی می ماند و احد فکیده در میان تشکلهای فلسفین
روداده غیر ازین نیست که حکما نفوس را جوار مجزوه عن الماده قرار داد و قائل
بقیام نفوس من الازل الی الابد کرده بگونه فنا و انقراض روانه داشته اند و
تشکلهای اهل اسلام قائل اخضا صبح و محضرت واجب الوجود و جواز فنا و بقاء
ارواح وقت فانی عالم شده اند چنانچه چنین مطالب قیفه و مباحث انیفه که مطرح
از فیاعا و معجم افکار حکما و کما و مزال اقدم از کیا است بوجهی من در کتب
کلامیه اهل اسلام مبین و مبهر نیست و جناب جدی العالم العلام سراج الله در حقه
فی دایر السام در کتاب عماد السلام بحرج و ابرام تمام و مکتب و اخلاص کلام
ایراد فرموده اند مرشاء فلیحجج الیه لکن چون مقصود اندرین مقام بقای
روح بعد از مفارقت احباب است نبذی از اقوال حکما و شطری از کلام علما

و بعضی احادیث ائمه اصفیاء علیهم السلام ایراد کنند و خدای تعالی آنست که بر وجود
یا جوهر است یا عرض یا جسم نابرا که با وجود او به تبعیت وجود دیگری است چون
سیاهی به تبعیت جسم که بدون آن یافت نشود و اندر عرض خوانند با وجود او بی
تبعیت دیگری باشد بآل سقراط چون جسم در مثال و از اجزای دانند و ذات
الشیء عرض نتواند بود زیرا که عرض محمول و مقول چیزی دیگری باشد نه حامل و قابل
حالت که ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی است پس عرض نبوده و جسم
که مقبول صورت نمیکند تا صورت اولی از او مفارقت تمامه نکنند چون شکل مثلث
که بدون زوایا آن شکل تریج و شش پس مقبول نمیکند حال آنکه ذات الشیء مقبول
مفاهیم و ادراکات مختلفه محسوسات و معقولات علمی و حقیقه و الکمال میکنند
غیر آنکه صور سابقه مفارقت و تشابهی شود پس ذات الشیء جسم هم نبوده و چون
قوای جسمانی را میلی بسوی ادراکات جسمانی و عدد بدنی میباشند و از حصول
ان انبغاث و انبساطی هم میرسد چون با صراحت بگوید صور جمیده و استیجابی
و سامعه را بالحواس خوش و نغمات و دلکش و همچنین دیگر قوای را از حصول
بمیل الیه امتعاشی پدید می آید و نفس انسانی را بخلاف آن از ملایس و لذت
و استوائ فانی صغنی و واهی هم میرسد و در زرائع راسی و سلامت عقل
و معرفت حقائق امور و در ادراک دقائق کوائف و بهر فساد می و اصله فی طبع
پس جسم و جسمانی هم نبوده و بر گاه واضح شد که نه عرض است و نه جسم و نه جسمانی

پس بالغزورت روح انسان جوهر باشد و جوهر چگونه انحلال نمی پذیرد
 و موت را در بدنش و در نور او را بی نتواند بود زیرا که قطع نظرا از دیگر دلائل و برای
 ان بر کس باستقرا و تنج امور مالمع و ترکیب اجسام و تکون و تغیرات کائنات عالم
 کون و فساد نظرا اینست و فکر و قیون بذل کند بخونی مطلع شود که هر جسم که منعدم میشود
 با کلیه منعدم نمیشود بلکه موضوع مستترک و ماده باقی که جوهر صباغیت باقی میماند
 و اعراض و ضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات مبتدا میشود مثلا آب و
 و هوا و آتش میشود و ماده ان که بر او تبدیل اشکال طریای می یابد باقی میماند
 و الله نتوانست گفتن که این هوا از همان البت و این آتش از همان هواست که مستعمل
 بلکه باید گفتن که ان موجود منعدم شده و دیگری در وجود آمده و البت کذا
 پس برگاه جوهر صباغیت قابل انعدام و دستوار نیست جوهر مجرده روحانی که از دامن
 مقدس باشد چگونه قبول انعدام و تدریج تواند نمود امنیت محصل احوال حکما که سبب
 رئیس و ابوعلی مسکویه و مولانا فیرالدین الطوسی علیه الرحمه بیان فرموده اند
 و عرض از ایراد مذنب حکما همین که روح انسان بعد از مفارقت ابدان نزد ایشان
 نیز باقی میماند و از جوهریت و بساطت می مراد می و مقصود می فی روبرا که مذنب
 حق فرزا مایه و اکثر می متکلمین اهل اسلامیه نیست که ارواح انسانی احصای لطیفه
 اند و بعد از موت باقی میماند و بعد از ان و ثواب اخروی منال و منعم می شوند قال
 الغزالی فی کتاب الاربعین ان الروح هو نفسك و حقیقتك

وهي اخفى الانبياء عليك واعني بقبضك وحكومتك خاصة
الانسان المضاف الى الله بقوله قل الروح من امر ربي وقوله نفخت
فيه من روحي دون الروح المحباني اللطيف الله هو حامل قوة
الحس والحركة التي تنبعث من القلب وتشتري حكمة الله في تجويف
العرق والضوارب فيقبض منها نور حسر الصبر على العين ونور السمع
على الاذن وكذلك سائر القوى والحركات وحواس كما يقبض من الحسرات
نور على حيط البيت اذا ادي في جوانبه فان هذه القوى تشارك
البهائم فيها وبالجملة لا ينفصل عن هذه عند اعتدال مزاج
الاحاطة فاذا اخل المزاج بطل كما يطل النور الفاضل من السراج
عند انطفاء السراج بانقطاع الدهن عنه او بالنفخ فيه وانقطاع
الغذاء من كجوا يفسد هذه الروح لان الغذاء لسكان الدهر للسراج
والقل كالنفخ في السراج وهذه الروح هي التي تنبض في نفق ممها
وتغذيها علم الطب ولا يخل هذه الروح المعرفة والامانة بل الحامل
للهمزة الروح الحاشية بالامانة فلا عمدة عمدة التكليف باربعين
نحو السواب والعقاب بالطاعة والمعصية وهذه الروح لا تنفد
ولا تمت بل يبقى بعد الموت اما في عظيم وسعادة او في حزن
وسقاة فانه محل المعرفة والارباب لا ياكل محل المعرفة والامانة

وقد نطقت بالأخبار وشهدته سوا هذا لا سيّصاً ولم ياذن الشارع
في تحقن صفته اليان قال وهذه الروح لا تقدر ولا تسمى
بل يتبدل بالموت حالها فقط ولا يتبدل منزلها والقبر في حقها
أما رتوت في رباح حشة او حفرة من حفر النار اذ لم تكن لها علاقة
مع البدن سواء استعملها واقتناصها او ابل المعرفة بواسطة شبكة
الحواس فالبدن التما ومركبها وشبكتهما وبطلان الآلة والشبكة
وللمركب لا يوجب بطلان الصائد نعم ان يطلب الشبكة بعد الفراغ
من الصيد فبطلان غنيمته اذ يخلص من حمل وثقله ثقله ولذلك
قال عليه السلام تحفة للمور الموت وان يطلب الشبكة قبل الصيد عظم
فيه الحسرة والندامة والالام لذلك ولذلك يقول المفصّر رب احسن
لعلّي اعمل صالحاً فيما تركت كذا مركان الف الشبكة واجبتها وتعلق
قلبي بحسرتي وضعفها وما يتعلق بسببها كالاراد من العذاب
ضعفين احدهما حسرة فوات الصيد الذي لا يقبض الا شبكة
البدن والثاني زال الشبكة مع تعلق القلب بها وانفرد بها وهذا
مبدأ مرصاد القبر انتهى خلاصة الكد روح مبین ذات وماهية وحقيقة
الإنسان وپوشیده ترین اسباب بر انسان که ادراک ان کماهی نسته ست
وان روح محفوض بانسانت که حق تعالی نسبت انرا بخولش مضاف فرموده

و گفته که قل الروح من امر ربي و نیز فرموده و نفخت فيه من روحي و ان روح
سواي ان روح حسباتي لطيف جداست که در تمام بدن منتشر میشود و در
عروق ضواری بلفه نموده هر موضعی البق قوتی و روحی می خشد چنانکه در چشم
قوة باصره و در گوش قوه سامعه و همچنین سایر قوای و حواس انسانی از ان
ملشور و مستور می گردد مانند چراغ که بر کاه در خانه مشتعل میشود بهر روزنی و
نشکافی سعادتی بر نومی افکند نوزی پیدا شود و این روح لطیف حسباتی در
بهام و انسان مشترکست بسبب ان از لطافت اعلاط غذایه بهم رسیده است
و له محاله از بردموت محو و انقدر می ورزد زیرا که تکون او از سخن معتدله
اعلاط و بر کاه نصیح و اعنة ال اعلاط باطل شود بخاری و مزاجیکه سبب انکه
حادث شده بود نیز مصحح و باطل شود چنانکه بر کاه سقد چراغ خاموش شود
نوز و ضیالشی نیز سقفی شود و سبب انطفائی نوز چراغ عام است از انکه خواه
ما بقطع روغن که ماده و لیت پدید آید و خواه بسبب نفخ و نفخ زدن و همچنین
اصحاح و طبلان روح لطیفه حسباتیه عام است از انکه بسبب انقطاع غذا باشد
که بمنزله روغنست چراغ را یا قتل باشد که بمنزله نف زدن است چراغ را درین
روح همانست که اطباء و معالجین در تقویم و تعدیل ان تدبیرات و تصرفات
می پردازند و این روح حامل معرفت الهی و مستحل امانت او و اولوا سے
عنیت بلکه ان روح همان روح است که خاصه انسان و امر پروردگار عالمیاست

وحق معانی انرا بقصد و عمدۀ تکلیفات و خلعت جزا و مکافات مقصد و مخرج فرموده
 و این روح فنا و اندام نمی پذیرد بلکه بعد از مفارقت احبام باقی میماند خواه در نعمت
 بهشت عنبرین باشد و خواه در شقاوت و مایکات دوزخ و چون روح خاصه انسان
 محل معرفت جناب اقدس الهی است چگونه می تواند که خاک محل معرفت و ایمان را فانی و مٹاند
 سازد و شواهد چهار و دلائل استنباط بر همین سندات داده و سائر ماعلیه القلوة
 و السلام تحقیق و تدقیق صفت و ماییت ان اجازت نداده است بعد از ان عزای
 عقب کلامی دیگر میگوید که این روح فانی و منعدم نشود بلکه بعد از موت حال او
 میندیشد و پس منزل او مستبدل نمیشود و قبر در حق وی بار و فدا از
 ریاض بهشت است و با کودالی از کوههای الهامی التمش است و دلیل بر عدم فسادش
 بسبب الفساد بدن التمش که روح را با بدن سوامی انگه بمنزل آلات و ادوات
 او بوده که استعمال آن میکرد و او اصل معرفت حقائق را بواسطه دام حواس
 احساس و اقناب حس میجو و علقه دیگر نیست پس هرگاه بدن آلات و مرکب
 و می باشد لازم نیاید که بسبب بطلان آن مرکب و شبکه بطلان صباد در آن
 و صلیغ گردد و اری اگر بطلان شبکه و دام بعد از انقضای شکار و حصول صید معلق
 گردد بطلان وی غنیمت بزرگ و راضی سترک میاید زیرا که بار بردارے
 دام همراهِ صید بوده و چون مطلب وی حاصل شد که انباری دام کو را نتواند
 بود پس بطلانش موجب سبکدوشی خواهد بود و بدیجبت جناب سالتاب و فرمود

که بخفته **للموت** و اگر بدون شکار و حصول صید مطلوب حلقه نامی دام
 گسست و رسته ندیر نبل مقصود و لشکری است البته موجب حسرت عظیم و ندامت
 و ملامت الیم خواهد شد و همین سبب است که مقصران و زیانکاران بعد از آنجا
 از بیخنان بمقام تحسیر و تحیر و تاثر در آیند و بزبان حجاب و ندامت عرض دارند
 که سرت **ارجونی لعلی اعمل صالحا** یعنی ای پروردگار ما و ملکه پروردگار
 ما بازگردانید ما را السبوی و بیانا آنچه از آلتش حاجت صید مطلوب فوت شده و غم
 در اسحقصال آن تقصیر نموده شده تدفینی آن بنایم پس این غیر از حسرتی
 و حجاب است مژه حاصل نشود و اما کسی که تخم محبت و موافقت سکه باشد در دل و
 جان کاشد بر اسی و صفت عذاب و دوزخ عقاب است مکی از آن حسرت و
 تاسف است بر فوات صید مطلوب که بدون دام حسابی بدست نتوان آمد و می
 تلفت شدن دام بدنی ما و صفت اف و استیناس و این بحث نرسد ^{بها}
 قبر است انتهى **قال المجلسی روح فی المجالد الثالث من البحار الاقار**
 اعلم ان الذی ظهر من الابواب الکثیره والاحجار المستفیضة والنوا
 القاطعة هو النفس باقیة بعد الموت اما معدنیه انکان مهمی
 محضی لکن او بلی عنسان کامر للضعیفین ویرد الیه جمیع
 فی القبر اما کامله او الی بعض بدنه کامر فی بعض الاخبار
 و بسبب بعضهم عن بعض العقائد و بعض الاعمال و بنای بعضا

فون ۳

و بعد

بجسب ذلك ويضبط احبار بعضهم وانما السؤال والضبط
في الاخبار الاصلية وقدر تفقار عن بعض المومنين لم يفت
كما سبنا او مات في السنة الحقة او مومنها او غير ذلك مما مر
وسبنا في نضا عيف اخبار هذا الكتاب ثم يتخلو الشرح
بالاجلاد الثلاثة الشبهة باجسام الحق وللكليكة المضاهية في
للاخبار الاصلية فنبعم ويعذب فيها ولا يبعد ان يصل البلاهة
ببعض ما يقع على الايدان الاصلية لسبق تعلقه بها وبذلك
نسبقتم جميع ما ورد في نقل القبر وعذابه واتساع القبر و
ضيقه وحركة الروح وطيريه في الهواء وزيارته لاهله وما
الاحتماء عليهم السلام باسكاهم ومشاهدة اعدائهم معذبين
وسائر ما ورد في امثال ذلك مما مر وسبنا فالمراد بالقبر في ذلك
الاخبار ما يكون الروح فيه في عالم البرزخ وهذا يتم على
الروح ولجذها وانما يمكن يصح بعض الاخبار بالقول
ينجم الروح ايضا بدوا الاخبار الثلاثة لكونها جميعا ورواها
للتالية في الاخبار المعبر للويدة بالاحبار المستفيض لا
محصي عن القول بها وليس لهذا من الناسخ البطل في نفسه
اذ الناسخ لم يتم دليل عقلي على مناعه اذ انما عليها

وَلَوْ مَتَّكَ لَاحْتَرَبَ الشَّاهِدُ لَخَنَ فِيهِ كَالْأَخْفَى عَلَى مَنْ دُرِّ قَبْهَا
 وَالْحَمْدُ فِي نَصِّهِ ضَرْفُ الدِّبْرِ وَالْجَمْعُ لِلْمُسْلِمِينَ خُصْرَانِ كَمَا أَنْجَزَ
 آيَاتُ كَبِيرَةٍ وَأَخْبَارُ سَتْفِيزَةٍ وَبِرَافِقِ فَاطْعَةِ طَائِرِ سُدَّةِ الشَّيْءِ كَرَفَسِ بَعْدَ زَمَوْتِ
 بَاغِي تَهَابِذِ وَخَالِي إِزَانِ بَنِيَّتِ كَمَا يَمُوعِظُ مَيَّابِذَ أَكْرَكَافِ رَحْبَتِ لُوبَةٍ بِأَمْنَعِمْ وَمُثَابِ
 أَكْرَمُومِنِ مَحْلُصِ بُوْدَةٍ بِأَدْرَاوِيَةِ وَهَوَلِ وَكَلِجِ حَمُولِ مَهْلِ كُزَارِنِدِ وَهَرَاكَرَا
 مَسْزَعْفِينِ بُوْدَةٍ وَجَوْنِ مَبِيتِ رَاوَرَقِيرِ كُزَارِنِدِ حَيَاتِ رَا بَرَكُو دَايِنِدَةٍ
 وَرَجَسِ مِوَسِي خَوَاهِ وَرَتَّامِ بَدَنِ وَخَوَرَةٍ وَرَبِيعِ خُفَاكَدِ وَرَبِيعِ احْضَارِ بَدَنِ
 لَبِيسِ اَزْجَمَدِ تَرِينِ عَفَاكَدِ وَاَعْمَالِ سَوَالِمَاكَشْنِدِ وَمُوَاَفِقِ اَنْ لُؤَابِ وَعَفَاكَشْنِدِ
 وَبَعْضِ اَمُورَاتِ رَا ضَفْطِ وَفَشَارِ قَبْرِ دَبْنِدِ وَاَسْمَةِ سَوَالِ وَفَشَارِ دَر اَبْدَانِ
 اَو مَعْمُودَةٍ سُوْدِ وَاَرَبِيعِ اَمُورَاتِ اَسْمَةِ مَرْتَفَعِ سُوْدِ حَاكَ تَلْفِيقِ مَبِيتِ وَمَرْدِنِ سُوْدِ
 رُو زَجْمَدِ وَغَيْرَانِ بَاعْثِ الشَّيْءِ وَلِبْدِ اَزَانِ رُوحِ مِوَسِي مُتَلَقِ سُوْدِ بِأَحْسَابِ مِثَالِيَةِ لَطِيفِ
 كَمَا سَبَبِ بِأَحْسَابِ حَنْ مَلِكِيَةِ بَاشَدِ وَاَبْدَانِ وَصُورِ اَصْلِيَّةِ رَا مَانِدِ لَبِيسِ مُوَاَفِقِ اَسْتَحْفَافِ
 مَبِيتِ وَرَحْمَتِ لُطْفِ بَايِدِ وَبَعْدِ مَبِيتِ كَمَا أَجَبِ بَرَايِدَانِ اَمُورَاتِ وَارْفَعِ سُوْدِ اَثَرِ
 سَرَايَتِ بَارُوحِ اَبْنَا نَمَايِدِ لِسَبَبِ لِقَافِ سَابِقَةِ مَدِينَةِ وَبَنَابَرِنِ مَعَانِي سَمَاعِيَّةِ
 رُوحَانِيَّاتِ دَرَسْتِ مِوَسِي آيَةِ اَز اَجَلِ وَرُؤُوبِ عَذَابِ قَبْرِ وَوَسْعَتِ وَصِيقِ قَبْرِ وَحَرَكَتِ
 اَرُوحِ بَرَسُوبِ وَرَنَابَرَتِ كُودِنِ اَمُورَاتِ اَهْلِ وُعْيَالِ رَاوَمُتَابِدَةِ صُورِ تَهَابِي حَضَرَاتِ
 اَعْمَةِ عِلْمِ اَسْدَمِ مِوَسِي بَدَةِ تَعْدِيبِ اَعْدَايِ سِدِّمِ اَكْفَرَتِ وَغَيْرَانِ وَاَرُوسُودِ

سبب پس مراد از قبر مکان روحست که در عالم برزخ باشد مگر انقبول اندر مضورت
 تمام راست آید که مجرد روح واجب متالیه و محسوس عین روح ثابت شود هر چند از
 بعض اخبار استغاده الهی تواند نمود و الله اخبار کثیره معبره که مود ماخبار مستفیضه
 سبب بر نیکه تعلق ارواح با اجساد مثالبه میباشد و غیر از منقول جاره نیست و ازین
 تناسخ لازم نیاید زیرا که داعی دلیل عقلی که غیر عدیل و غیر مدخول باشد بران منتهی
 و اگر باشد در ما نحن فیه کینجاستی ندارد و عده ترین شواهد لطیفان تناسخ اجماع
 مسلمین است **انتهی قول ابوبکر** **و اعتقاداته اعتقادنا انها اذا**
فارقت الابدان فی نافیة منها منجاة ومنها معذبة الى ان
یردھا الله بقدرته الى ابدانها البینی اعتقاد ما امامیه در ارواح النیت که بعد
از مفارقت ابدان مافی میباید پس بعضی از انبیا منجم و اکرام جناب اقدس الشیخ
و بعضی در عقوبات مله عصاوی متالم میمانند تا انکه حضرت کردگار بقدرت کاید
خونس اسرار ابدان انبیا ملحق فرماید و جناب حدی العلم العقدم در کتاب عماد الله
بعد نقل اقوال علما و حکامای سدهم و غیران فرموده که کسانی که تجرد نفس نا طعه
فائل شده اند بی ضرورتی داعی خود در معرض خطر و طعنه میبندد بشر اند آخر این
زیرا که مجرد علی الاطلاق مخصوص خالق کائنات است و مناسد یکله بران مترتب میشود
بیش از بیش است لکن انبیا در متوال گفتن که روح را بعد از مفارقت بدن
جرد بدیمنی میشود که در بقای خود محتاج بدن متروک خود نمیشود بلکه جوهره

جو بریت منقل مغنیه و جسمی لطیف مانند جان ملکه و جن و ارواح مقدسه و عین
 حیات نیست زیرا که حیات از جمله اعراض است و اینمغنی از آیات متکثره و احادیث
 و روایات متفاوته ثابت است و همین مراد گرفته اند کسانیکه گفته اند که از اخبار فضیه
 ائمه علیهم السلام مستفاد است که ارواح اسباح مثالی اند بر صور تناسلی بدنی
 و همچنین دریافته اند متالیهین مجاهدان و محققین بدلائل و بنیات پس روح نه
 محض حس است و نه صرف عقلی بلکه بر رخصت بین الدمین و وسعی بین المشابهن از
 عالم ملک و ملکوت انتهی پس فرمود که چون بعضی کلمات علمائی ما رضوان الله علیهم
 مشربین بود که روح جسم و حیثیت است و مراد از ان ان بود که مانند جسم
 کثیف مجوس و از جمله عوارض ان نیست بعضی متاخرین را نومی روداده که این
 تجرد نفس ناطقه مراد است حاشا له عذر ذلک انه کل جماعه اعلى الشرف

علین مقامه و محمد الدین رازی در تفسیر کبیر بعد تضا عیف اقوال گفته که در
 استخوان امقول عموده که بعضی گویند ارواح جسم نورانیة سماویة لطیفه که بجز
 بر طبع صور انتاب و تحتل و تبدل و تفرق و تفرق را قبول میکنند پس هرگاه تکیون
 بدن سده و استنداد کامل بهم رسیده ضایقه درایه فاذا استویته نفخت فی
 من راجح استاره سده است که احباب شریفه سماویة الهیه در جمیع خلل و کجایه
 اعضائی حیث است نفوذ نموده ضایقه نفوذ النفس است در اکملت و روغن در کجند
 و کلاب است در کلسرخ و همین نفوذ است که درایه مذکوره نفخت فی من روحی

ایمان یافته و بعد از آن تا هنگامیکه بدن را سلامت از آفات و استعداد و قبول برای
احصای نورانی حاصل است زنده و موجود خواهد ماند و هرگاه حدوث غلظت لبرج^{شود}
و ان مانع یصور احصای نورانی بشود و تا ساحتی دیگر صفت خلل اندازد شود و
سریان و جریان احصای نورانی مختل و منقطع شود پس از ابدان منقطع کرده و دست
عارض شود و این مذهب قومی و قول شریف و قابل تأمل و سندی المطابق است
ما حادث و روایات سرعیه و کتب الهیه انهی **وقال ابو جعفر اعتقادنا فی**
النفوس انها هی الارواح التي فی الخلق و انما الخلق الاول بقول
النبی ان اول ما ابدع الله الخلق هی النفوس مقدسه مطهره
فانطقها بتو حید ثم خلق بعد ذلک سائر خلقه و اعتقادنا
فیها انها خلقت للبقاء و لیخلق للقاء لقی ما خلقت للقاء
لخلقهم للقاء و انما تنقل من دایره دایره و انها فی الارض
عزیه و فی الابدان مسجون و اعتقادنا انها اذا رفعت
الابدان فی باقی منها منعمه و منها معذبه الی ان یدها الله کف
الی ابدانها یعنی اعتقاد ما در نفوس است که ابا ارواح است که اسباب
الاست و اسباب اولین مخلوقات اند چنانکه آنحضرت فرمود اول آنچه میافریده
نفوس مقدسه مطهره است پس گویا که در ایند تو حید خویش و بعد از آن دیگر مخلوقات را
افزید و اعتقاد ما است که اسباب برای بقا و ثبات افزیده شده اند نه برای فنا

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى فان كان من المقربين فروح وريحانة وجنة وعليم
وفاي نعيب الست برنیک بعد از موت متولد بواب الهی میشوند و سر و اندام و
بدن کان بنادی المقتولین و تقوی هل و حیتم ما وعدت کبر
حقا فقبل یا رسول الله انهم امواتا فکیف تناد بهم فقال انهم اسمع
منکم وایضا قال انبیاء الله لا یجوتون بل ینقلون صدق الی دایر
و اما عقل پس اولی می بینم که بروقت خواب بر تمام بدن ضعف و غفلت استبد
می نماید و بر نفس انسانی بچگونه ضعف و انحلال می پذیرد بلکه قوی میشود و مشایده
احوال و محایب انا و غرائب مغیبات میباید پس معلوم شد که چون ضعف بدن
موجب ضعف نفس نشود موت بدن موجب موت نفس نتواند شد و ثانیاً می بینم
که کثرت افکار موجب سبب و جفاف دماغ است و جفافش مود می موت و همین
افکار موجب استکمال نفس است معارف الهیه و ابن غایت کمال نفس است
و برکاه انچه نسبت به بدن باشد سبب کمال نفس باشد لابد که موت موجب نقصان
بدن و کمال نفس بوده باشد و ثالثاً می بینم که احوال نفس بر حسد و احوال بدن
زیرا که نفوذ و تنبج بدن در اکل و شرب است و تفرج و استیاضه نفس در معارف و معلوم
و اگر نفس انسانی از قبیل حیوانات می بود و با اشتغال مطعومات و مشروبات
مکوت و انغماس میباید حالانکه نفس را سبب کثرت چنین اشتغال زیاده تر
اصحیح و انغماس هم میرسد قال الله تعالی لا یذکر الله نظائراً

نظير لقلوب وقال ابيت عند بني لطمعي وليفتني وسبي

نبت درانكه مراد از شراب معرفت و محبت خواب حدیث و استناره بانوار

عالم غیب ملكوت و سرادق قدس و جبروت است زیرا كه مر كاه السنان را

استبشار و ابتهاج بحصول سلطان با حصول منصب جلیل یا وصال محبوب و نيل مملوك

حاصل شود از طعام و شراب قبول منبایه و چون سعادات نفسانیه معامره نماید

در نیمه شب پس موت موجب همت نفس نتواند شد انتهى ملخصه كلامه و هه

امیر المومنین انه ركب بعد انفضال الامير مرهقه البصره و فضاء

يخلل من الضيق حتى مر على كعب بن اسحق و كان هذا فاضى

البصره و لا اياه عمر بن الخطاب فاقام بها فاضيا من اهليان

مر عمر و عثمان فلما وقعت الفتنه بالبصره علم في عنقه مصحفا

و خرج باهله و ولده ثقاتل امير المومنين فقتلوا باجمهم فوقه

عليه السلام و هو صريع من الفضل فقال جلسوا كعب بن اسحق فجلس

من نفسين فقال لكعب بن سور قد وحدثنا و عدي بن ربي حقا

فهل وحدثنا ما وعدك ربك حقا ثم قال اصبحوا كعبا و سار

قليل فمر بطيعة بن عبد الله صريحا فقال اجلسوا طيعة فاجلسوا

فقال يا طيعة قد وحدثنا ما وعدني ربي حقا فهل وحدثنا

ما وعدك ربك حقا ثم قال اصبحوا طيعة فقال لدرجل من

اصحابه يا امير المؤمنين ما كلامك لقتلهم لا سمعنا كلامك
 فقال يا رجل فوالله لقد سمعنا كلامك كما سمع اهل القلب
 كلام رسول الله يعني بركاه از محرابه بصره و معركه قتال و نزال بفرع بال باشد
 حضرت امير عليه السلام سواره درميان صفون مرومي فرمود با صفتها
 بر لاش كعب بن سوار سيد و او از عبد عمر بن الخطاب تا زمان عثمان قاضي
 بصره بود و درميان اهل بصره انما ز محرابه نمودند قاضي مذکور قرآن شريف را
 احكام قضا ميگرد بركاه اعلام جنگ و جدال و رايات قتال و نزال بمقابله سير
 ذوالنجلد بر باشد و اهل بصره اغاز محرابه نمودند قاضي مذکور قرآن شريف را
 در كردن حديث خود انداخته الى اوله برامي مبارزه انجباب برآمده در همان معركه
 جهنم و اصل شد پس حكم اخفرت فرمود كه بنشانند لاش كعب بن سوار پس اصحاب
 اخفرت او را بنشانيدند پس اخفرت با دومي خطا فرمود كه امي كعب بن سوار پنجه
 پروردگار من بمن وعده فرموده بود برحق يا بنتم پس ايا پنجه پروردگار تو
 بتو وعده فرموده بود برحق يا بنتم و بعد از پنجاب حكم داد كه فراخوايند
 ويرا و قدری راه طي كرد تا بنش طلحي من عبد الله رسيد فرمود بنشانيد
 و بر ايس بنش بنيدند حضرت فرمود امي طلحي پنجه پروردگار من بمن وعده فرموده
 برحق يا بنتم ايا تو نيز پنجه پروردگار تو بتو وعده کرده بود برحق يا بنتم
 و حكم نمود تا خوا بنيدند او را پس شخصي از اصحاب او گفت يا امير المؤمنين

به فائده دارد و خطاب طبع و مکالمه تو بایم و در ده که نه می شنوند کلام نور انحضرت
 فرمود ای کس سجده اسو کند که شنیدند کلام مرا خبائند اهل قلب کلام رسالت
^{باعتبار المقصود} فی نفسی فی نفسی علی بن ابراهیم فی الحديث و لم یخرج عن
 انی عبد الله لی ان قال فاذا انا بین ایدیه موالد مرطوب
 و لحم حبث و هر با کلو الحثیت و یدعون الطیب فقلت
 جبریل من هؤلاء فقال الذین باکلو الحرام و یدعون الحلال
 مرا صلت یعنی حجاب رسالت فرمود که بر اسمان قومی را دیدم که پیش اینها
 گوشت مردار حبث و گوشت پاکیزه و طیب نهاده است و اینها متوجه خوردن
 گوشت مردار بدو می بینند و گوشت پاکیزه نه می خوردند پرسیدم که ای جبریل
 اینها کیستند گفت از امت تو آنسانند که حلال پاکیزه را گذاشته حرام
 می خوردند قال ثم مررت باقوام طعم مشا و کما فر الجبل یقرص
 اللحم من اجسامهم و یلقی فی افواههم و یخرج مراد با هر هر
 فقلت من هؤلاء و یاجبریل فقال هم الثمانون الهمنان و
 پس گذر کردم بکروسی دیگر که بسیاری اینها مثال بسیاری از جنه شتر نیست گوشت
 بدنهای اینها از مضراض می برند و در دهنهای اینها می افکنند و این جنبا
 را دوبار اینها بر می آید پرسیدم ای جبریل اینها کیستند گفت اینها
 کنندگان دشمن چنان اند که عیب کوی مومنین کرده گوشت اینها زنده خوردند

اینها را در دهنهای
 اینها می افکنند

اینها را در دهنهای
 اینها می افکنند

وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّزِيدُ

بِسَبِّهِمْ قَالَ ثَمُّ مَرَّتْ بِأَقْوَامٍ تَصْحَرُ وَجُوهُهُمْ وَرُءُوسُهُمْ

بِالصَّخْرِ فَقُلْتُ مَرَهُنَّ لَا جَبْرَيْلُ فَقَالَ الذِّبْرَانُ كَرِهَ صَلُوقَهُ

الْعِشَاءَ يَعْنِي لَيْسَ كَذِكْرٍ دَمٍ بِرُقُومِي كَسِرُورٍ وَسَائِي أَمَارًا أَرَسَكَ كَرَانِ

مِي كُوفَتُهُ بِرَسِيدِمْ أَمِنَّا كَبَسْتُمْ أَمِي جَبْرَيْلُ كَفْتُ أَنْ كَسَانَهُ كِهَ بَرَامِي خَوَابُ يَا

مَلَهِي دَكِيرَ نَمَازِ عَشَانَهُ مِي خَوَانَهُ قَالَ ثَمُّ مَضِيَتْ فَادَا أَنَا بِأَقْوَامٍ يَفْقِدُ

بِالنَّاسِ فِي أَفْوَاجِهِمْ فَخَرَجَ مَرَادُ بَارِهِمْ فَقُلْتُ مَرَهُنَّ لَا جَبْرَيْلُ

فَقَالَ هُوَ لَا الذِّبْرَانُ لَا يَكُونُ أَمْوَالُ النَّبِيَّاتِ ظِلًّا

أَمَّا يَكُونُ فِي بَطْنِهِمْ الْأَنَارُ وَسَلْصَلُ سَعِيرًا يَعْنِي فَرَسُورِمْ

كَذِكْرٍ دَمٍ وَدَبْرُومِي رَاكِدٍ دَرْدَنِيَّاتِي أَمِنَّا بِرَامِي التَّسْكَسْكَسْ وَارَاوَابَرِ

أَمِنَّا بِدَرْمِيرٍ وَدَبْرُومِي أَمِنَّا كَبَسْتُمْ كَفْتُ أَمِنَّا كَسَانَهُ كِهَ أَرَاةَ ظَلَمٍ وَدَشَا

أَمْوَالُ نَبِيَّاتِي مِي خَوَرْدَنُ وَمَالُ مَنِيْمُ خَوَرْدَنُ مَلِكُهُ بِرَامِي التَّسْكَسْكَسْ وَارَاوَابَرِ

فَرَاكَرْفَتُهُ أَنْدَ وَغَفْقَرِمْ وَأَصْلُ بَسْمِمْ مِي تُنُونُ قَالَ ثَمُّ مَضِيَتْ فَادَا أَنَا

بِأَقْوَامٍ يَرِيدُ أَحَدُهُمْ أَنْ يَفْقِدَ فَلَمْ يَفْقِدْ مَرَّ عَظِيمٍ نَكْبَتُهُ

فَقَالَ مَرَهُنَّ لَا جَبْرَيْلُ قَالَ هُمُ الذِّبْرَانُ لَا يَكُونُ النَّبِيُّ لَا يَفْقِدُ

الْأَكْثَرُ الَّذِي يَخْطُبُهُ السُّلْطَانُ مَرَّ لَيْسَ بِهِمْ لَسْلُ آلِ

فَرَعُونَ يَعْزُونَ عَلَى النَّارِ غَدَا وَأَوْعَسْتُمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا مَتَى

نَقُومُ السَّاعَةَ وَلَمْ يَعْلَمُوا السَّاعَةَ أَهْمِي وَامْرُءٌ يَعْشِيْشُ لَيْسَ كُنْزِيْتُمْ

وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّزِيدُ

وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّزِيدُ

بر قوم که شکمهای آنها نهایت بزرگ بود میخواست یکی از آنها بر خیزد و زین بپوشد
 گفتم اینها کیستند ای جبرئیل گفت آن کسانی که سود می خورند بر خاستن
 نه میتوانند مگر مثل آنکه بر خیزد بجا لشکر شیطان از مس خود منبسط سازد
 بدرستی که راه عذاب آنها مثل راه عذاب آل فرعون است که صیغ و شام
 برانش جهنم افکنده میشود و ما چارمی گویند خداوند کدام زمان قیامت
 قائم شود تا ازین عذاب نجات یابیم و نمیدانند که قیامت برای آنها تلخ تر و
 وسعت تر و عذاب آن روز و سوار تر و شدید تر است قال ثم صرنا للنساء
 معلقات بئذ یحیی فقلت مرهولة یا جبرئیل فقال هو
 اللؤلؤ فی یومنا اموال انرا جهنم اولی غیرهم فرمود پس کد شستم
 بر زنانیکه به پستانهای خود او نجسته بودند پرسیدم اینها کیستند ای
 جبرئیل فرمود آن زنانند که متروکات شوهران خود را با ولادیکه از اغیار
 بهم رسانیدند میراث دادند و آولاد غیر را وارث آنها قرار دادند قال الله تعالی
 فی سورة البقرة ولا تقولوا للرفیق فی سبیل الله اموات بل هم
 عند ربهم ولکن لا تعلمون و معنی آنست که در راه خدا جانهای خود نجسته و خود را
 بدون سیر ملایم و مصائب ساختند مگوئید در حقشان که حکم شهادت ایشان
 حکم موت دارد بلکه زنده اند و در حضور پروردگار خود و لکن شما نمیدانید حال
 زندگانی ایشان را و پوئیدید مباد که در حساب سیدان چه احوال است لکن اصح

زنانی که بر شوهران خود کد شستم

زنانی که شوهران خود را
 ۱۹۱۹

اقوال و جمع علیه مفسرین است که صاحب حقیقه المخت مراد است نه مجاز خطاب نه سبب
 ابن عباس و مجاهد و قتاده و حسن و عمرو بن عبید و واصل بن عطاء و حبیب
 و یحیی و جمع مفسرین بهمانست و اگر در نفس الامر زنده نه می بودند خطاب فرمود
 حق تعالی بهمین و لکن بشعرون محض غیب و بی سود می شد زیرا که استعاره محض حقیقه
 اوستان را حاصل بود و معات مجازی مراد نگرفته بودند تا صاحب مجازی رافع بودیم
 البیان میشود و تخصیص میدهد از بخت است که در توصیف و تخصیص شده نازل
 شده البیان را البشارة فرموده اگر چه دیگر مومنین نیز زنده شدیم بواسطه الهی میباشد
 وفي التفسیر العزیزی یعنی و گویند در حق کسی که گشته شود در راه خدا و جمله
 صاحبان باشد در حد که البیان مراد از زیرا که چون می رود روح او از بدن او جدا میشود پس
 موت معنی عدم حس و حرکت و عدم ادراک و شعور بعد از جدا شدن روح و رسیدن روح را
 اصل تغییر میشود ضایحه حاصل قوی بود حال به سبب و شعوری و ادراکی که داشت حال هم دارد
 بلکه صاف تر و روشن تر زیرا که تدبیر بدن و توفیق با مومنین و از صفای ادراک مانع
 میشود و چون از بدن جدا شد آن مانع مرتفع گشت پس ارواح را مطلقا خواه روح شهید باشد
 یا روح عامه مومنین یا روح کافران و فاسق یا بعضی مرده نتوان گفت مرد کی صنعت بدن
 است که شعور و ادراک حرکات و تصرفات بسبب تعلق روح با وی از وی ظاهر شوند
 حاله می شوند از روح و مراد و معنی موت لاحق میشود اول آنکه بعد از مفارقت بدن
 از ترقی باز میماند و وقتیکه باین بدن متعلق بود بعد از ترقی بر روح او افزون

حقیقه المخت

بود دوم آنکه بعضی تمتعات و لذذات مثل کحل و سرب و سیر و دور که بواسطه بدن
 خورک شده بود از دست او میروند لهذا او را نیز در شروع حکم محبت سفارش نمودند
 فقط شکر گویند که عمل ملک و بد او ختم شد و خانه کار او بر این عمل شد و بر سعادت به
 شقاوت مرد و من بعد او را تا در کثافت مقصورخانه و نیز مکتوبیند که مال او بر این ^{کشت} و از آن
 زیرا که حال او را کارهای انعامند و زن او فارغ از نکاح است اگر بعد انقضای مدت ^{بیکریه}
 نکاح کند جایز است زیرا که علقه که باین زن است و بان متمتع بود موقوف برین جسد بود
 و آن جسد از وصی باشد مانند آنکه چون سوار اسب خود را فروخت دیگر او را حاجت زن بود
 و لکام نماند و سوداگر چون دکان داری موقوف کرد دیگر فروشی مال او را ممکن نیست
 اندوختن خود پس با دوست لکن موت ارواح باین دو معنی هم در غیر شهادت راه خداست
 اما سبب این راه خدا در حقیقت دو معنی هم نیست بلکه الشیطان زندگانه زیرا که دائماً
 در ترقی و تضاعف ابرو و ثواب و عمل الشیطان که بران مرده اند و در آن جهان داد حکم
 عمل داعی الشیطان کردند که گویا هنوز کرده میروند در حدیث صحیحین وارد است که کل این
 ادم یجتم علی عمله ادا مات الا المجاهد فی سبیل اللّه فانیته فی عمله الی یوم القیمه یعنی برآید
 میرد بر عمل او و هر چند مکرر یکبار در جهاد راه خدا مرده باشد که عمل او جاریست
 ما رورقیات گویا جسد مکتوبند و همچنین تمتعات و لذذات جسدانیه
 نیز از الشیطان موقوف نشده بلکه الشیطان را بجز در مهارفت ارواح از ابدان
 و کثیر متعلق ساخته اند تا بواسطه این ابدان تمتعات و لذذات جسدانیه بردارند

در بیان صفات و احوال ارواح
مستطوره و مستطوره
و مستطوره و مستطوره
و مستطوره و مستطوره

تأیید بنسب

قال مولانا الطبرسي فان قيل فخر في حديث الشهداء مطروحة
على الارض لا يتصور ولا يجرى فيها شيء من علامات الاحياء
فاجواب على مذهب من يقول بان الانسان هو الروح من
اصحابنا ان الله جعل لهم اجساما كاجسامهم في دار الدنيا بنحو
فنياد و اجسامهم التي في القبور فان النعيم والعذاب انما يصل
عنده الى النفس التي هي الانسان المكلف عنده دون الجنة
ويؤتاه كبر من الاخبار يعني الكونيد كما سبقت حبه نامي سند را بر زمین
افتاده و کدامی آثار حیات در اینها می بینیم پس بنا بر مذکور اینها که انسان عبارت
از روح میباشد باید گفت که حق تعالی ارواح انبیا را اجسام مثالبه داد و آنکه
اجسامیکه در دنیا داشتند و در اجسام مثالبه شغف اند سوا می اجسامیکه در
قبور اند زیرا که نعمت ثواب و عذاب غیر سه مکر بسوی نفس که عین مکلف است نه
جسمه و می بخواهد اکثر اخبار بران شاهد است انتهى موضع الحاجة
و می توان گفت که مرجهه جسمه اموات را مطروح می بینیم و چگونه بنظر ظاهرین
انوار الهم والهداؤنه می یابیم اما نام و تنعم ان و نفس الامر ممنوعه میشود
برای آنکه نام و عالم رویا بسبی از سوانح عالم می بیند و حضار را بران اطلعا
نه میشود برای آنکه مدرك ان احوال العالم را روح انکس است نه روح حضار
و في الكافي عن ابي الحسن عليه السلام قال ان الاحلام لم يكن

در بیان صفات و احوال ارواح
مستطوره و مستطوره
و مستطوره و مستطوره
و مستطوره و مستطوره

فبما مضى في أول الخلق وإنما حدثت وما العلة في ذلك فقال
 إن الله يحب سهولا إلى أهل زمانه فدعاهم إلى عبادة الله وطاعته
 فقالوا إن فعلنا ذلك فما لنا ما انت باكثرنا ما لا ولا باعرا عسرة
 فقال ان اطعموني اتخلكم الله الجنة وان عصيوني ادخلكم الله
 النار فقالوا وما الجنة والنار فوصف لهم ذلك فقالوا ومتى يصير
 الى ذلك فقال اذامتم فقالوا لقد راينا امواتنا صاروا عظاما
 وزكاتا فان ارداد لم تكن بيا وبداستخفافا فحدث الله فيهم احلاما
 فانوه فاحبروه بما راوا وما انكروا من ذلك فقال ان الله اراد
 ان يجتمع عليكم بهذا هكذا تكون اواحهم اذامتم وارتببت ابدانكم
 نصبرا لا روح الاعقاب حتى تلعب الابدان خداهم اكرهت انهم
 ابو الحسن عليه السلام فرمود که در زمان سابق در میان خلق خواب بود بعد از
 بیدار شدن عرض داشتند که چه سبب است اثر او فرمود حق در زمان پیشین مغفرت را
 فرستاد برای هدایت اهل آن زمان پس آنحضرت دعوی کرد این را البومی عبادت می کرد
 و طاعت کرد کار خود اینها گفتند اگر چنین کنیم چه فائده بخارسد حال آنکه من پیشتر عبادت
 خدا می گفتم و از ما زیاده مال و ثروت ندارم و نه سال ما قوم و قبیله داریم
 پس گفت اگر طاعت من قبول کنند و بر هدایت من عمل نمایند حق تعالی شما را داخل
 بهشت کند و اگر انحراف و عدول نماید داخل جهنم کند گفتند بهشت و جهنم چیست

آنحضرت اوصاف او را شرح فرمود گفتند به بنیام کدام زمانی رسم فرمود در گاه مجرب
گفتند من می بینم اموات خود را که بوسه و استخوان های آنها را بوسیده و خاک می شود
پس چگونه می تواند خواب و تاذی از عذاب نوانندند چگونه این حال باور من نمی آید
و به سخن تکفیر و استخفاف بسیار نمودند پس حکیم علیم در این کیفیت خواب
اهدات نمود در گاه خواب را دیدند بخدمت آنحضرت حاضر شدند حالات و احوال را
داشند حضرت فرمود حق تعالی خواست که بسبب اینکار شما بر شما حجت تمام کند
پس خواب را در شما بیدار کرد تا بداند که روح چیرمی دیگرست که بسبب تعطل قوی
و حواس و اعضا باطل و متعطل می شود بلکه احساس و ادراک بسیار شود
و به حاصل می شود همچنین ارواح شما بعد موت احساس و ادراک لذت و الم خواهند کرد
و در چند اجسام شما بوسیده و خاک خواهد شد لیکن ارواح شما باقی خواهد ماند
و مدتی در محبت اجسام خواهد نمود تا آنکه روز قیامت ایدان و اجسام محسوس
مبعوث شود سبحانها و الدین عالمی علیه الرحمه در شرح اربعین فرموده که عارفان
ظاهرین و باطن غفلت این که حشمت بصیرت روحانی آنها در خواب و دیده نهاد
قلبی آنها نیز تعجب است که نوانند گفت که ما اینهمه سوره و سوره ای و عقاب و حیات
و عقاب می بینیم و لا ستمای اموات را بر هیئت خویش مشاهده می کنیم پس تصدیق
باینهاست و تعذیب چگونه می توان نمود پس در جواب این بزره چایان عالم خواب باید
گفت که نه سلفست مکذب امور ملک ملکوت و احوال عوالم قدوس و جبروت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

نمی تواند شد و این حیثیت نامینا و کوشش ناشنوائیت بر امور غیبیه و آثار لاجبیه آنجا
مطلع شدن نمی تواند بلکه انفرادی و انا و دیده بینا که غیر حواس ظاهر است در می
آبانه می بینی که حساب سالمت است در جرکه صی به مشاهدات نزول ملکیه و جبرئیل میخانه
آثار معنیات و انوار تنزیل و فیوض رحمت رب جلجل مسفر مودود خطاب و جواب که
میشود و اصحاب آنحضرت بکلیس آنه میدنند و کداسی اوز را نه می شنیدند و معبد
اذعان و القای انهامی کردند پس اگر عدم مسامحه نمودن بکتاب خدا و
سوال و جواب قیاسند سخت اذان اذعان و القای محسوسات حساب
سرور کائنات باید ورزید و چون اعتقاد ان حاصل کرده است بعد و استعجاب
نور ما سخن فیه نیز مرتفع شود و عمل و و بران اگر حال خواب تصور خامی که
کسی در عالم خواب لدغ عقارب و سوام و شمس افامی و نکایت الام و یا
صدمات حرب و ایدام متضرر شود و بسبب ان خزع و فرغ تمام نماید یا منسبده
انواع سیر و بیار و گلست کلشن و بازار و صحبت احباب عالی و جمیع و دستا
روحانی با حصول مطلوب و وصول محبوب فرماید و بسبب فرط و فرج و شادمانی و
و نشاط کامرانی معقه زن و خندان کرده و بچک برین کوائف مودیه با بر طائف
مفرجه مایزاید و لکذا را یا معقه و لنواز مطلع نشود پس چنین حال را برین مثال
قیاس باید نمود و عقده این استبعاد را با نکشت این استقرار باید کشود
و آنچه در مقام سبب حال قریب و حال سبب را بخواب نام نموده ایم نه بر سبیل تحقیق است

رومای خود را با دهن و لبهای حریصیده می شناسند و بخوبی می شناسند و محبت و محبت

ساختند و در انبساط عجزه کمره صورت زینت یافت مرده و در انبساط

ستور محزون بود که شیزاده در عالم مدح و ستایش و در انبساط عجزه کمره صورت زینت یافت مرده و در انبساط

زم کاه عیش و نشاط و محفل شادی و انبساط گماشته آن پیره زال کندیده

دس کلبدن نه داشت تمام سب در بوس کنار هم مباحثت و لوازم وصال

و معاشرت و محبت صبح و شب و در انبساط عجزه کمره صورت زینت یافت مرده و در انبساط

خود را در عجب خرابه و حشت ناک و پیرانه ناپاک گوید و میگوید بوس و کنار

پیره زالی مروا کندیده وین ژولیده رخسار کمره پیر زینت پذیرد و در انبساط عجزه کمره صورت زینت یافت مرده و در انبساط

بجای که در و بود شفقت بدی و ستور غرور و کسب تمام سب مع خدم و حشم

بر کوه و بازار و جوی و تنگ و در انبساط عجزه کمره صورت زینت یافت مرده و در انبساط

در خیال شکار و کوه با لباس سنانیم اغوش پیر زالی مرده و کنار عجزه

روستاست از زمان سنا بر او از بوس و کنار آن مردار جان کمره پیر زینت پذیرد و در انبساط عجزه کمره صورت زینت یافت مرده و در انبساط

بغیر هم کسی که فریب بود تا مرغ ز خوش از نقش تن پرواز کند و در انبساط عجزه کمره صورت زینت یافت مرده و در انبساط

بن مذلت و فضیلت و در انبساط عجزه کمره صورت زینت یافت مرده و در انبساط

نریب بود و زمین فرور و دانهای پس در چشم بعیرت اولی الا بصارت حال

بل دنیا و دنیای غدار است که این عجزه و نیامی و پیر زالی مروا کندیده و در انبساط عجزه کمره صورت زینت یافت مرده و در انبساط

با اندرین عالم فانی که خرابه از دحمه محوس سلس نیست بسبب و فور نشسته غفلت و

الم غیر از حال حیات نه می تواند شد و حیات عبارت از قبول اثر نفس است پس برگاه
 نفس مفارقت کند اثر نفس که حیات است باقی ماند پس احساس هیچ زحمتی
 و تکلیفی نتواند کرد و قال السیجر ابو علی فی رسالته و اما من نظر الی ان
 للماعطیاء غیر الم الامراض الی ربما فقد منه و ادت الیه فقد ظن
 ظنا کاذبا فاراد الم انما یکون للحی و الحی هو القابل اثر النفس فاما
 الحییم الله و بیه اثر النفس فاما بالمر و لا یحس فاما الموت الذی هو
 مفارقت الیک النفس لا الم لان البدن انما کار بالمر و یحس
 بالنفس و حصول اثرها فیه فاذا صار حیا فلاحس له و کذا الم
 فقد بدین الموت حال الیک غیر محس عند و لا یولم الفراق
 ما به کما یحس و بیا الم نفس شیخ بو علی در رساله خود گفته اما سیکه کمان
 ان معنی میدارد که موت الطبیعت عظیم سواهی الایک از امراض سابقه متقدره که
 مودمی با جز عمر و منجر لمحو موت گردیده پس طبعی است کاذب و کمانی باطل برگاه
 حصول الم منصرف و زنده است و زنده الیکس است که قابل اثر روح باشد و مرگاه
 قبول اثر روح نماید پس متالم خواهد شد و احساس هم محسوس خواهد نمود و مرگاه
 مقرر شد که موت همین مفارقت روح است از بدن پس هیچ المی و زحمتی
 نخواهد بود زیرا که احساس الم بدن را بسبب حیات یعنی قبول اثر نفس بود
 و چون حیات نسبت پس حس الم هیچ نخواهد بود و بدین تقریر و توضیح است

عین الیقین
 فی الحقیقه
 فی الحقیقه
 فی الحقیقه

که موت حالیت مرید بخواه محسوس نیست و نه الهی میدهد از فراق روح که حس ذات و
 آتم بدو بوده است انانی و ازین کلام و شخصند که از نفس موت الهی و ضرری نمیرسد
 و آنچه تالمی محبت در آن مرض است که قرب موت واقع میشود پس الی مکه میرسد
 از امر ارض میرسد نه از موت پس می سرزد که خوف از موت باشد اما الم امر ارض
 پس انهم شنبه از مفسد حیات است که در ایام حیات مفسد و سرور و آتم نامحسوس
 درمی باید و ما و ام که باقیست خواهد یافت بلکه اگر قیاس کند و محسوس بقدر
 رحمت و اندامی مرض الموت نیز از قبیل همان آتم مقام است که مشیت درمی حیات
 با تفاوت می افتد خواه از آن خلصی باید و خواه در آن موت عارض شود و
 همچنین دیگر آتم و مکرویات جاگدار و افکار و افکار و مردودات جاگزا و سدا اند
 ضرب و سقط و جروح و قروح و خیران که دنی نفس را محسوس میشود هیچ و کمتر
 از آن فی مکه از آن بشینز و مضاعف و اکثر می باشد و تحمل آن منباید و اگر خوف
 عدم تحمل باشد اول قیاس بر شخص غیر باید کرد که چون او نیز محسوس نیست
 چگونه ویرا تحمل نموده از آن خلصی یافته است خواه خلص مجازی که عبارت
 از صیات است و خواه خلص حقیقی که عبارت از مفارقت روح است از بدن
 زیرا که در خلص مجازی بر چند از مرض واقع نجات یافته است اما و وقوع در
 ممالک و سدا اند امده متوقع است پس عاقلی آن باشد که خلص حقیقی خواهد
 حکایتی بخاطر رسید که حجاج سیک را کشیدن مرگ فرمان داد و در یافته

بکمر خفت و در او دیه و بواد می و قلعه صبا و بطون صحاری سکونت و زمان
 اندر مضیورت اوقات گذرانید تا اینکه تنگ آمده روزی حوز را به پیشگاه
 حجاج سفاک رسانید و می نگاشت متعجب گشته پرسید که من یکشتنت فرمانم
 و تو می با کانه پیش من آمده سببش نظر بر کن او گفت ای امیرارز و وزیر که این
 شهرت بیرون کمر خفته و مسکن و عیال و اطفال را گذاشته روی صحرای مایا
 آورده ام و می اسبابش حواش و حوز و راحت لوازم حیات نمایند و لحظه اصد
 مفارقت احباب و اطفال و عیال خلصی فی و معبد خوف حکم تو اکنون مردم
 مستولی بوده که برگاه برای خواب چشم بسته و در عالم غفلت غنودم و بدم که حلاوت
 بر کرد و نم تیغ می زند اسبم سر میدارم سوّم تمجّن شبانروز در خوف و بیم
 و عذاب الیم بسر میکنم و ایام حیات و بال میدارم اکنون چشم ان دارم که
 حکم گشتم غامی تا از خوف قتل بر روزه و بر لحه که سخت ترست خلصی یابم ^{انتهی}
 پس بمنجن خوف امراض که بوسید ایام حیات است و واسطه زندگانی
 لاحن میشود اگر منقرض شود خلص باید و اگر زندگانی و نهامی فانی باقی باشد
 اگر از مرضی نجات یابد بر مرضی دیگر گرفتار شود و اگر از المی خلص یابد بر عصبیتی
 دیگر گرفتار میشود پس عاقل را روا بود که آنچه در پیه آدم و وسیده اسقام
 باشد بقای آن خوابد و بر چند برعم فاسد خویش خلص از الم لاحی اصل
 می خوابد اما در نفس الامم متوقف و اسقام آجله می جوید نزد حکما

مقرر است که بچین و خوف از ازال اخلاق و دو نام صفات است که دفع ان لازم است
چنانچه بندی از ان تحریر یافته و امده که از سنن ارباب بعیرت خواهد شد اما آنچه از
بعض روایات سدید موت ثابت میشود پس سدید نفس موت مراد نیست بلکه سدید
امراض و الام است که وقت موت لاحق میشود و اسباب سدید الوقت از دو حال
خالی نیست یا آنکه کفاره کثرت یا مقدر عقوبات و انهم سبب اعمال قسیه و زائل
مستقیم است نه سبب موت پس عاقل را باید که از اعمال موبدان خائف باشد
و چون لازم خوف است که از سستی مخوف بکمر بزند و در دفع ان حایره جوید می باید
که از چنین احوال گریزان و از عقوبت ترسان باشد **فی البخار عن المفصل**
عن الصادق علیه السلام قال یا مفضل ابک والذنوب حدک
شیفتنا فوالله ما هی احدی عن منها الکلیم ان احکم لخصیبه المعده
مر السلطان وما ذاک الا بدنویه وانه لخصیه السقم وما ذاک الا
بدنویه وانه لشیدد علیه عند الموت وما هو الا بدنویه حتی یقول
من حضره لقد عم بالموت فلما رای ما قد دخلنی قال اندری
لما ذاک یا مفضل قال قلت لا ادری جعلت فداک قال ذاک وایست
انکم لا تأخذوا بها فی الاخره وعلبت لکم فی الدنیا حده صغرته
صادق علیه السلام فرمود ای مفضل محتب باش از کائنات و تحذیر و تخویف
کن شیعیان ما را از ذنوب و انا هم زیرا که سوکنند سجدای لا یزال که هیچ

سستی نسبت بعقوبت کنایان از شما نزد یکتر نیست چه بعضی کسانرا از باد شاه
جایری از ارس و رحمتی میرسد و سببش خرابی نیست که مکانات اعمال^{است}
و بعضی کسانرا سدا اند امراض و اسقام لاحق میشود و باعث ان خرابی نیست
خرابی کنایات می شود و بعضی را تنگی معدیست و شدت فقر لاحق میشود و
خرابی نیست که سزای کردارش در کنای می نهند و بعضی را سدا سکرات
موت لاحق میشود و سببش خرابی نیست که باد اش اطوارش می دهند
نما اینکه هر کس حاضر شده می بیند می گوید که بجان کنه فی سخت میل شده است
لبس معضل گوید که آنحضرت چون مشایده بر اس بر چهره ام مشایده فرموده اند
کرده که ایامیدانی که این چه سبب است امی فضل عرضه استم نمیدانم ای مولای
من فدای تو شوم فرمود این سبب است که در آخرت مواضع ان شود
و عقوبت ان در دنیا تمام شود و فی الجمله عن الصاد و علیه السلام قبل
له صف لنا المؤمن قال للمؤمن كاطيب لحيته فندخله الجنة
و ينقطع التعب والالام كله عنه وللكافر كل سع الا فاجي و
لدغ الحفارب او اسد قيل فان فوما نقيع ان اسد من
نشر بالمناسر و قرص بالمقلعین و رضح بالاحجار و تدوير
قطب الارضية في الاحداث قال هو كذا ان على نص الكافر
و الفاجرين الا نزل منهم مرقبا تلك السدا فذا لم الله

هواسند مر هذا الامر عذاب الاخرة فانما شد مر عذاب الاخرة
 الدنيا قبل فاما بالناسي كما في اسماء عليه النزع فينظمي وهو حديث
 ويصحب وتبكم وفي المومنين ايضا كذلك مر يكون كذلك
 وفي المومنين والكافرين مر فاقس عند سكرات الموت هذه شد
 فقال ما كان مر احل للموت هناك فهو عاجل ثواب وما كان
 مر سديلة منحصصة مر ذنوبه ليرد الاخرة نقيا نظيفا مستغنا
 لثواب الابد لا مانع له وندر وما كان مر سهولة من انك على الكافرين
 فليقاني اجر حسنة في الدنيا ليرد الاخرة وليرد الا ما وجب
 عليه العذاب وما كان شدة على الكافر هناك فهو ابتداء عذاب
 الله له بعد نفاذ حسنة ذلكم بار الله عدل لا يجوز يعني مجتهد
 حضرت امام جعفر صادق عليه السلام عرضداستند که حال موت را برای ما
 توصیف کن حضرت فرمود برای مومن چون خوشبوی روح برورست که بدبوش
 رسد و بسبب راحت نفاس و غنودگی سود و تعب جسمانی و الم و اندامی بدنی
 منقطع شود و برای کافر مانند کزیدن افعی و حیات و پیش رزون عقارب و دبا
 بلکه از آن شدید تر است گفتند بعضی اشخاص گویند که موت سخت تر است از چیدن
 پاره های گوشت از زنبور را و بریدن از مقر اضنا و کوفتن سنگها و کزدن
 میخهای آسپا و رن جسمها فرمود همچنین برای بعضی کافران و فاجران ایانه

نه می بیند که بعض کسان معاند این شده اند می کنند پس آنچه شده اند برای شما میشود
 برای حلالت و امان شماست از عذاب آخرت زیرا که عذاب آخرت بهجت سرور
 سخت تر و شدیدتر است از عذاب دنیا گفتند پس چه سبب است که ما بینم بعض کافران
 که بسهولت نزع و جان کنده می شود و در حالت ضحک و سرور کدام روح مفار
 می کند و در مومنین بعضی همچین است و بعض مومن و کافر سخت مقاسات
 سکران موت و شده اند موت می نمایند فرمود آنچه راحت مومن و وقت موت میشود
 پس ان از آثار محبت ثواب و تقدم خیرات حسنات است و آنچه شدت است
 برای او کفر و کفاره سیئات و گناهان اوست تا که پاک و پاکیزه از حس
 انام و مستحق ثواب و رحمت ملک العلام بد از آخرت رود و آنچه سهولت
 نزع برای کافر است برای اوست که بعض افعال حسنه که نموده است راحت ان
 دنیا میدهد و چون اصل اصول وی فاسد است در آخرت خواهی نخواهی مغرب
 شود و آنچه شدت جان کنده بکار فرعون شود پس اما را بنده ای عذاب و محبت عقاب
 است و حسنائی مذ است که جزای ان از راحت دنیا بومی داده شود و سلسلش
 انکه حق سبحانه و تعالی حاکم عادل است حسنات و سیئات کسی را ضایع نمیکند
 و کفار و فجار را در آخرت بمکافات کمر دارسان میرساند انتهی و ازین روش
 نیز بوضوح پیوست که در نفس موت رجحانی نیست بلکه سهولت و شدت و نزع
 مکافات اعمال است که موافق ان می ماند پس لایق خوف اعمال باشد نه موت

النساء الخاء سبعة و ايات الله تعالى انما الشقاوة و السعادة باقى ما ندون

اينكه انسان نه مى داند كه بعد موت چه ميشود و روح بجا ميرود پس او را گذارش

كردم كه در صورت جهل و نادانى از حقائق امور لائق خوف و فرج و قابل اضطراب

و فرج جهل كه انسان را از منافع عظيمه باز ميدارد و در ممالك شقا و فجاج مساكن

جفامى اندازد پس بگونه تصور نفس موت نيت و آنچه مست تصور جهل است

انسان را مى بايد كه ازاله سبب خوف نمايد تا از ممالك آن خلد ص بايد كه نفس را بجا

نه ميدهد تا بعد موت چه ميشود و روح بجا ميرود من و پرا بجزون و رضع و رضع

و هم كه بعد موت بر طريقه حكامى فلسفين روح انسانى متوجه عالم نور ملكوت

مى شود اگر كتاب امور خير و در دنيا نموده است و با متوجه عالم سفل و اسفل السفلين

كه مراكز ملكين و او كرامت اشرار و شياطين مى شود اگر بجهت منهك مسرور و مفلس

و ذمام و قبايح پيوده است و با متوجه جويعى ما بين آسمان و زمين مى باشد كه جز

احكام لطيفه جان نيت اگر خير و شر برود نموده است و نزد بعضى ارواح مقدسه

را عين ملكه و الروح و ارواح جنيته را عين شياطين و ارواح متوسطه

خير و شر را جن قرار داده اند و بيشتر از اين قول شيخ گذارش نيت كه آن

الجواهر الشريفه الله الايمان المختص من الجواهر الكشفيه الجواهر
خلاصه تفاه و صفاء لا خلاص مزاج و كدر فقه صعد و عاد
لا فلك و قرب مرابيه و فزاجوار رب العالمين و خالطه كرامه

الطیبة من السکالہ واسباحہ ونجاصتہ واعداءہ واعیانہ یعنی جو بر
شریف الی کہ نفس الشہانیت برکاء از جوهر کشف ظلماتی ویکل سبحانی مفارق سود
وفراق خلاص او بصفای وبقای حقیقی که اعمال خیر و حسنات و خدای کدورت
وسببات نباشد پس خواهی بجای ملکوت و سعادت قدس و جبروت صعود
کند و بقرب عظمت جواد رب العالمین و محفل ارواح طیبہ علیین فائز شود و از
اصداد و اغیار و انواع و نیاس فانی و کدورات و غوائل حسنا صلیت و نجاست باید

انما فی الدنیا من سیرت مطهره و سیرت نسیب پس تفصیل احوال و سیرج سوانح عوائد الخال در سیر
بیش از سیرت که انودجی از ان حواله قدم میکرد منها عرس و بیدار غفلة
عراسه المؤمنین قال اراد ما ذاکافی اخر يوم من ايام الدنیا
واقول يوم من ايام الاخرة مثل ماله واهله وولده وعماله بنفخ
للاممالة فقول والله انی كنت عليك لحرصا متحججا فمالی عندک
فیقول خدمتی گفتک ثم بلقت الی ولد فیقول والله انی كنت
لک متحججا وانی كنت علیکم لمحامیا فماذا الی عندکم فیقولون نودیک
الی حضرتک و نواریک فاما ثم بلقت الی عمله فیقول والله انی كنت
فیک لزم هذا و انک كنت علی لقبیلا فماذا عندک فیقول انا فیک
فی قبرک و حشرک حتی اعرض انا و انت علی ربک فان کان
الله و لیا انا ه الطیب الثمن ربنا و احسنهم منظر و اسرهم حال

رأيا فيقول ابشر بروح الله وريحان وجهه نعيم قد قدمت خير مقدم
فيقول مرانت فيقول انا عمالك الصالح ارحل من الدنيا الى الجنة والبعث
عنا سله وينا سدد حامله ان يعجل فماذا ادخل قبره اتاه ملكا فقال لهما
منكر وكبير وهما فان القبر ليجزان اسطرهما ويخدان الارض بايناهما
واصواتهما كالرعد الفاصف وانصارهما كالبر والخطاطف فيقول
له مرأتك ومرئيتك وما دينك فيقول الله عزني ومحمد نبي و
الاسلام ديني فيقولان شاك الله بما تحب وترضى وهو قول الله
يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت الآية فيفسحان له في قبره مدا
نصير ويهتجان له بابا الى الجنة ويقولان نعم فرير العين يوم الساعة
الناعم وهو قول اصحاب الجنة يومئذ خير مستقروا احسن مقيلا واذا كان
لربك عدا فانه ياتيه اقبله خلق الله رأيا ووجها وانتهى بها فيقول له
ابشر بنزل مرجعهم وتصلبه حجيم قدمت سر مقدم فيقول مرانت
فيقول انا عمالك الخيت وانك ليعرف عنا سله وينا سدد حامله ان
ادخل في قبره اتياء متحنا القبر فاليقاع عند الكفانه في حضرة يوم ما
لا مرأتك ومرئيتك وما دينك فيقول ادر في فيقول له ما
دريت ولا هديت فخير لانه مما به ضرب به ما خلق الله دابة لا
وتدعريها ما حاد الفلن ثم يهتجان له بابا الى النار ثم يقولان

لهم شبر حال فهو من الضيق مثل ما فيه القنار من الرح حتى ان ما
يخرج من بين اظفاره ولحمه وسلط الله عليه حيات الارض
وعقاربها وهوامها فنهش حتى بلغ الله من قبره وان لم يمتني
قبام الساعة مما هو فيه من الشئ وفي كتاب السيرة عن ابي سلمة
عمراني هربه قال في القبر يدخلان عليه مكان فطان غلظا
محض القبر باباها واصواتها كالرعد القاصف واعينها
كالبر والخاطف ومع كل واحد منهما من ربة فيها ثمانية وستون
عقدة في كل عقدة ثمانية وستون حلقة وزر كل حلقة كوزن
حدب الدنيا واجتمع عليها اهل السماء والارض ان يقولها ما اقل
وهي في ابدبها اخف من جناح بعوضة فيدخل القبر على
الليل ويجلسان في قبره ويسلان من رتبة فيقول المومرا اسرني
فيقولان من رتبة فيقول للمومرا تخملي فيقولان ما قبلتاك
فيقول الكعبة قبلتي فيقولان من امامك فيقول المومرا واما
علي بن اسطالب فيقولان لصدقت ثم قال وبصل الله للضالين
اعني وللاية على في القبر والله ليسلبر عن ولايته على الظرا
والله ليسلبر عن ولايته والحساب وفي الكافي عن ابي بصير
قال الصادق عليه السلام ان المومن اذا اخرج من رتبته بسبعة

للملكة الى قبره يزدحمون عليه حتى اذا انتهى به الى قبره قالت له
 الارض مرحبا بك واهلا اما والله لقد كنت احب ان يمسي على
 مثلك لتري ما اصنع بك فيوسع له مدبجته ويدخل عليه في قبره
 ملكا القبر وهما فعيد القبر منكروا وكبر فلقيا فيه الروح الى حفرة به
 فنفعدانه ولسانه فيقولان من ربك فتقول الله فيقولان ماذا بك
 فيقول الاسلام فيقولان ومن نبينا فيقول محمد فيقولان ومن
 امامك فيقول فلان فينادي مناد من السماء صد وعبد
 آفرسئواله في قبره من الجنة وافتحوا له في قبره بابا الى الجنة واللبوة من
 ثياب الجنة حتى تاتيها وما عندنا خير له ثم يقال له نعم نومة العروس
 ثم نومة الاحلم فيها قال وان كان قرا خرب للملكة بسبب القبر
 تلجونه حتى اذا انتهى الى قبره قالت له الارض مرحبا بك واهلا
 اما والله لقد كنت اعجب ان يمسي على مثلك لتري ما اصنع
 بك ما اصنع اليوم فتضيق عليه حتى تلتف وجوههم ثم يدخل عليه
 ملكا القبر وهما فعيد القبر منكروا وكبر قال ابو بصير جعلت فداك
 بدخلت على المؤمنين وان كان على صورة واحدة قال لا قال فقط
 وليقيا الروح فيه الى حقويه فيقولان من ربك فيلجج لسانه ويقول
 قد سمعت الناس يقولون فيقولان لا دريت فيقولان ما ذنبك

فيلحن لسانه فيقول لا دريت فيقولان له من نبتك فيلحن لسانه
ويقول قد سمعت الناس يقولون فيقولان لا دريت ويسئل من
امام زمانه فينادي مناد صر السمام كذب عبدك افرسواله فيفتحه
فيكتار والبس صر شاب النار وافخو الدبابا الى النار حتى يابئنا
وما عندنا ستر له فيضربانه عمره نزلت ضربات البس منها ضربه الا
ببطان فبصره نار الوضرب سلك المرنه جبال نهامه فكانت رمميا
وسلط الله عليه فيقرب الحيات نفسه نهشا والستطابغه غمما
وسمع صر عذابه صر خلق لسانا لاجر والاس وان لم يسمع خلق
نعالهم ونقص ابدعهم وفي رواية وسلط عليه تسعة وتسعون نسا
تمنشه للبس فيها من تمنح على ظهر الارض فبنت سببا لميرزويد علمه
روايت من حفر امر الميرزويد في حفر فزند ادم ٤٠ روز افو حيا ونام هم روز روز
اول عقب است بخر آيد هم وغير واعمر او مظهر كويك بنظر آيد اول البز ماكي
ستوجه كشته كويك من در ديبا بوزن بيا در غنم او صر قوم ورا از بس خبوت وكرم در غنم
حاليا هم سلا حبارا مرد و كويك بيا در غنم مران كويك من از بس هم غرايه غرايه كشته
كويك خف بزرگ ريسا بزرگ كشته نور اول و نطقه و كويك من سني ٤٠ روز از غنم روز در غنم و بيا
واعمر است شتر بزرگ هم و ما و غنم و كويك من سني ٤٠ روز از غنم روز در غنم و بيا
هم بر نيايد بيا كشته تراد در حفر تا ريد و كويك من سني ٤٠ روز از غنم روز در غنم و بيا

[illegible]

عاشق خود را نشان میدی مگر خود را نمی بینی تا خود را در دنیا ندانی از عذاب و عفو قیامت
سپهر باشد که در خیر خود و بدی خود را از خبر او پرسند و بگویند خدا تر کنی و مومنی و عفو
بسیار بخیر خود را می بینی که در دنیا نیست و در راه هدایت و از این بهتر بود از خود
هم بعد از آن بر خود و دنیا را که در دنیا نیست و در راه هدایت و از این بهتر بود از خود
بیشتر خود را می بینی که در دنیا نیست و در راه هدایت و از این بهتر بود از خود
تا آنکه گفت آن دعا که از ناخ بانی بر آید و بارگاه خدا را بر سنگ است نه
قیامت و از آن دعا و قیامت قیامت باشد خداوند عالم که قیامت را در دنیا
و در گنجشک از آن دعا و قیامت قیامت باشد خداوند عالم که قیامت را در دنیا
قد میسر است و از آن دعا و قیامت قیامت باشد خداوند عالم که قیامت را در دنیا
بر خود و خلق و در این دعا و قیامت قیامت باشد خداوند عالم که قیامت را در دنیا
سعد و خلق و در این دعا و قیامت قیامت باشد خداوند عالم که قیامت را در دنیا
بر دانه نتواند بر دشت و میسند در دنیا و در این دعا و قیامت قیامت باشد خداوند عالم که قیامت را در دنیا
بیشتر خود را می بینی که در دنیا نیست و در راه هدایت و از این بهتر بود از خود
عزیز است که در دنیا نیست و در راه هدایت و از این بهتر بود از خود
از خود را می بینی که در دنیا نیست و در راه هدایت و از این بهتر بود از خود
ابطال بر و در دنیا نیست و در راه هدایت و از این بهتر بود از خود
قبر و عذاب و در دنیا نیست و در راه هدایت و از این بهتر بود از خود

فأيت مناعاً من أيت به انهم قد صرّوا ملكاً لهم وادخلوا في ذلك

في من لا خصة الفضة قال الصادق عليه السلام قبل ملك الموت
كيف تفيض الارواح وبعضها في المغرب وبعضها في المشرق
ساعة واحدة فقال ادعوها فتحيين وقال ملك الموت ان الدنيا
من يدبي كالفضة بين يدي احكم يتناول منها ما شاء والذبا
عندي كالذهب فوكت احكم تقلب كيف شاء ثم دخلوا في ذلك
روى في ذلك من ان ملك الموت قد يكون في مصر او في مكة او في الشام او في الهند
او في الروم او في الحبشة او في غيرها من الارضين فكل من اراد ان يكون في
كفنة الدنيا فليكن في الدنيا فليكن في الدنيا فليكن في الدنيا فليكن في الدنيا
منه في الدنيا فليكن في الدنيا فليكن في الدنيا فليكن في الدنيا فليكن في الدنيا

من ان ملك الموت قد يكون في مصر او في مكة او في الشام او في الهند او في الروم او في الحبشة او في غيرها من الارضين فكل من اراد ان يكون في كفنة الدنيا فليكن في الدنيا فليكن في الدنيا فليكن في الدنيا فليكن في الدنيا

وايضاً سل الصادق عليه السلام عن قول الله يتوفى الانفس حين
موتها وعن قوله بل يتوفىكم ملك الموت الذي وكل بكم وعن
قوله الذين يتوفىهم الملكة طيبين والذين يتوفىهم الملكة ظالمين
انفسهم وعن قوله توفى رسولنا وعن قوله ولونرا اذ يتوفى الذين
كفروا الملكة وقد يموت في الساعة الواحدة في جميع الافاق
ما لا خصة عدد افكف هذا فقال ان الله جعل ملك الموت
اعواناً كثيرين من الملكة فيقبضون الارواح بمنزلة صاحب السوط

مثله الذي يصدق أقواله ويصوت أفعاله ويطيع بطاعته من
بيد مراطيب دزنيته لأموال الدين ويستبأ إذا حضره مرام الله
ملا لا يرد ونزل به مرفضاته مالا يصيد وحضرة ملا طموت واعوانه
وحد عند راسه محمد رسول الله ومرحائب آخر عليا سيد الورى
وعند جلبيه مرحائب الجرس سبط سيد النبيين ومرحائب آخر
الحسين سيد الشهداء اجمعين وحواليه يعلمهم خيار خواصهم و
محبهم الذين ساد هذه الامة بعد ساداتهم مرال محمد بنظر العليل
للموت اللهم فينا طمهم محب لحجبتك صوتك عراذان حاضره
كلما يحجب عرشنا اهل البيت ورويه خلاص ناعن اعينهم لكيون
ايما لهم بذلك اعظم قوا بالسنة المحنة عليهم فيقول للموت رباني
انت واقى بارسول الله رباني انت وامى باوصى رسول الله رباني
انما واقى لاسبلى محمد وضرى غاميه وباولديه وسبطيه با
سيد شباب اهل الجنة المقربين من الرحمن والرضوان مرحبا
لكم معاشه خيرا اصحاب محمد وعلى ولديه ما كان اعظم شوق في
البيوم وما اسد سرور الان ببقائكم بارسول الله هذا ملاك الموت قد
حضرنى ولا اشك في حلالتي في صدرها المكنان ومكان اخيك
فيقول رسول الله كذلك هو ثم يقبل رسول الله فيقول ملاك الموت

استوص بوصية الله في الاحسان الى مولانا وخاد منا ومحبنا وموتنا
فيقول له ملك الموت يا رسول الله مع انيظر الى ما اعد الله له في الجنان
فيقول له رسول الله ليظهر الى العلو فينظر الى ما يحيط به الابواب ولا ياتي عليه
العدد والحساب فيقول ملك الموت كيف لا ارفق لمن ذلك ثوابه وهذا محمد
وعنه زواره يا رسول الله لو لا الله جعل الموت عقبة الى نيل الى
ملك الجنان الا امر قطع ما لنا ناولت روحه ولكن مخاد ملك محتك
هذا السوء بك ولسا ارا لانياء ورسله واوكبا به الذر اذ تود الموت
بحكم الله تعالى ثم يقول يا ملك الموت هناك اخانا قد سلمناه اليك
فاستوص به خيرا ثم يرتفع هو ومع من الارض الجنان وقد كشف
من الغطاء والجناب لعين ذلك للمؤمن العليل فيراهم للمومنين
بعد ما كانوا حول فراشه فيقول يا ملك الموت ارحم الراحمين اناول
روح ولا تكتني هاها فلا صبر لي عر محمد وعترته والحقن بهم
فعند ذلك يتناول ملك الموت روحه فيسلبها كما يسلب الشعرة
من الدقيق وان كنتم ترون الله في شدة وليس هو في شدة بل
هو في رخاء وشدة باذا دخل قبره وجد جاعنا هناك اذا جاء
منكر وتكبر قال احذوا هذا المتخير وعلى والحسن والحسين
وخيار صحابهم محض صا حبا فلينفع لهم فيايبان فيسلمان

على محمد سلام مفرد ثم تسليما على علي سلام مفرد ثم تسليما على الحسين
سلاما مجمعا ثم ما فيه ثم تسليما على سائر مرعنا مصححنا ثم يقولان
قد علمنا بلسان رسول الله زيارتك في خاصك وفرادى ومولا
ولو لا أن الله يريد أظها فضله لم يهذه الحضره من الملكة بعدهم
لما سالناه ولكن امر الله لأبد من أمثاله ثم يسألونه فيقولان من
ربك وما دينك ومن مملوك وما قبيلتك ومن شيعتك
ميراثك فيقول الله زني ومحمد نبي وعلي وصي محمد مامي
والكعبة قبلي والمؤمنون الموالون لمحمد وعلي وآلهما وأولباؤهما
للخاد ولأعدائهما الخ في استمدار الآله الله وحده
لأسرته له وار محمد عبده ورسوله وار أخاه عليا ولحق الله
وار من بعدهم للإمامه مرطائب عترة وخيار دزينة
حلفاء ولأئمة وولاءه الحق والقوامون بالصدق فيقولان
على هذا حببت وعلى هذا امت وعلى هذا اتجت النساء لله وتكون
معهم من ولايهم في دار كرامة الله ومستقر رحمته قال رسول الله
وان كان لأولياي ما معاد يا ولأعدائهم ما مواليا ولا ضدادنا يا
بنائي ملايكم فاذا جاء ملك الموت لنزع روحكم مثل الله لذلك
ساداته الذين اتخذهم أربابا مردوا الله عليهم من أنواع العذاب

ما تجد نظره اليهم بجلاله ولا يزال يعجل الله من خزائنه ما
 لا طاقه له به فيقول له ملائكتك يا ايها الفاجر الكافر تركت
 اولياء الله الى اعدائهم فليقل لا يقوى عليك شيئا ولا يخذلك
 مناصرا سبيلا فيرد عليه من انواع العذاب ما لو قسم على اذناك
 على اهل الدنيا لا هلكهم ثم اذا دنى في قبره راي بابا مفتوحا
 المقيت يرميه فيه خيراتهم فيقول له منكرو نكير انظر الى ما خرجت
 من تلك الجنات ثم يفتح له في قبره باب من النار يدخل عليه من
 عذابها فيقول رب لا نفتم الساعة لا نفتم الساعة من عند ربك
 بل كنا هموم من ديارنا لم نسمع من ربنا الا حذرا من النار وانما نذكر
 وحفرا من النار لم نذكر الله الا نورا فليقل رب لا تفتنهم في
 دينهم ولا تفرق بين قلوبهم ولا تجعلهم قلوبا غافلين الذين
 آمنوا وامنوا بآيات الله وامنوا بما نزلنا من الحق ولا تفرق
 بين قلوبهم ولا تجعلهم قلوبا غافلين الذين آمنوا وامنوا بآيات
 الله وامنوا بما نزلنا من الحق ولا تفرق بين قلوبهم ولا تجعلهم
 قلوبا غافلين الذين آمنوا وامنوا بآيات الله وامنوا بما نزلنا من

[illegible]

بر او سر قصه خود و درگاه دقیر خود را نه مسدود نمائید و بر سر راه
و در راه عباد اسلام کنند و بر جناب اسلام و بر تمام حقا و حقا
بر کونند که بر او و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا
بر او و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا
قدیم تو گنج است و شکایت تو نیستند او گوید بر او در خدایت و مومنان که گشت
بر او و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا
خدا است و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا
بغیر از حق بر سر عطا و زنا و بوم و روز قیامت بر اعتقاد خود و تمام
و مستور و حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا
و در بر حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا
و غصبت حق است که در حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا
بر این است حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا
و حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا
بر سر حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا
تو سر حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا
در دنیا حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا
خود بود که حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا
از این است حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا
و بر سر حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا و بر تمام حقا و حقا

در این مختصر از تفصیل
آنکه علم سلیم در این کتاب

سبب اعتبار در دفع این و المستشعر
مولانا مجلس علیه الرحمة در کتاب بحار الانوار در بحث معاد فرموده که تشریف آورد
جناب رسالت و حضرت ائمه علیهم السلام وقت نزاع از مسائل مشهوره نسبت
و اخبار کثیره مستفیضه درین باب وارد شده است و بسبب شهرت این بحار
بمجرد استبعاد احکام بمقابل اخبار و آیات کتبائسی ندارد اما مختص کوائف
امور الوقت و کیفیت تشریف آوری پس هر ذوقی در عقاید دینیّه و بلکه در
چنین امور محض اعتقاد و ایمان ضایع گردد بکبر امور اخرویست بالا جمال کافیت
هر صده عقیده بطریق استبعاد توان نمود اما اول پس برای اینکه ما اموات
سایده می گنیم و وقت نزاع و موت کسی را نمی بینیم و نه اواز مخاطبه کسی می شنویم
و اما ثانیا پس برای اینکه تشریف آوردن جناب رسالت و دیگر حضرات در
زمان واحد با یکدیگر متعدد افاق و مشارق و مغارب روسی زمین چگونه
می تواند شد برای آنکه جسمی واحد در آن واحد بمقامهای نامحدود چگونه تواند
و جواب این پنجه وجهه توان گفت اول آنکه حق سبحانه و تعالی قادر است
بر آنکه حضرات را از جسم حاضرین پوشیده دارد برای مصلحتی که در پوشیدن
و اخفای دیگر امور است و در تفسیر جعلنا بک و بک الذین و
بالاخره حجاب مستور خاصه و عامه روایت کرده اند که جناب رسالت
از جسم اعدا پوشیده فرمود و دوستان حضرت مبدع و انکار چنین امور
مفرضی با انکار اکثر معجزات انبیاء و اوصیا تواند شد چنانچه در روایت تفسیر

سن شکر می علی السلام تضرع کن کند کما احب و تینا لاهل البيت و ترو
 خواصنا عن اعنهم الخ دوم آنکه ممکن است که تشریف آوردن انحضرات
 با صام لطیفه شایسته باشد که سواس محضر غیری انحضرت را می بیند چنانکه ملک الملوت
 نه می میزد و عنقریب بیان می شود که ارواح در عالم بر رخ متعلق با صام مثالیه می شود
 و اما انحضرات که زنده بودند پس مستبعد نیست ارواح طیبه شان در احاد مثالیه
 سبب فوتی می گردید و بسفرون گردید و پیش محض می آمد سوم آنکه ممکن است حق تعالی
 بر اس انحضرات مثال با صام لطیفه بصورتی انبیا انزیده باشند و قوت
 مخاطبه با اموات بخشد باشد چنانکه در بعض اخبار لفظ تمثیل و اوست چهارم
 آنکه ممکن است که صورت تشریف انحضرات در حسن مشرک اموات مرتسم شود چنانکه محضر
 شده انبیا می نماید و کلام می کند چنانکه در سیرت شریف می شود پنجم آنکه سید مرتضی
 علیه الرحمه فرموده که مقصود از ان الست که وقت موت شمره و لایب ائمه الطهار
 بانچه انحراف و معادات اهل بیت ابرار می باشد می نماید زیرا که موالیان انحضرات
 آثار فوز و فلاح و علامات صلاح و نجاح معاند می کنند و دشمنان اهل بیت علامات
 عذاب و نکال و عقاب می بیند پس مخاطبه و تشریف آوردن انحضرات بطور
 استقار تمثیلی باشد و پوشیده نیست که هر دو وجه از سابق
 اخبار بعید است و چنین تا ولایت موجب انکار و رد است در اخبار و کلام
 و اما جواب از وجه ثانی بدین معنی که حضور جسمی واحد در این صحنه در آن

نوعی است
واحد عظیم نامعدود و چگونه میخوانند شنید الفت که هرگاه چنین امر ثابت باشد از احادیث

بس مجرد شبہ نامی ثبوت نہ می تواند سند و محض احتمال امکان غیر کافی است

و معذک کہ کفنم کہ تشریف اور دن انحضرات و احصام مثالیہ کثیرہ ممکن است

و حق تعالی این امر را مخصوص انجمن است و از سایر خلق محذور است باشد

واکر وجہ ثلثہ اجزہ صحیح و مسلم باشندہ شود اندفاع این ایراد ظاهرست و احوط

و اولی در حین مناسبات ایمان و اذعان صرّف کافیت و تعرض مضبوط

و تفصیل حالات جبری ناکردن و علم انها مخصوص اخفزازات و اسنق اولست

صحاب غفران باب و رعادی و نمایند که تشریف اور دن اخفوات مثل تشریف آورے

ملک الموت باشد برام مغبی ارواح الوف محضین در زمانی واحد و دنیا بمنبره

دریمی باشد در کف دست کسی بدین نظر که بر آرم جسم مسائل عظمت باشد یا خصوصیتی

دیکر شمس طی بفتح الدال و تقویری دیکر کما یلمی رسد کہ ممکن است کہ برای ہر امام

اسلام مثالبہ کثیرہ باشد و نسبت ان اجزاء مفسرین امام مثل نسبت مراایمی سقدہ کثیرہ

ما بئد نسبت ستمی بمسئله چنانچه ستمی و احد از مکانی و احد را ماضی مقدره و احد را

و باطراف و بنی‌های کثیره منتشره و اصل مینود پس امام علی‌السلام نیز مقام معلین

از عیبین است و بواسطه چنین امثال که بمنبره مرا است هر محضر میرسد و مکتب

ومنى طبعه في رواية النبأ في التاسعة في ثوبه القبر وتواجا

بدانکه عذاب قبر و عذاب پرنخ عبارت است از عذاب مان مابین الموت و الحیمة

حضرت امام محمد باقر علیه السلام قدس سره
 حین رسیدن در اربع صور انصاف
 در کتاب علی السلام فرموده
 برای جسم

و غدا بر این مقام

از اجتماعات اهل اسلام است و اتفاق تمام امت نبوی بر آن منعقد شده الا من یبذ
 و نذر و احادیث و روایات خاصه و عامه بر معنی ناطقت ضابطه در کتاب ۲
 و کتاب ۱ و کتاب مشکوٰه و مصابیح و دیگر کتب تفاسیر کبیر است که احصای
 آن نتوان نمود و قال الله تعالی کیف تکفروا بآیات و کلمات اموانا
 فما حکمکم ثم یعیتکم ثم یحییکم ثم البدر چون در این ایروانش
 که مراد از رجوع صبر است و رقیامت دو بار احیا که یکی ازان و رقیبت
 ضابطه فرالدین رازی و تفسیر کبیر و دیگر مفسرین ذکر نموده اند و قال الله
 تعالی حکایه عرال فرعون النار بعد ضرور علیها عدا و عشیئا
 و یوم یقوم الساعة اذ خلوا ل فرعون اشد العذاب و چون ظاهر است
 که صبح و شام بعد از رقیامت نیست لاجله و رقیه باشد کما قال الصادق علیه السلام
 ان هذا فی نار البرزخ قبل القیمة اذ لا عدو ولا عشی فی القیمة
 المسمع قول الله عز وجل و یوم یقوم الساعة اذ خلوا ل
 فرعون اشد العذاب و در این سر بنا امتنا المین و احبنا المین
 فاعترفنا بذنوبنا فضل لنا مخرج الی سبیل اهل و سبب بعضی
 علماء گفته اند که مراد از اصحابین جبهه قبر و صاحب صبر است و از امامین موت دنیا
 و موت قبر است ضابطه محقق ترفیع در شرح موافق آورده و دیگر مفسرین
 مثل علامه محمد مجتبی و کسوف و بغوی صاحب معالم التزیل و موهب ناظر

در مجمع البیان و جمع الجوامع و قاضی در مضایعی و غیره مراد از امانتین موت

اولی قبل از حیات دنیوی و موت ثانی وقت قصاصی اصل و مراد از امانتین

حیات اولی در دنیا و حیات ثانی در آخرت مراد گرفته اند و حیات برزخیه را حیات

خفیه ناقصه بقدر احساس الم و لذت و المندانه چنانچه سیب سبب و الدین در

شرح اربعین بعد افعال مفسرین و صاحب جمع الجوامع آورده که میتوان گفت

که اگر حیات و موت قبر چنانچه ذکر کردیم که حیات قبر حیات برزخیه ناقصه است که آثار

کامله حیات بر آن مترتب نمیشود سوا می آنکه حیات بقدر احساس لذت و الم میباشد

حتی که بعضی علما توقف نموده اند ورنیکه در قبر روح باز میگردد باینه و در پیوست

که حیات معتدبه در قبر حاصل نباشد چگونه بمقابله حیات کامله آن ذکر آن می نمودند

هم شایع مقاصد گفته که اتفاق اهل حقست بر اینکه حق سبحانه تعالی اموات را در قبر

نوعی از حیات بقدر تالم و تلمذ و میبخشد لیکن توقف نموده اند اندر آنکه آیا عاوده

روح میشود باینه و توهم نشود که بدون روح حصول حیات ممنوعست زیرا که احتیاج

روح در حیات کامله میشود که در آن قدرت و اختیار بر افعال درگاه میشود انبی

و سیب سبب و الدین علیه الرحمه سفیر مایه که حق چنین است که تعلق روح بمیت میباشد

و کرم قدرت بر جواب و سوال نگیرین نه میداشت ولیکن تعلق ضعیف

میباشد چنانکه روایت کافی بر آن معروفست که حضرت صادق علیه السلام

در ذیل حدیث طویل فرموده فی دخل علیه ملک القبر منکر و نکیر

حیات برزخیه

در دنیا و آخرت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وَلَيَقْبَلَنَّ فِيهِ التَّوْحِيدَ الْحَقَّ وَالْحَقَّ الْحَقَّ وَكَأَنَّهُ اسْتَعْبَادُ وَاسْتَعْبَادُ
مَكِيدٍ وَكَأَنَّهُ اسْتَعْبَادُ سَبَّاحٍ وَوَعْدٍ وَبَدْرٍ بِأَلْسِنَتِهِمْ أَمَّا اسْتَعْبَادُهُ وَفَاكُ اسْتَعْبَادُهُ
بِرَأْسِهِ يَأْبُرُ بِهِ دَادُهُ بِأَسْنَانِهِ تَعْلُقُ رُوحَ نَوَائِدِهِ بِسَلْسَلَةِ اسْتَعْبَادِهِ لِقَبْرِتِ
حَقِّ سَجْدَةٍ وَتَعَالَى اجْزَائِ اسْتَعْبَادِهِ بِأَرْزَاقِهِ بِأَسْنَانِهِ بِأَسْنَانِهِ بِأَسْنَانِهِ
أَوْرَدَهُ تَعْلُقُ رُوحَ بَابِ اسْتَعْبَادِهِ بِأَسْنَانِهِ بِأَسْنَانِهِ بِأَسْنَانِهِ بِأَسْنَانِهِ
اجْزَائِ اسْتَعْبَادِهِ بِأَسْنَانِهِ بِأَسْنَانِهِ بِأَسْنَانِهِ بِأَسْنَانِهِ بِأَسْنَانِهِ بِأَسْنَانِهِ
فِي نَابِ النَّوَادِرِ فِي كِتَابِ الْجَنَائِزِ مِنَ الْكَتَابِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَنَّهُ سَأَلَ عَنْ الْمَيِّتِ بَلَى جَسَدِهِ قَالَ نَعَمْ حَتَّى يَخْلُقَ لَهُ عَظْمٌ وَلاَحْدُ
الْأَطْبَانَةِ الَّتِي خُلِقَ عَنْهَا فَانْهَالَ تَبْلَى بَلَى فِي الْقَبْرِ مُسْتَذَكَّرَةً
حَتَّى يَخْلُقَ مِنْهَا كَمَا خُلِقَ أَوَّلَ مَرَّةٍ بِعَنِ رَوَايَتِ كُرْدِ سَبِّحِ جَبَلِ مُحَمَّدٍ بِعَنِ
كَلْبِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ وَكَتَابُ كَلْبِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ نَاطِقِ حَضْرَةِ جَعْفَرِ الْقَادِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
كَهْ سَأَلَ كَرْدُ كَسِي سَجْدَتِ الْخَفَرَةِ عَنْ أَصْحَالِ مَيِّتٍ كَهْ سَبِّحِ أَوْ بُوَسَّيْدَةَ سَبِّحِ حَضْرَةِ
وَرَجَابِ فَرَمُودِ نَعْمَ مَا نَكِدَ بَاقِي مَيِّتِ أَصْحَالِ مَيِّتِ كَوْنَتِ وَاسْتَعْبَادُ انْ مَكْرُطِيكِهِ
. اَزْ انْ مَخْلُوقِ سَبِّحِ تَحْقِيقِ كَهْ انْ بَاقِي مَيِّتِ أَصْحَالِ حَوْذِ دَرْفَرْنَا اَكْ حَقِّ سَجْدَةِ وَتَعَالَى
بَارِكْ وَبِكْرِ خَلْقِ مَيِّتِ مَيِّتِ مَرْتَبَةِ أَوَّلِ اَزْ انْ طَبِئَتِ أَمَّا اَلْجَنَّةُ دَلَالَتِ وَارْدِ جَمْعِ مَعْنَى
اجْزَائِ مَعْنَى رَوَايَتِ كَهْ انْ بَابُ بُوَسَّيْدَةَ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَكَتَابُ كَلْبِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ
عَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَايَتِ كَرْدُ كَسِي اَسْرَافِلِ سَبِّحِ لَوْ كَرْدُ كَرْدُ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

او کفن در ذمی بود پس یکی از جمعاکان او بپارشد و سرسید که بمیرد و ان
کفن و زد کفن او بدزد او و پراطلید و گفت من با تو چون بودم و جمعا
گفت جمعا پیکو بود برای من گفت بنو حاجتی دارم گفت بگو حدیث پس و کفن
بر آورد و نزد او انداخت که سرگرا خواهی بگیری و بر گرا خواهی برای من بگذار
که کفن من دهنده مگر برگاه مراد فن کنند قبر مرا مشکاف و کفن مرا نه بر پس ان شب
از کرفتن کفن مضائقه کرد تا او کفن ستر برداشت و عهد کرد که اکنون از
قبرت نه برارم اتفاق ان بیمار مرد و او را دفن کردند نباش گفت این مرد
بعد مردن چه میداند که من کفتمش می برم پس ایده قبر شکافت تاگاه ضعیف شنید و چنین
پس تبرسید و کفن را بکذاشت و بر گشت پس فرزند ان را جمع کرد و بعد از اظہار
حقوق پدری گفت حاجتی بسا دارم گفتند آنچه فرمائی بجا آرم گفت چون میرم
بسوزانند و خاک مراد و سوائی تند می و صحرائی بپا دهنند و نصف دیگر را بجانب
و پا گفتند چنین خوانیم کرد چون بعد چنین کردند در انحال حق تعالی بصبرا
حاکم کرد که آنچه درشت جمع کن پس ان شخص را زنده فرمود و پرسید که چه چیز
ترا با من مغل آورد و گفت بعزت تو که از ترس تو چنین کردم خدا تعالی فرمود که
چون از خوف من چنین کردی صفهان ترا از نور اصنی میکنم و خون ترا
مبدل با معنی کرد و ایندم و کنایان ترا می آرزم انتهای شایع موافق و علامه
قوسنجی و شارح مقاصد و فخر رازی و محقق طوسی علیه الرحمہ و دیگر علما فرموده اند

که اتفاق اهل اسلام است بر عذاب و ثواب قبر و ایات قرآنیه مثل النار عرضون
علیها عذرا و عسیا و یحیی فیها الساعة و احادیث متواتره العنی مثل
القبر آثار و ضمه سر یا ض الحبه او حفرة مر حفره کما قال البیان

بر آن دلالت دارد و حجاب صدوق علیه الرحمه در اعتقادات فرمود که سوال
نکیرین در قبر حق است که کریم از آن نسبت پس اگر میت جواب با صواب بد
بروح و رجحان بهشت در قبر حظی دهمد و در آخرت بغم بجهت نصیبی دهمد و اگر جواب
با صواب نه و بد پس عذاب محیم و نکال محیم در قبر میدهمد و در آخرت عذابهای
بحساب و اکثر عذاب قبر سبب سخن حبیبی و بد خلقی و بی پروایی نجاست بود
می شود و سدید ترین عذاب قبر برای مومن مثل احتلاج چشم یا شرط محمّد
برای آنکه آنچه بعضی کلمات را مضموم و ممتوم در احوال شدت خاکدانی
کفاره کرده و آنچه باقیست کفاره عذاب قبر است و تفسیر حسین عسکری علیه
و روی تفسیریه کیف تکفروا بآب و کفم اموالنا فاحیاکم
ثم میتکم ثم یحییکم ثم الید ترجون فرمود که حجاب سالمتاب با کفاز فر
بهود فرمود چگونه کافر میبود بجهت آنکه شمارا بر طریق هدایت دلالت کرد و از طریق
غوایت محالفت کفر نمود و شمارا که در اصلاب آبا و ارحام اصحاب بهجانب و در کفم
عدم مبنیان بود بد و شمارا در عرصه وجود آورده و خلقت حیات پوشانیده
و بعد از آن تبار دیگر حیات را از شما باز می گیرد و باز در قبر باز زندگانی نمیشد

در حدیث معتبر است

در حدیث معتبر است

پس کسانی که مومن اند و بیعت جناب رسالت مآب و ولایت جناب ولایت مآب
 اعتقاد دارند به نعمت و راحت متغم خوانند و کفار و فجار و فاسقان عذاب رحمت مآب
 و بعد از آن دیگر حیات را ناپا بود میکنند و روز قیامت محسور و زنده مگردانند و بنوا سا
 ابدی و نعمتهای سرمد یا غذا اسمی جاوید و نکالهای سدید با داس و بد اصحاب
 عرضند استند که در قبر با نعمت و عذابهاست اسی فرزند رسول فرمود بل قسم بخدا
 محمد را به پیغمبری فرستاد و او را پاک از اژکنا مان و بنواست و در نهایت طریقت
 کرد اندوه و برادرش علی را و فاکنده عهد و صایت و اداکنده حقوق و برگزیده
 ساحت اقدس خودش و تمسیر زنده راه حق و متابعت کننده رضای حق
 و ظفر نازده معارک اعدا و شفیع و مولای اولیا و حامی علوم و معارف و معون
 اسرار و عوارف و اداکنده خیرات و پاک و منزله از از جاس و سنای انتقام
 کننده مرده امیر و حضرت و میده سلطان عذار و نفس حضرت ختم المرسلین و سیر
 سید البین و من بخدا آنکه با و ایمان آورد دام و سو کند بد پر علم بن ابی طالب
 که او را تفصیل بر اولی الالباب داده و حامی علوم کتاب و زینت موصیان
 حساب روز قیامت بعد جناب رسالت مآب فرموده که در قبر نعمت است برای
 و دستان و اولیا و عذابهاست برای اشقیاء و اعدا و از ابن عباس ^{رضی الله عنه}
 که عذاب قبر بر سه تلیست برای غیبت است و تلی برای سخن جنی و تلی برای
 نجاست بول و در کافی از حضرت صادق علیه السلام منقولست که عمر بن یزید

عرض کرد که تو میفرمایی همه شیعیان هر حال که باشند در بهشت خواهند فرمود همچنان است
 گفت فدایت سوّم اگر کز نماند کسره اند فرمود روز قیامت سبب عتبی نبی و وصی
 او و لیکن برای شما خوف بزرخ دارم گفت بزرخ چیست فرمود از ابتدای زمان
 موت تا زمان قیامت آنهایی و چون بعضی روایات ذکر یافته و بعضی امیده ذکر
 می باید که همه از اینها تقاسی روح و نام و مغم روح مستفاد است بر همین قدر که بقایا
 نموده شد و مرثیاء فلیحجج **لا الکتب الا الحقیة** و در بعضی روایات
 که جناب سالمتاب در موت بعد فتنه قبر فرمود سبب آنکه با اهل خود به خلق بود
 باوصفیکه مفاد هزار فرشته تسبیح صبا نه است نموده بودند و در ثواب
الاعمال قال رسول الله ضغط القبر للموت كقادة لما كان يصنع
الغيم وفي امالي عن الصادق ملاقات بلال الشكس من يوم
الجمعة اعادته الله ضغط القبر و در کافی منقولست که بعد مت لعام
 بحق ناطق سوال کردند که آیا بر مصلوب چگونه عذاب قبر میشود و من فرمود خدای که خدا
 چنین است خدای هو است حکم میدهد هو ارا باشد بدتر از فتنه در عین است
 انما جنة في حق من لا يتردد بين الدنيا والآخرة . باید دانست که زیارت
 قبر مومنین باعث ثواب حسنات است برای آنکس و برای میت نیز قال
الرضا عليه السلام ما مر عبدنا رقيب مومن فقرأ عليه انا انزلنا
في قلبه القبر سبع موات الا غفر له ولصاحب القبر یعنی

من حضرت ابراهیم علیه السلام که زمار فرمودند و بعد از آنکه بفرمودند
 سلام الله در مال و سر خوانه حرمی نه و نه 2 سار اول و چهارم
 و فی من لا خیرة الفقیه اند شل الحج ملدا ای ابا عبد الله علیه
 کف السلام علی اهل القنق فقا یعق و یقول السلام علی اهل
 الذی ارضوا للو معین المسلمین رحم الله المستقدمین منا و الشاکرین
 و انا انشاء الله بکم لا حقاً سر در کمالی و منقولی حرام بدین
 بحضرت ابراهیم علیه السلام که فرمودند سلام بایکویا بدین صورت و میگوید
 بایکویا سلام الله علیه علی الذی ارضوا المسلمین رحم الله المستقدمین
 و امته خیر و انا انشاء الله بکم لا حقاً

ابراهیم علیه السلام از حضرت ابراهیم
 علیه السلام منقول است

اینها اطلاع و ادراک می شود و باید می شود بلکه عبرت گرفتن نفسانی خویش مطلوب است
 از معاینه فتور و نشیندن جوابهای سلام از اموات و محض دعا کردن
 و رحن البیان پس بداند اکثر مل قائل اند لبخورد و ادراکات اموات خصوصاً
 اهل اسلام سوامی بعضی معتزله که سبب عدم ایمان نظر مجرد ملاحظه ظاهر
 بعضی آیات منکر سمع اموات شده اند چنانچه متضاد شده اند بایه کریمه

انک لا تسمع للموتی و لا تسمع الصم الدعاء اذ اولوا مدابرهم
 و آیه شریفه و ما انت بمسمع من الصم و میگویند که اموات

قول منکر سمع اموات و ادراکات

حجرت مبارک
مقدس
مقدس
مقدس

شعور و ادراک نه میشود و اگر ملتزم حق تعالی تسبیح کفار با موات نه میفرمود و الا
لفظ محض کرد و پس بدانکه مراد از اسماع در اینجا عرض و غایت اسماع است و غایت
از ان عمل نمودن است آنکه شنیده است و سماع حقیقی مراد نیست ضایحه در
قران مجید از بن قبل آنکه ذکر یافته قال الله تعالی عرض الکرهم
فهم لا سمیع یعنی از احکام قران آنکه می عرض میکنند پس اینها میشوند
یعنی سمیع قبول یعنی نمانوده بران عمل میکنند و فی الکشاف فهم لا سمیع
ان لا یقبلون ولا یطیعون مر قوالک سفعت الی قولک فلم یسمع
قولی و لقد سمعه و کلامه بقبوله و لم یعمل بمقتضاه فکان له لم
سمعه یعنی مراد از لا سمیعون نیست که آنها قبول نمانوده بران عمل میکنند مانند
آنکه گویی که در حق فلان سعی کردم و آنکس شنید حالیکه او را شنیده بود
پس مراد نیست که هرگاه انرا قبول نداشت و مقتضای ان عمل نمود پس گویا امر
شنیده و قال فی نا الطیر از الله سمیع مر شاء ان یتفع
بالاسماع مر شاء ان یطع له و بوفقه و لم یرد به
نفس حقیقه السماع لا نفهم کما و اسمعوا بآیات الله و ما
انت بمسمع من فی القلوب الی انک لا تقدر علی ان یتفع
الکفار با سماع و اباهر ان لم یقبلوا کما لا سمیع مر فی
لقبوا صر الهموات آیتی و هرگاه دانستی که مراد از ان سمیع حقیقی

ووجه شبه کفار با حق

نیت بلکه از اسماع ان عمل بر احکام مقصودست نتوان گفت که چون شبهه
کفار با حق سنده و می باید شبهه به بطریق اولی و اتم از اینها تسوای باشند
برای آنکه معنی مقصود در شبهه و شبهه به غلط الجیم عدم تعمیل است و عدم اجابت
نه عدم سماع و ان در بر دو حال است زیرا که چنانکه اموات از دوازده تکلیف برود
رفته کاری و عمل از تکالیف شرعی نه میتوانند کرد و همچنین کفار و اگر سمع تحقیقی مراد
می بود بفرض عدم سماع اموات بنابر مذنب البیان چگونه شبهه صادق می آید
برای آنکه اموات نه می شنوند مطلقا و کفار الدت سمع میداشتند و می شنیدند
و همچنین در قول زید کالاسد لازم می آید برای آنکه اموات نه میشوند مطلقا که زید
را نیز صورت مثل سبیر بودم باشد و ان نیت بلکه معنی مقصود از ان عبارت است
و در ان ای تمیز و امتثال احکام و لذا قال شارح حاشیه العلامه
النصارانی وجب الشبه هو المعنى الذى قصد استراک الطرفين
هما السبب المشبه فى ذلك المعنى تحقيقا او تخيلا والا فزید و
والاسد فى فقه لنا زید کالاسد شریکان الوجوه الخمسة
والحيوانية وغير ذلك من المعاني مع استيذاننا ليس وجب الشبه
فالمراد المعنى الذى له زيادة اختصاص بها و قصد استراکهما
فمنتهى و در کجاست از ان سبب پس بدانکه آنچه غی بر فائز ابن حجر بر اینست
که حاجت استمه تکلفات و تا و بدلت و توجیهات در بی صورت میشود که کفار را

مقصود از من است

صالح از کفار
با الهام بدلت

و ارواح الهوتی را سببه به قرار می دهند و اگر احباد بداد ارواح را سببه به قرار می دهند
 هیچ تکلفی احتیاج نمیشود برای آنکه عدم ادراک احباد بداد ارواح از مسلمات
 جمیع فرق است سوامی نفس ناطقه که مراد از روح است جسمی غیر دنی روح را
 کسی مدرك و محسوس نشود پس عدم سماع است لغبی جسم بداد روح که مثل
 دیگر جمادات است فادح مطلوب نمیتواند شد چه موتی و اموات در سماع و ادراکها
 که فیما بین نیست مراد از ان ارواح اموات است نه احباد و در آیات مذکوره
 احباد بداد ارواح مراد یافتند قال فی جمع البحر للموت بالضم
 و الفجر نقال الماء و روح فيه و از آنجاست که بعضی علماء نسبت صفات روح
 نطفه را به سبب شمرده اند کما قبل فی قوله کم امواتا حکاکم
 ثم میتکم ثم حیکم ان الموت الاول کویفر نطقا
 فی الاصل و نحن النطفة مینة و الحیوة الاولی احياء
 الله اياهم من النطفة و الموت الثانية امانة الله اياهم
 و چون از ادالتی پس بدانکه اصل کلام ما در ادراک و سماع ارواح اموات
 نه احباد و اموات و ان اکثر اقوال علماء و حکما و روایات و احادیث
 ثابت است بدو شک در ان مدعی نیست عبدالعزیز دهلوی بحوال بعضی
 نوشته که انصار بعد از موت مغرور و ادراک یافتی میباید بر معنی سریع نفس
 و قواعد فلسفی اجماع دارند اما قواعد فلسفی پس بقای روح بعد از ممات

روح
 صفت

روح
 صفت

و بقای شعور و ادراک و لذت روحا مجمع علیه فلسفه است الا جالینوس
 و لهذا او را در فلسفه نسنوده اند و ظاهر است که بدن دائما در تحلل است و روح را
 شعور و ادراک در ترقی سوال اگر شعور و ادراک میباید بقدر صحت میباید
 یا زیاده و کم جواب ادراک و شعور در بعض امور زیاده میشود و در بعضی کم کما فی بعض
 اگر در آنچه تعلق با امور غنیه دارد ادراک آنها زیاده است و در آنچه تعلق با امور
 و منویه دارد ادراک آنها کم و سببش اکه النفات و توجیه ایشان در امور غنیه زیاده است
 و در امور و منویه کم یا سبب تفاوت واقع میشود و الا اصل ادراک و شعور یکسان است
 بلکه اگر تامل کرده شود در دنیا نیز سبب توجیه و عدم توجیه بآدنی و کمی و شعور و
 ادراک بوقوع می آید چنانچه وقایع علمیه را و کلامی در بار بسیار کم میفهمند
 و لذا اند طعام را و کیفیات نعمات و مزایا را امیرزاده ها خوب ادراک میکنند
 و علماء و فضلا در ادراک آن بسیار قاصر اند **کلام** بدانکه اکه فلسفه
 درین گفته اند ملخص الشئ که عقل را چهار مرتبه است عقل موهول که در حال صبا
 مانند هیئت قبول صور علمیه میکند و عقل ملکه که در سن تمیز حاصل میشود و اعتبار
 ما به الاستراک و ادراک احکام کلیه مینماید و عقل بالفعل که مجرد اراده
 استحضار نظرات مکتبه می تواند و عقل مستفاد که مشابه جمیع
 معقولات می نماید و بسج شغل و حاجتی مانع عالق نمی میشود اما این حالت
 کمال بدون مفارقت نفس از بدن نمی شود زیرا که عوامل اسغال ظلمات

این شعور و ادراک
 در حالت بطول و فساد است

و کثافت بیا کل بسنا مانع جنین اوراقات میشود و مرکا نفس را خالص از ظلمت

اینجا حاصل میگردد و از حبس بطن سنا و کثافات بسنا خالص باقیه نفسانی و کثافات

عالم تجرد و صفت وجود می رود مدرك تمامه احوال عدا لم ملکوت و ناسوت میگردد

و از اینجا است که گفته اند النار بنیاهوا اذا ما نوا انتموها و مرکا و از ادانه

بس بداند در تشریع مضمونه علمی صاحبها الف الف حجتی ازین باب

سبب احوال و روایات نیزه منها ما سار و فی من حجة الفقیه

عمر الصادق علیه السلام اند قال اذا مضت الریح فبی مطلة

فی وجهه و محبذ روح المؤمن و غیره بنظر الكل شیء یصنع له فاذا

کفن و وضع علم الشجر و حمل علی اعناق الرجال عادت الروح

الکیه و دخلت فیه فیهما له فی بصره فینظر الی موضع من الجنة

او من النار فسیا کما علی صق انکار من اهل الجنة محبذ فی

محلو و انکار من اهل النار ینادی راد و فی راد و هو یعلم

کاشی بوضع به و یسمع الکلام یعنی درگاه روح در قصر نفوس بالار

جسد که تر مرخوف و برانچه برابر میسند از نور سبند سرگاه که تر کنند و در جناب

بر دارند در حدیث بنف و نماند به فرام نهند در مقام خوف و لا در است با کمال

ش بهر سر از اندیشه است که به رعد تر مرا بقران نند و از اندیشه

نویس مرید بنیاد باز نماند و مسیت مردخ برانچه برابر او نند و مرخوف ملک

در حدیث بنف و نماند به فرام نهند در مقام خوف و لا در است با کمال

سأذكر في هذا الكتاب

وفي الكافي في حدّ طويل عن أمير المؤمنين ان المؤمن يعرف غاسله
ويناسد حامله ان يحمله وان الكافر يعرف غاسله ويناسد حمله
ان يحسوه يعني حفر امر المؤمن عليه السلام في رمقه من رمقه من غمره
خوفه وسوءه ويزيد في عجزه ويزيد في كفره من كفره من كفره من كفره
المتنيد في زمانه از عفو باب اعظم خوفه حينئذ سر ما ان ما ان ما ان

وفي الكافي عن الصادق قال قال رسول الله اذا حمل عدو الله الى
قبره نادى حملة الا تسمعون يا اخوتاه اني اسكو اليكم ما وقع
فيكم اخفاكم الشفة ان عدو الله خذ عني فواسمكم ليصيده
واسم انه ناصر لي فغشني واسكو اليكم ما بنا عرتني حتى اذا
اطمانت السماء صرعتني واسكو اليكم اخلا الهوى منوني
ثم يتراموني وخذلوني واسكو اليكم اولاد احميت عنهم و
انزيمهم على نفسي فاكلوا مالي واسلموني واسكو اليكم ما لا مسفت
فيه حوائش فكار وبال علمي وكان نفقة لغيري واسكو اليكم ما
نقصت علي ما حربي وصار سكاها غمّي واسكو اليكم طول
الثرى وقبري يتادى انابيت الدود وانابيت الظلمة والوحشة
والضيوب يا اخوتاه فاحسبوا ما استطعهم واحذر ما مثل ما
لقت فاني قد سرب بالنار والذل وغضب الجبار واحترأه

نذر اهلدار مرعرو عثما فلما وطئت الفتنة بالبحر علون في غنقه
 مصححه وخرج باهله وولدا فقال امير المؤمنين فقلوا لاهلهم
 فوقف عليه يد وهو صريع ببر الفتنة فقال اجلسوا كعب بن
 سور فاجلس من نفسي فقال كعب برسو قد وجدت
 وعدني ربي حقا فمهل وجدت ما وعدك ربي حقا
 ثم قال اصبحوا كعبا وسارقا قليلا فمضى لطلحة بر عبد الله صريحا
 فقال اجلسوا طلحة فاجلسوا فقال يا طلحة قد وجدت ما وعدك
 ربي حقا فمهل وجدت ما وعدك ربي حقا ثم قال اصبحوا طلحة
 فقال له رجل من اصحابنا امير المؤمنين ما كلامك لقتيلين
 لا سمعان كلامك فقال يا رجل فوالله لقد سمعنا كلامي كما
 سمع اهل القلب كلام رسول الله يعني برگاه از محرابه بصره ومرتقال
 و سرال بصره بال شته حضرت امير عليه السلام سواره در میان صغوف و رور فرمود
 تا صغفا شکافته بر داشت کعب بن سور رسیده و او از عهد عمر بن الخطاب نازمان
 عثمان فاضی بصره بود و در میان اهل بصره احکام قضا امضا میکرد و برگاه اعلام
 جناب و جدال و رایات قتال و نزال بمقابله شیر ذوالنخيل بر پاشه و اهل بصره
 اغاز محاربه نمودند فاضی مذکور قرآن شریف را در کردن حديث خود او بخیه
 مع آل و اولاد بر ای مبارزه انجناب برآمده و در میان معرکه جهنم و اصل شد

۸۴ شد پس آنحضرت حکم فرمود که بنشینند و شش کعب بن سوره را پس اصرار آنحضرت را در بنشینند پس
با وی خطاب نمود که ای کعب بن سوره آنچه پروردگار من بمن فرموده بود بر حق یافتیم پس
ایا آنچه پروردگار تو فرموده فرموده بود بر حق یافتی و بعد از خطاب حکم داد که فراخوانید و مرا در
راه طی کروید یا معشای طایفه عیسی الله رسیده فرمود بنشینند و بر اس بنشینند حضرت فرمود ای طایفه
آنچه پروردگار من بمن فرموده بر حق یافتیم ایانیر آنچه پروردگار تو فرموده بر حق یافتی که ده بر حق
یافتی و حکم داد تا خوانانینند او را پس شخصی از اصرار گفت یا امیر المؤمنین چه فائده دارد و آنحضرت
و مکالمه تو با پروردگارت میباشود و کلام تو را آنحضرت فرمود ای کعب بن سوره سوگند که نشنیدند
کلام مرا چنانکه این تلبیک کلام رسالت را شنیدند و فرمود این قصه عمر محمد بن
مسلم انه قال قلت لابی عبد الله علیه السلام لونی تنویر همتی قال فقال نعم قلت
فیقول بنا اذا سلمه فقال فی الله یحیی بکرم و یفرحنا بکرم و یساقنا الیک
میسر ذرفقیه امیر ما یجوب علیه الرحمن یعول ربکم محمد مریم در خدمت حضرت علی علیه السلام و حضرت
محمد زبیر را می بینم و میگویند یا گفت ایادون که اطلاع یافته باینکه ما فرمودیم باینکه با ما در این مجلس
و این روایات واضح گشت که ارواح را بعد از مفارقت از این سوره و ادراک حاصل میباشد
چون عالم دنیوی حجب ظلمانیة و کدورات بشما و تکلیف مشاغل دنیاویة مانع ادراکات نامرئیه و درجه
بعد مفارقت روح از جسم و تفرغ وی از غیول عوانی حجب و تطلبی مدیه لکشاف نام و ادراک تمام
حاصل میشود و چون حکما قائل بحد و ادراک انرا مقیده بحد و ادراک و فتن ادراک
باز امین نمیدانند و متکلمین اهل اسلام چون قائل بحد و ادراک یا حجاب میباشند و میگویند که

و ما يحتاج ارواح ثابته کنند و جنات اخلاق مستلزم فساد مقصود که ستور و ادراک
روح نمی تواند شد بلکه اخلاق که اسمی بر مجرد و تجسم روح مقرر است و مجرد روح
چنانکه میدانی مادی و اصلی و بر این قاطعه باطلست پس صمیمت روح ثابت باشد
و صمیمت را لازم آن ضرور باشد فلینذا اطلع ارواح را بر احوال اسعالم
چند انما قرار دهند از انچه اندک برگاه اهل دنیا بر قبور عبور کنند ارواح را از احوال
انها اطلاع می یابند و یا انچه ملکه باذن حق تعالی احوال انبارا پیش ارواح عرض
کنند چنانکه در فقیه روایت آمده که اعمال العباد تعرض علی رسول الله و علی الامام
کل يوم مائرا و فجارها فاحذروا ذلك فقل الله عز وجل قل اعلموا
و رسول الله و المؤمنون یعنی اعمال بندگان بخد متجانب رسالت ما بر حضرت امه اطهرین
مسئله پس حد کنند از اعمال شنیده و در قرآن مجید نیز اشاره باین شده که بگو ای محمد
که عمل کنید و عمل نامی شما را غنیمت خواهد دید حق تعالی و رسول او و امه طاهرین
و در بعضی روایات آمده که اعمال زندگان را میسر مردمانی شان عرض میکنند
و انما با اعمال حسنه خوشد و با اعمال شنیعه مکر می شوند پس شرم کنند از عملهای
بد و از انچه اندک ارواح را اجازت می شود تا بخانه فریران و دوستان روند و زیارت
کنند و بر این سبب از اعمال نیکو بد انما مطلع شوند و اخلاق سیر و طیران ارواح بحسب مدارج
حسنات و سیئات انماست چنانکه بعضی روایات میگویند فعلى الحارثى عبد الله
لیروا هل فی ماله و لیسیر عهده ما یکن و از الکافر لیروا هل فی ماله و لیسیر عهده ما یکن

بَوَادِي السَّامِ وَهُوَ وَادٍ بَطْنِ الْكَوْفَةِ ثُمَّ يَنْفِرُونَ فِي السَّامِ وَ
الْأَمْصَارِ حَتَّى يَنْزِلُوا فَهَالِهِمُ الذِّبْكَ أَنْزَامُهُمْ فِي دَارِ الدُّنْيَا
وَمَعَهُمْ مِثْلُكَ بَصِيرَةٌ وَجُوهُهُمْ مَمْلُوكُونَ النَّظَرِ إِلَيْهِ إِلَى
مَا يَجِبُونَ وَيَزُورُونَ وَحَتَّى إِذَا مَا صَلَ النَّاسُ وَرَاحَ أَهْلُ الدُّنْيَا
لِلْمَنَازِلِ هُمْ مِمَّنْ صَلَّاهُمْ نَادَى فَمَنْ جَبُرْتُ بِالرَّحِيلِ إِلَى عَرَفَاتٍ
لِلْجَنِّ فَيَرْحَلُونَ قَالَ فَبَكَرَ رَجُلٌ فِي الْمَجْلِسِ فَقَالَ حَبْلَتُ فِدَايَ
هَذَا الْيَوْمِ فَمَا خَالَ الْكَافِرُ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ابْدَأْ بِالْمَلْعُونَةِ
تَحْتَ التُّرْبَةِ فِي نَقَاعِ النَّارِ وَارْجِعْ خَبِيئَةً مَسْكُونَةً بِوَادِي
بِرْهَوْتِ مَرَسِ الْكَبْرِيتِ وَحَرَكَاتِ الْحَبِيَا وَالْمَلْعُونَاتِ يَوْمَ
ذَلِكَ الْفَرَعِ وَالْأَهْوَالِ إِلَى الْإِبْدَاءِ الْمَلْعُونَةِ الْحَبِيَّةِ تَحْتَ التُّرْبَةِ
فِي نَقَاعِ النَّارِ إِذَا رَأَى الْأَهْوَالَ فَلَا تَزَالُ تَلَايَ الْإِبْدَانَ
فَرَعَةً وَعَرَةً وَتَلَايَ الْأَرْوَاحَ مَعَذِنَةً بِأَنْوَاعِ الْعَذَابِ فِي
أَنْوَاعِ الْمَرَكَبَاتِ الْمَسْحُوطَاتِ الْمَلْعُونَاتِ الْمَصْفُوفَاتِ مَسْحُوكَاتِ
فِيهَا لَا تَرَى رَوْحًا وَرَاحَةً إِلَى مَبْعَثٍ قَامَنَا فَيَجْثِرُهَا
أَسْمَاءُ تَلَايَ الْمَرَكَبَاتِ فَتَزِدُ فِي الْإِبْدَانَ وَذَلِكَ عَذَابُ النَّارِ
فَتَضْرِبُ أَعْنَاقَهُمْ ثُمَّ تَصْبِرُ إِلَى النَّارِ ابْدَأْ بِالْبَدْرِ وَدَهْرِ
الْأَهْرِ بِمَعْنَى حَذْرِهِ ثُمَّ حَفَرِ عَصَا قُرَيْشٍ بِسَلَمٍ يَوْمَ تَقِيَامُ زَمْعُهُمْ بِرُكَاةٍ

روز جمعه روز عید فطر و روز عید قربان است و خوار و خاشعانه و در این روز
ما را فرمایند که تا نداده اند و در این طبعه موسیقی و نغمه سازند که در این طبعه
شما را تا در دنیا نماند و زیاده را در این طبعه بکنند و انوقت در عرصه جهان
و ملکوت روضه رضوان بشیند و بر صورت این طبعه نماند و بر صورت این طبعه
همه و کوشش و صبح از یاقوت زین و فضیله و جلال و کبریا و بر قیاس بر صورت طبعه
بر در این طبعه بر در این طبعه و با جلال و کبریا و بر در این طبعه
مانند گوشت و عصاره با زبان و بر در این طبعه و بر در این طبعه
همه چشم روزگار و دنیا را بشیند و بر در این طبعه و بر در این طبعه
جلیل و عظیم بر در این طبعه و بر در این طبعه و بر در این طبعه
تا این طبعه و بر در این طبعه و بر در این طبعه و بر در این طبعه
تا قبله بعد از خود و بر در این طبعه و بر در این طبعه و بر در این طبعه
و عزیزان و بر در این طبعه و بر در این طبعه و بر در این طبعه
و انچه بر عرش باشد بر در این طبعه و بر در این طبعه و بر در این طبعه
گذارند و بعد از آن بر در این طبعه و بر در این طبعه و بر در این طبعه
و روضه را بر در این طبعه و بر در این طبعه و بر در این طبعه
نزد این طبعه و بر در این طبعه و بر در این طبعه و بر در این طبعه
در بعد از این طبعه و بر در این طبعه و بر در این طبعه و بر در این طبعه
و در این طبعه و بر در این طبعه و بر در این طبعه و بر در این طبعه

با نودم عهد هم بیکدیگر نه از دست دارم خودم میبایست تا زمانیکه حضرت
عالمی که در علمیه تسلیم طغور فرمایند انگاه حرمی نه و نه حاجی این پاره
ز نر از فرمایند انچه حاجتیه این سر و از خط الفقه را حضرت و خط
دار السوار که بر عابد الله میسر و در بهار میسر در ان شهر جنتی مودب باشند

بسم الله الرحمن الرحیم

صالحی السام

کعبه و انصاه

تخصیص و اصلاح و مثال و محضی مانند که چون شرح بعضی عواقب موت
که اندیشه ان الشراعات منزه از عداوت و او را گوید هیچ شکوک و شبهات
تمام میگیرد و تفویض قلم صدق رقم شد پس اندیشه این معنی که بعد موت روح کجا
می رود و مستقر و ما و اسی می کدام مقام قرار می باید نیز اعدا با استظرا و
و البقی لجمع مواد است و در استظرا و استقرار قول در خصوص مستقر
ارواح اختلاف است نزد بعضی حکامی متاخرین و بعضی معتزلین است که اگر
السان در عالم دنیا کتاب فضائل قدسیه و عدایل کمالات نفسیه و
مکارم سجایای شریفه و مفاخر سعادات اخرویه نموده است بعد از آنرا
خبیانی لا محاله سوره سرافات قدس بر دانی و اعلی علیین رحمت
و غفران ربانی می شود و بنوادی قدس ملکوت و مجالس قدسیان و
کرو بیان عالم لاموت مجالست و موالت میباید و در زمره ملکه کرام
منسلک میگردد و اگر انسان در عالم بیات منمک رذایل صفات
و منعم خبیات عادات و مستغرق معاصی و شیالوده است و حسن
متوجه عالم سفلی که اسفل السافلین و مرکز شرار و شیاطین و او کار
مظرو دین و بالکلین است میگردد و عبارت از عفا بیت و شیاطین است
و اگر در عالم فانی کسب رذایل و فضائل و خالص و نقایس و خیرات
و سیئات برود و نموده است بعد از حال روشن مابین عالم علوی و عالم سفلی

که جو سماست مستقر شود و مراد از قوم جان جان ارواحست پس نزد ایشان
ملکه ارواح شریفه و نفوس مقدسه است و شیاطین ارواح کثیفه و نفوس
صلیه است و قسم جان ارواح متوسطه مابین الخبیثات و النجاسات و الدنایا
و اشرف است قال السیجران الجوهر الشریف الالهی الخضر
مرجوهر الکبیر الجسم المخلع من فله و صفاء لاحد حق
مریج و کدر فقد صعدا غاد الی ملکوت و قرب مر باریه
و فانی حواریت العالم و خالط الارواح الطیبه
بما شکله و اشباحه و خباصاته و اغیاره یعنی
نفس انسانی که جوهر شریف کنور مرارتنا و نفیس خزیه قدرت سمانیت
برگاه از یکل طامانی و کثافت شبان نفوس صفوت و اصطفاف و نفاقت
و نقاد سوؤ و از صلی و صل مکام حسنات و جدائل سعادات متحلی باشد و از
عوامل رذائل صلیه و خبیثات که و از متحلی باشد لاجرم بمعالم ملکوت و نفی
مجامع قدس و جیروت صعود کنند و بقیع عظمت جوار ایزد غفار و منازل
ارواح طیبه احبار و ابرار فائز شود و بر مره انبیا منسلک کرد و دران
واعیار جسمانی و روحانی و مکاره و کمالات عالم فانی نجات و خلد من باید
قال الحسینیه بها واللّه و اللّٰه فی شرح الاربعین ما ورحا
فی بعض احادیث اصحاب الاربعین الی یعلقون

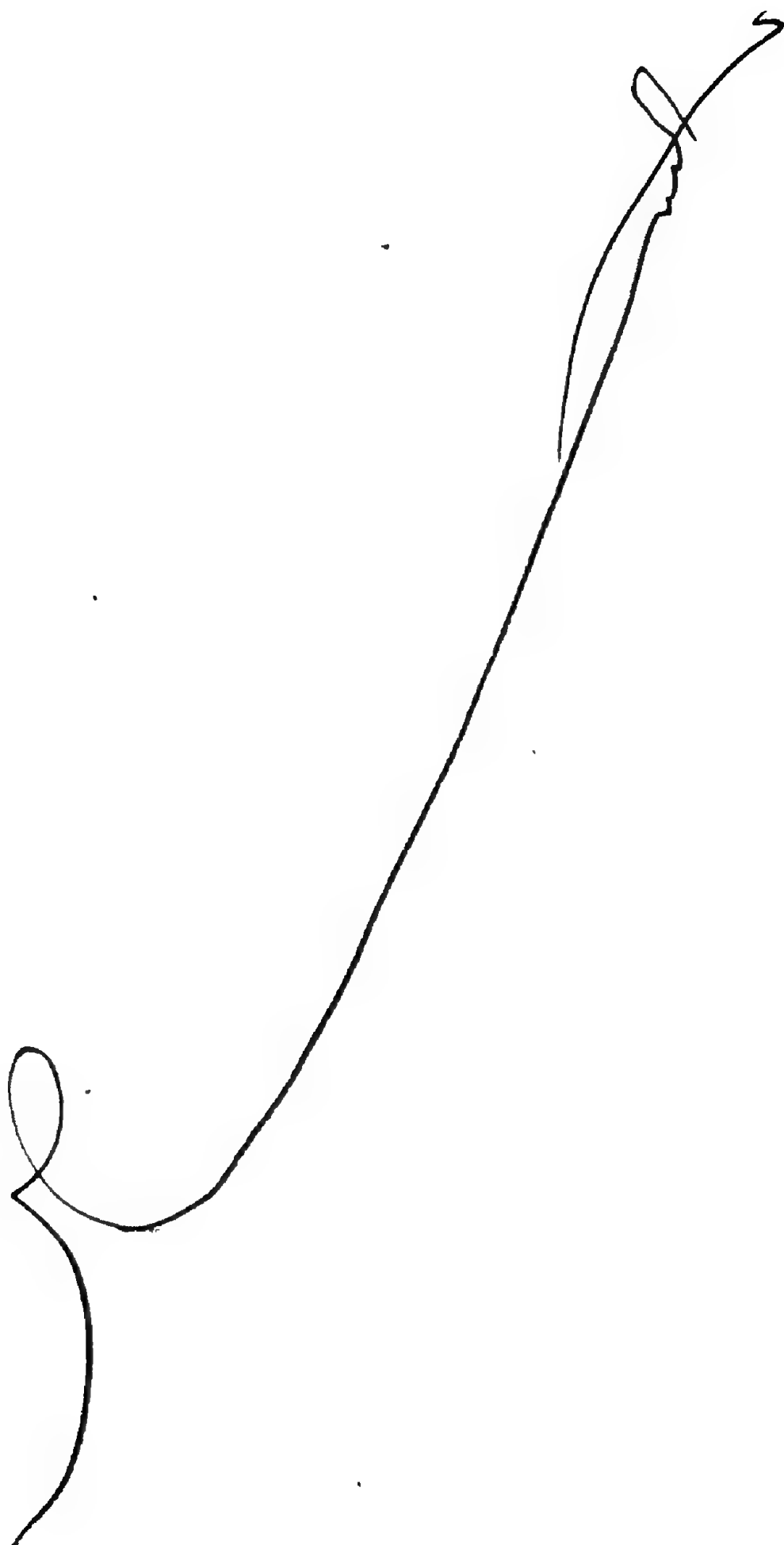
لما دامت وعالم البرزخ ليست باحبار وانهم يحسبون خلقا
على صور احبادهم العصرية يحدثون وتجهون بالاكل والشرب
وانهم ربما يكونون في الهواء بل الارض والسماء يتعارفون
في الجحى ويتلاقون وامثال ذلك مما يدل على نفى الجسمانية
واما ان بعض لوازمها على ما هو منقول في الكلام في وغيره ^{منها} عن امير المؤمنين
والاعتماد على ان تلك الاستباح ليست في كثافة الماديات ولا في
لطافة المحركات هل هي وان جسمان وواسطة بين العالمين
وهذا يؤيد ما قاله طائفة من الساطحين الحكماء من ان في الوجود
عالم مقداريا غير العالم الحسي ^{سطح} هو سطح عالم المحركات وعالم الماد
ليس في تلك اللطافة ولا في هذه الكثافة الاحبار والاعراض
من الحركات والسكنات والاصوات والطعوم والروائح وغيرها
مثل قائم بذاتها متعلق لا في مادة وهو عالم عظيم الفسحة وسكانه
على طبقات على تفاوت في العطاء والكثافة وفي الصور وجسماتها
ولا بد انهم المتأجمع للحس الظاهرة والنبات فيجمع ويتألف من
الاذان والالام النفس والجسم وقد نسب العلم في ستر
حكمة الاشراق القول بوجود هذا العالم والاشياء والاولياء
والمثاليين من الحكماء وهو ان لم يقم على وجود شيء من البراهين

حلیه وکنه قد باید بالظواهر الفلکیه وعرف النظمین بمجاهد اهل
انوفیه وحقق بمشاهد اهل الکشفیه وانه تعلم ان بالاجزاء
اجزاء علی قدر وارفح سنانا من اصحاب الارض اجزاء افکارنا
نک تصدیق هئولیه فیما یلحق الذی من خبايا الهیات الفلکیه
هنوان تصدیق اولک الضایفه تا یلونه علیک من خبايا العوالم
المقدسه المکیه انما قد صدک انما اضواء از احادیث فیکر واندک ارواح بعد
تعارف ابدان و عالم نزع متعلق بنسب و شایع لطیف از قبیل اصحاب نمیت و انما حلقه
فی نمیت بصورتی که در دنیا اخس و غصیه و اشتیاق و با هم میگرد و با کل و تیر
مسئله و مسیوید و در مابین آسمان و زمین بر روی دقت قیاس و تعارف مسیوید
و امثال ان احادیث و الست بر یکجهت ندارند و از لوازم ان غیر فانی
در کافیه و غیره از صفات منقولست اعاده میدید که این اشباح نه و کثافت و باطن
و نه در لطافت محرویات کل ذرات و متوسطین العالمین است و مسیوید سن الله
بعض طائفه اساطین حکما نوشته اند که در عالم وجود عالم مقدار است علاوه
از عالم محسوسه که درین عالم محرویات و عالم عواید و اسطر دارند چنین در فانی
و نه چنین کثافت و در ان عالم اصحاب احوال اصحاب ارفیل حرکات و سکونات و احوال و طووم و ریح
و غیر موجود است و ربا کویا عالم لذات و فانی و عباد و عباد و ان عالم عظیم الوجود و کثرت النفس است
و سکنة ان طبقات متفاوت و کثافت و حسرت و متبع نمیت مسیوید و ریح ابدان
مسیوید انما جمیع حواس فی ریه و باطنیه موجود است که به نسبت حسی لذات و انهم نفس و صانع

و مقام میباید علی عابدی ازجه در سطح حکماء الاشراق نسبت قول مذکور را بنمایا و اولیا و حکما
السن فرموده اند که هر چه بر وجود و اسما علم بر مانی عقل قائم نیست اما بطور انوار الیقین و معرفت محقق الیه
که عجایب نفییه و مشاید کشفیه که عصاره تحقیقات علیدان بران باشد و صادق و صبیح و انوار
مؤانده و نور سبزه دانی که صاحبان ارساد و روح و جان از ارباب رصد کائنات
رفع و تقدیری مینع میدارند پس چایک و علم سنان علیک بقصد حق اینها مینمایند
و اینها ^{حکما} رموز و جایای کوزان بنور بود افکنند تا حق مینمای زبیا و سرور
است که در صفوی نیز بقصد حق انبیا و معجزات اسرار عوالم قدس و ملکوت و انوار عالم لایوت
و جبروت تسلیم علمی انبی و معجزات عارفیه میرسد که اینها بعضی حکما معتقدند که ارواح مقدسه را ملک و مملکت
راحت و شریه را سلطان تعبیر کرده اند و معنی بلاد و ملک است و حاجت صفت تعبیر ملک
و اعیانها نیست و اینها تسبیح بها و الدین علیهم الرحمه رحمان است یعنی فرموده است که ارواح
از قیل و معدیات اند و با تسبیح متوسطه اللطافه و الکثا و متعلق مملکت و در عالم مثال
که اینهم در عالم لطافت و کثافت است مستقر باشند عالم متوسطه بین الکثا و اللطافه
است پس اگر ارقام سال است و درخ و نیار و است که مقام ارواح ابرار و نجاست و وجود
از ایت و احادیث باین معنی است و بدین نظر که در حق و کثافت و کثافت است
احادیثی نیست و همچنین لذات و صفوات و احادیث و حکایات و مسمیات و در کثافت
ان مانند صفت و ماز نیست و بدین سبب و در عالم متوسطه بین اللطافه و الکثا
و الکثا و النور خوانند غالباً از رب تصور و انوار و صفات احادیث و احادیث و
و اینها طبعاً این طریق حاشا و معاد می نویسد و غایب میگرد که مقامات ارواح تجلی شده است

10/1/50

q.



و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی حرکت
حضرت رسالتا عرصه داشت که من امری غیبی و خطبی حبیبم مشاهده کردم
جناب رسالتا فرمود میان کن که چه دیدی گفت مرخصی دارم و برای علاج
مرخصی اب جاهه احقاف بخونز گردند که در وادی بر موت است پس مهیا
اورون آب شدم و مسکینه اب را برداشتم برگاه دلو اب از جاهه بر اوردم
دیدم که از آسمان صدای زنجیر است که فرو می آید و کسی او از می دید که ای
بمخض فدری اب بمن نشان که سبب نکلی ملاک میوم پس سر را برداشتم
و قدح اب را بلند ساختم تا بنوشانم و برآ دیدم که شخصی است مسلسل بغل و
زنجیرا و فریاد آلت برگاه خواست که بنوشد زنجیرا را بر کشیدند تا فریب
افتاد بلند شد پس منوجه برگردن مسکینه شدم که ناگاه بار دوم فرود آمد
و الدعش الدعش مسکیت پس دیگر بار که آب بلند ساختم پس زنجیرا را
بر کشیدند تا آنکه با فتاب سید محمد بن است بر اتفاق شدند تا آنکه مسکینه را
پر کردم و بخانه بآر کشتم آنحضرت فرمود او قایل سپردم که برادرش را
زاک بود و حق تعالی جناب نظامان ارشاد فرموده و الذین یکعون
مرد و ناهلایستجیون لهم شی الا کبا سط کفیه الملاء
لینالغ فاه و ما هو بالغه و ما دعاء الکافین الا فی ضلال

قریب یکی از ابناء شریف برو و اشاره آب آوردن فرمود پس دیدم که آن حویر
 برکردن آب لبوسی آن نرخم شد پس بجز و خمیدنش اندرخت نیز خرم کشد و او
 آب را پر کرد و پیش حضرت حاضر ساخت و آنحضرت غایت فرمود و نوشیدم
 هیچ نوشید از آن کواری تر و لذیذ تر نه می بینم که در دنیا باشد و بوی
 مشک و کلاب از آن ساطع بود که و ماعظم معطر شد و عجب تر آنکه چون در کافیه نظر
 کردم بر سه رنگ با منتم چنانکه در نرخی دیدم گفتم فذایت سوم چنین امر کاهی
 ندیده بودم و نه میدانستم که اینچنین امر است فرمود این کمتر امر است که حق تعالی
 برای مستعین مامور فرموده برگاه مومن می میرد روح ویرا لبوسی این ماجنا
 و نر نامی دارند و لغت نامی از لبوسی سببند و ارواح دشمنان را را لبوسی
 و او می برهوت می برند و بعد از اسامی انجا معذب دارند و حمیم ویرامی نوشاند
 و در کتاب حصال از عبد بن بکر روایت است که گفتم حضرت امام صادق علیه السلام
 در راه مکه بودم و در منزل فرمود که انرا عسفانی میگویند پس گذر شد بکوه
 عسفان که کوئی سیاسی جانب چپ واقع بود و نهایت وحشت ناک بود عرض
 کردم که اسی فرزند رسول بعد از وحشت ناک است این کوه که مثل آن ندیده ام
 فرمود اسی و زنده بگر میدانی که این کدام کوه است گفتم نه میدانم فرمود این
 کوه است که انرا کد کوبند و آن واقعت بود اسی از او دیده ام که در آن
 که در آن قاتلان بد پریم حسین محبوب کس اند و اندران اباجی جسم جابست

از عسلین و صدید و جمجم و انچه ارجب حوی و قلع میریزد و انچه از طسه خیل سیرون
می شود و انچه از جهنم و سخی و حطره و سقر و جمجم سیرون می آید و انچه از ناوید و سعیر
می آید و در هیچ سفر از مغیرون مرور نکردم مگر اینکه دیدم قاتلان انحضرت را
که سبب شد اند غذا ساسی الیم و عقاب ثانی عظیم سوز و بداد و استغاثه و نداد
می کنند پس می بینم انهارا و می گویم که شما بر ما رحم نکردید و ما را قتل نمودید و مرث
ما را تنگ نمودید و حق ما را غضب کردید و برای ماستم تا کردید پس کسی که بر شما رحم کند
حق تعالی بروی رحم نکند پس بدو انچه انچه نعل او رودید گفتیم فذابت سود منهای
این کوه کجاست فرمود تا زمین ششم و دران وادی است از او دیدیم که فضا
ان از فرشتگان بیشتر اند از عدد کواکب و قطره های باران و قطرات
دریا و ذرات ریزه بایان و تر و شسته موکل بر امر لیت کرمان مامور میباشد

انتهی فی آخر کتاب الجنائز من الکتاب ۲ عبدالامام ابو عبد الله
حجیر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیه ما انک
الارواح علی صفة الاحیاء فی سحر فی الجنة نتقارب و
ننشائل فاذا قدمت البروج علی تلك الارواح نقول دعوا
فانها اذا قبلت من رسول عظیم ثم یسئلونها ما فعل فلان و
ما فعل فلان فان قالت لم ترکة حیاً ارجو وان قالت
لهم قد هلك قالوا فذهوبه سیر حفر صمد علیهم السلام و روحهم

در جام لطیف شبیه جام دنیوی و تحت فشار شست میشد و با هم
 میسند و گفت و شنود میسند پس هرگاه در از دنیا میروند
 هنوز و اندر برود و بر او چونند که نشسته است و از آن میروند
 حدیث و میگویند هر چند که گوید که هنوز زنده اند و نشسته اند
 بر آمدند و از روی پویشیت نمیشد و از روی پویشیت
 گویند و تحقیق که نه شرا و بوی حسنی رفته

وفي المذهب عن الامام ابي عبد الله انه قال لبوس من طبيا
 لما يقول الناس في ارواح المؤمنين فقال لبوس يقولون يكون
 في حواصل طير خضر في قناديل تحت العرش فقال سبحان الله
 للمؤمن انكر الله مر ذلك ان يجعل رحمة في حوصلة طائر
 اخضر نابوس للمومنين ففضله الله تعالى صبر رحمة في قالب
 نقالبه في الدنيا فياكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم
 عرفوا تلك الصلوة التي كانت في الدنيا بهر حق صلاه عليهم السلام
 بهر پویشیت مردم را در بار برود و میگویند گفت و شنود
 در ستمی طایران میگویند و اندر دنیا میسند و میسند و میسند
 مرتبه روح و روح خدا را در زیر زمین و اولاد را در عالم غیب و روح را در
 هرگاه روح در روح حق روح و روح لطیف میسند و روح در روح از روح
 وطن است میسند و مخطوط میسند و هرگاه روح میسند و میسند و میسند

برگاه بعضی روایات و احادیث سامعین از که دیده پس بدانکه اختلاف مواضع
ماکن ارواح محتمل که بسبب اختلاف درجات یا تفاوت حالات و اوقات باشد

اختلاف ان مانع ادراک و شعور و اطلاع و عنور برای ارواح نیست

بسیار از آنکه از اخبار عصمت منقول و در میان خاص مروج و معمول است

یاسی نخستین است اول اینکه از مقررات عاری است که توفیق اسباب ظاهر

ای توفیق باطنیه لازم آمده و هر چند اسباب محوسه کامل تر و محسب معقود توفیق

سند توفیق خاطر بسوی ان مستتر و استقامت و اخلاص نیست زیاده تر گردد

زیاده است که برای مرید خزن و الم سامان مانع کنند و برای توفیق سرور و اسباب

مور و فرایم کنند و همچنین پس در زیارت منور که مسأله و مسأله و فرار

ن کنند توفیق باطن بسوی اموات مدفون به اجتناب زیاده ترمی گردد و تخصیص

بغیبن اموات و را برای ثواب بطریق اسهل و ابسرها میگردد و از اثر

سبب ان طمانشقی مستتر و رکونی کامل تر میشود و هرگاه مسأله و منور

فت عبرت خاطر و حسرت و افزای شود و تمامی سامان عز و الم و حالات

یت و عدم و کوائف احوالی منور و عواقب امور یث و نشور که همه آنها حایر و غایب

نسانیه و کاسر قوای عار و شیطانیته ملخوط خاطر و منظور نظر میگردد و بدین

تر و اهل حسیه و عوایل نفس شریه چون کبر و نخوت و طلال مل و طمع و رش

تساوت طست و غیران زائل و منتهی میشود و محبت دنیا که محبت دین

بالذکر از آنکه از اخبار عصمت منقول و در میان خاص مروج و معمول است

حَبِّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خُطْبَةٍ يَنْبَغُ بِرُشْدِهَا وَنُحْلِ قِسْمَاتِهَا وَشَقَاوَتِهَا وَانْقِطَاعِهَا
وَالْفَقْدِ مَعَهَا بِأَيِّ حَالٍ كَوَالِفِ حَالَاتِ مَوْتِهَا وَفَنَاءِهَا وَحَقَائِقِ أُمُورِ عَقِبَاتِهَا بِشَرِّ نَظَرِ
فَانْ بَاشِدِ مَلَاذِ وَبَنُوِيهِ وَنَفَاتِهَا فَابْنِ سَحْبِهَا أَنْ يَسْجُجَ نَمَائِدِهَا وَتَعْلِقَاتِهَا بِأَسْجَابِهَا
وَتَعْبِثَاتِهَا وَارْغَانِهَا رَاحِشِهَا وَادُونِهَا بِذَرِّهَا وَبَاوَرِهَا خَزْوِيهِ وَطَاعَاتِهَا لِسَمِ
بِرْوَازِهَا وَنَهْدِهَا سَيْدِهَا نَامِهَا فَمُرُودِهَا أَكْثَرُ وَأَذْكَرُ هَادِمِهَا دَلَالِهَا مَكْمُولِهَا
سَمِهَا مَكْمُولِهَا قَامِهَا أَرْوَاحِهَا وَتَقْبِيرِهَا أَزْكَرُهَا حَادِيَتِهَا وَرَوَايَاتِهَا مُسْتَفَادِيَتِهَا
وَقَبُورِهَا نَوَائِلِهَا وَوُجُوهِهَا صُنْدُوقِهَا مِنْ حَبِّهَا أَكْثَرُ نَبْتِهَا بِشِدَّةِهَا وَبِشَرِّهَا نَفْثِهَا زَمَانِهَا
أَنْوَاعِهَا أَزْكَرُهَا قَبُورِهَا نَبْتِهَا دَكِرَاتِهَا كُنْ بَعِيدِهَا أَكْثَرُهَا يَسْتَحْدِهَا وَاطْلُوعِهَا وَغُورِهَا رَاجِ
بِأَحْوَالِهَا زَمَانِهَا قَبُورِهَا بِشَرِّهَا كَرْدِهَا وَجَنَابِهَا بِبَعْضِ رَوَايَاتِهَا تَقَرُّعِهَا أَمْدِهَا كَارِوَاحِهَا
مَلْذَمِهَا قَبْرُهَا وَتَعْبِثِهَا حَفَرِهَا مَوْذِيهَا بَاشِدِهَا وَبَعْدِهَا بِشَرِّهَا سَمِهَا لِسَمِهَا
مِي نَابِهَا فَعْنِ الْكَافِي عَنْ ضَرْبِ الْكُنَاسِ قَالَ سَلْتُ عَمْرًا أَحَدَهُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ الْكُنَاسَ يَذْكُرُونَ أَنْ فَرَأَيْنَا خُرُوجَ مَرْحَلَةِ فَكَمْ هُوَ
وَهُوَ قَبْلَ مَرْحَلَةِ غَرْبِ وَبَصِيْبِ الْعِيقِ وَالْهَوِيَةِ فَقَالَ الْوَيْلُ
وَإِنَّا سَمِعْنَا أَنْ تَنْدَحِبُ خَلْقُهَا إِلَهُ فِي الْغَرْبِ وَمَاءُ فَرَاتٍ
يَخْرُجُ مِنْهَا وَالْهَاءُ يَخْرُجُ مِنْهَا وَاللُّهُنَّ مِنْ خَلْقِهِمْ عِنْدَكَ
مَسًّا فَسَقَطَ عَلَى حَامِيهَا وَتَاكَلَتْ مِنْهَا وَتَنَعَّمَ فِيهَا وَتَلَذَّذَتْ
وَتَنَعَّارَتْ فَإِذَا طَلَعَ الْفَجْرُ هَاجَتْ الْحَبَّةُ فَكَانَتْ فِي الْهَوَا

فِيمَا بَدَأَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاءَ تَطِيرُ ذَاهِبَةً وَتَجُتَا وَتَعْمِدُ حَفَرَهَا إِذَا
طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَتَتَلَفَّى فِي الْهَوَاءِ وَتَتَعَارَفُ وَارْتَدَّتْ نَارًا فِي
الْمَشْرِقِ خَلَقَهَا لِلْيَكِينِ أَرْوَاحَ الْكَفَّارِ يَأْكُلُونَ مِنْ ثَمَرِ قَوْمِهَا
وَيَشْرَبُونَ مِنْ حَمِيمِهَا يَلَامُ فَإِذَا طَلَعَ الْفَجْرُ هَاجَبًا إِلَى وَادِيٍّ لَيْسَ
يُقَالُ لَهَا يَهُوتُ اسْدُخْرَا مِنْ بَنِي الدُّنْيَا كَانُوا فِيهَا يَتَلَقَّوْنَ
وَيَتَعَارَفُونَ فَإِذَا كَارَ الْمَسَاءُ عَادَ وَالْإِنَّارُ فَهُمْ كَذَلِكَ
الْيَوْمَ الْقِيَمَةِ قَالَ قُلْتُ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا حَالُ الْوَحْدِ الْمُقْبِرِينَ
بِوَعْدِ مُحَمَّدٍ الْمُسْلِمِينَ الْمَذْمُومِينَ الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَلَيْسَ لَهُمْ مَا مَرُورًا
يَعْرِفُونَ وَلَا يَهْتَمُّ فَقَالَ أَمَّا هَؤُلَاءِ فَأَهْمُ فِي حَضْرِهِمْ لَا يَخْرُجُونَ
مِنْهَا فَمَكَانٌ مِنْهُمْ لَعَلَّ عَمَلُ صَالِحٍ وَلَعَلَّ تَعْلَمُ مِنْهُ عِدَاوَةٌ فَإِنَّهُ لَيُحْدِثُ
لِرَحْدَرِ الْوَحْدِ الَّتِي خَلَقَهَا فِي الْمَغْرِبِ فَيَدْخُلُ عَلَيْهَا الرَّحْمَ
فِي حَضْرَتِهِ الْيَوْمَ الْقِيَمَةِ فَيُلْقِي اللَّهُ فَيَجَاسِبُهُ بِجَسَادِهِ وَسَيَّانَهُ
فَأَمَّا الْوَحْدُ وَالْبَنَدُ فَهَؤُلَاءِ مَوْفُوفُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ وَكَذَلِكَ
يَفْعَلُ اللَّهُ بِالْمُسْتَضْعِفِينَ وَالْمَلِكِ وَالْأَطْفَالِ وَأَوْلَادِ
الْمُسْلِمِينَ الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ فَأَمَّا الصَّابِرُ أَهْلُ الْقَبْرِ فَأَمَّا
لِيُجَدَّ لَهُمْ خُذُوا إِلَى النَّارِ الَّتِي خَلَقَهَا اللَّهُ فِي الْمَشْرِقِ فَيَدْخُلُ عَلَيْهِمْ
مِنْهَا الْهَيْبَةُ السُّرُورُ وَالْإِخَانُ وَصَوْرَةُ الْحَكِيمِ الْيَوْمَ الْقِيَمَةِ ثُمَّ مَعْبُودٌ

الرحيم وفي النار يسير يوم قیل لهم اياكم اتدعون مرد وني است
ابن انا ملکم الذی اتخذتموه دوزخا مالم الذی جعله الله للناس
اماما حله صا که فرس کناسی کذب حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد
که مردمان گویند که نه فرات از رست می آید و نه بخت آب برآید و نه رودی که از رست
می آید و نه آب برآید می ریزد فرمود علی سئیده ام که حق تعالی سستی جانب عرب
افزیده است و این چشمه فرات از آن روانست ارواح مومنین وقت شام از
قبرها بیدار آیند و در آن کجکشت کنند و از مواد درآید و آثار و فواکه آن مثلند
و متع شووند و با هم تداقیات و تعارفات کنند تکام طلوع افتاب از رست
بر آیند و در هوا پر واز نمایند و بعد تداقیات و تعارفات وقت طلوع آن
بقرای حوز بار کردند و متعبدان مقام شووند و جانب مشرق دوزخی
افزیده است که وقت شام ارواح کفار از قبور بر آیند و بر قوم واجب کسای
جهنم فسطحی بر دارند و وقت صبح بواهی بمن که بر موت است میروند و
حرارت آن از حرارت آتشیخانه نامی دنیا بنایت شدیده ترست و راجع
تداقی و تعارف با همی کنند و بقبرها آیند و شام بحسب روند و همچنان باقیات
فرس گفت کسانیکه موصداند و بر موت رسول اقرار دارند اما امام را ندانند
و نه از ولایت ائمه کاری حال میان چو نیست فرمود اینها از قبرها برنایند
اما اگر نکو کارند و عداوت انحضرات نیز ندارند برای اینها روزی درون

درون قبر می شکافند از جانب بهشت که روح و روحان بهشت بدان رسد تا قیامت
شود و خدا محاسبه جنات و سیئات آنها کنند پس موافق آن بسوی بهشت برود
یا بسوی دوزخ اما اینها بر مشیت و فضل و می موقوفست استحقاقی ندارند و بجهنم
حال مستضعفین و سفیهان و طفدان مسکین است که نایاب میگردند و امتیاز حق و باطل
ندارند و با ائمه طاهران عداوت گویند برای آنها روزی در قبر کنند و در حکم
جانب مشرقست و دوزخ سوزان و سعد نامی بر سر او آن ازان سویر سازند و
اب جوشان جهنم می نوشانند تا قیامت تمام شود پس در جهنم افکنند و در آتش
و بی عذاب کنند و گویند کجا است آنچه سوامی خدا عبودیتش را بوده است و کجا است
امام شما که سوامی دین حنبل و حجت نامی حق را بنوا سپرد و یقیناً اینها پس درین
روایت که بعد قبر نسبت روح مذکور است لا اقل آنکه بوجه اکثریت باشد و ما برین
زیارت اموات از نزد حق تعالی و البقی باشد چهارم آنکه در زیارت بعدیه
نواب کثرت و در قریب بیشتر فی القفیه فی النار یا یقین مقام الراه
مستنداً المسدیر عمر ابی عبد الله انه قال اصعد فوق سطحك
ثم انفت عبیه و لیسه ثم ارفع لاسک الى السماء و ثم تنحی
کعبه فقول السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک
و رحمة الله وبرکاته لیکت بذلك روضة و الروضة حجة
و عمرة اسمی موضع الحاجة یعنی درین لا کعبه الفقهاء از سر بر روا

کہ حضرت صادق علیہ السلام فرمود اسی سید بر ملا بی خانہ رو و بگو السلام علیک
 یا ابا عبد اللہ السلام علیک ورحمۃ اللہ وبرکاتہ کہ ثواب یکروزہ
 و دن ثواب یک حجہ و یک عمرہ دارد و فیہ عرس اللہا قال قلت لابی عبد اللہ
 سجاد فاتی الحج فاعرف عند قبر الحین قال احسن یا لیسرای من
 اتی قبر حسین عازفا لحفہ فغیر یوم عید کتب له عشر حجه
 و عشر و راعیۃ مہر و رات متقبلات و عشر غنایہ مع
 بنویسل و امام عادل یعنی بشیر دہان گوید کہ حضرت صادق کفتم
 گاہی حج فوت میشود پس قبر حسین را مقام عفات یکبارم یا روز عرفہ نزد
 قبر میروم فرمود نیکو میکنی اسی بشیر برہون کہ بقبر حسین رود و حق ان مظلوم
 را بداند در غیر روز عید ثواب حج و عسیرہ کہ پاکیزہ و مقبول باشد و ثواب
 نسبت جہاد کہ با امام عادل و بنی مرسل باشد کہ امت یابد و روز عید شش ثواب
 ہزار حج و ہزار عمرہ پاکیزہ و مقبول و ہزار جہاد با بنی مرسل و امام عادل بوی
 بخشند استی و این مرد و حدیث عامست از نیک زائر از محاورین قبر باشد
 یا بقطع مسافت بعدہ حاضر شود بیکه مقتضای حدیث افضل الاعمال
 اخرها محمل کہ لب مصاہرت و مقامات بر مکارہ و اوقات مہاجر و طوی
 مسافرت ثوابی زاید بر آن بخشند ^{و مہندار برین است} ^{و مہندار برین است} ^{و مہندار برین است}
 کہ روح را اوراک ^{و مہندار برین است} ^{و مہندار برین است} ^{و مہندار برین است} ^{و مہندار برین است} ^{و مہندار برین است}

ادراک ان بالذات شود و از بعید بواسطه چنانکه در روایت زید ابن ابی ابراهیم
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بلغو کهنه من عبدا للسلام و
سمعو کهنه منی اضع اثارهم من قریب یعنی اگر زائر دور باشد ملک
سلام ویرا بحضرت میرسانند و اگر قریب است بنفس نفیس خویش سماعت میفرمایند
بجسم آنکه هر چند روح در قبر نباشد و یا برود و اشد فکد در روایات آمده تبارک
الا ویرا التفانی و توحی لایک نسبت دیگر اما کن بیشتر میشود سبب آنکه ماده اصلی و
در آن مدفون و شبکه مایه و ذی در آن محروست و چون در عالم دنیوی
ماده می الف و استیناسی نام و تعلق و اتحاد نام داشته بعد مفارقت نیز
موانست سابقه و موالفات مایه مایه می شود و بدان سبب توحی زائد و
التفانی اکثر بکاربرد و نه می توان گفت که بعد الغد ام جسم در قبر توحی شود
روح نیز مفعول خواهد شد برای آنکه ماده اصلی و می که بدان قوام خلقت و
بوده انرا اندر انس و نوریه میشود و تا قیام قیامت مانی ^{ماده} ماند ضایع
در بعضی روایات واره شده ففی باب النوادر فی کتاب الجنائز من
الکافی عن الصادق علیه السلام انه سئل عن المیت سل حید قال
نعم حتی لا یبقی له عظم ولا لحم ولا طینه التي خلق منها فانها
لا تبلی بل تنفی فی القبر مستدبر حتی یخلق منها کما خلق اول مرة
یعنی در باب فساد احکام جنائز از کتابی منقولست که از سید

بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض داشتند فرمود بلی بوسیده میشود حتی که
 گوشت و پوست باقی نماند الا طبعی که از آن افزیده سده است فنانه می نبرد بلکه
 باقی میماند در قبر بصورت مستدیر نه اینکه حق سبحانه از آن با و مخصوصا که اول
 مرتبه از آن افزیده بود استی و طاهر او از طینت اصل ماده خلقت است چنانکه
 سرین علیه الرحمه فرموده که اِنَّ الطَّيْنَةَ اَيْضًا اَصْلُ خَلْقِ السَّيِّئِ
وَمِنْهَا هَـؤُلَاءِ و مستدیر به معنی فرموده باشد که اول ال شکل
 شکل دایره است پس از مستدیر شکل دایره یا بیض که ماده و اصل است معصود
 باشد اگر وجهی ضعیف است و در بعضی نسخ مستدیر به دیده سده و بخیال
 معنی آن باشد که اصل و ماده و در جمیع مراتب تغیرات و انقالات دایره
 و مستدیر بود مستدام و ثابت و برقرار باشد تا اینکه از آن بمرنه و دیگر افزیده
 افزیده شود و در حال این اشاره است باینکه آنچه کفار را عاده معدوم نمی کنند
 باطلست چه اصل ماده برشی مرمی و ثابت میماند پس انکارشان باطل باشد
 و در ضمن از ایرادش آنکه نگاه اصل و ماده روح در قبر موجود باشد روح
 بدان سبب العقاب و توبه بیشتر کرده و سبب استنباس ساقی نظر
 عنایت و ملاحظت لیسوی صورت نماید و ترنیل کنند و ادراک هر سواخ قریب به جان
 و اطلاع و تصور و دیگر کثرت انتقام و در کتب مستدیر نسبت دیگر را کن زاده باشد
قَالَ اَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ

ن
ان تعرض عليهما مقعدا من الجنة والنار وان لها نساء اخر فكلوا
في الرفق الاعلى وهو متصل بالابدان بحيث اذا سلم للسلم على
صاحبه يرد عليك وروح في مكانها هناك وانما ياتي
الغلط من قياس الغائب على الشاهد فيعتقد الروح حين
ما يبعد في الاحكام التي اذا استغلت مكانا لم يمكن ان يكون
في غيره وهذا غلط محض ولا منافاة بكون الروح في عليين
او في الجنة او في السماء واطمانا بالبدن فلفا بحيث يدرك
ويسمع ويصلي ويقرب والروح في سرعة الحركة والانفلاق
كلها البصر ورجاء القبر الى السماء في ادي زمان ويسجد
على ذلك راس النائم ويصعد ويخترق السبع الطباو تسجد
بيدي العرش ثم تد الى حديد ها في السيرة للزمان انه في كل
يعني ان قيم كويد كه ارواح را با ابدان ابا القالي تمام است كه براي
ابا مقامي از بهشت و دوزخ توان قرار داد و براي ارواح عالمي ديگر
كه اندر ان عالم در بيان رفق اعلى باشد و معني ابا ابدان خود را نيز القالي
داشته باشد چنانكه اگر كسي سدام كند روح جواب سلام دهد چنانكه در مقام
خواب مستقر باشد و آنچه در باب استبعاد و استعجاب ميرود ليس سبب
غلطى الفت كه قياس نهايه بر غائب ميگردد و مي دانند كه روح از قبيل اجسام است

که اگر معقباتی مشاغل باشد استغالی ممکن نباشد و این احتمال محض غلط
 و محبت حفاظت بلکه حق الهی است که در میان بودن روح بمقام عظیمی باشد
 یا آسمان و در میان آنکه با وصف بعد مقام ویرا باین نیز بقلوب و از صافی
 هست برین صفت که او را که دستور سلیم را میگوید یا تلووت و قرات
 آیات و تسبیح میکند هیچ منافاتی نیست زیرا که سرعت حرکت و انتقال
 روح مانند لبح زبر و گردش نظر است که در یک لحظه از قبر با آسمان رود
 و شاید شش اکر روح نام در عالم خواب با آسمان مربوط و همیشه حاضر است
 مابین عرش سجده میکند و در طواف العین سوچی صبردار گردد و املی و کلام
 خدای می بیند این متن است اگر چه در سال کلامی می تواند نمود مگر آنکه
 سال بر طبق ورود بعضی احادیث باشد تسلیم آنکه جسم انسان بر آن
 روح معلی و شکست و بعد موت محسوس است و شقاوت روح ثواب و عذاب
 محکم نیز میرسانند و نابرنگد و تمام مژده است که منصفان انصافیت را
 جسم سوختن و این سبب احساس و او را که لذت و اطمینان و چون منصفان
 صافیت شود و درم تعلو روح جسم ثابت باشد و اگر روح طاعت و نام
 لبیب است و معتدب جسم حاصل نشود اگر چه تعلو ضعیف درین کافیت
كما قال الشيخ بقاء البر الحی ان الروح متعلق بالبدن ولا
لما قدر على احاطة الملکین و لکنه متعلق ضعیف و اما احتمال آنکه

سایه تعلق روح باین مختص بوقت سوال قرار باشد پس بدفع است یا بکد ثواب
عذاب بقرن زمان برخ است و مراد از برخ زمان موت است تا وقت قیام نباشد
و چون حیات ضعیف و تعلق روح باین ضعیف باشد صبر را قدرت بر حرکت
و انتقال نباشد اما روح را بسوی مسکن حسب خود التفاتی را بدو توصی اکثر حاصل
باشد و ادراک سوانح قبر بیشتر شود پس زیارت اموات از قرب قبر اولی باشد
و استازتجه و بشناخت و چون افراد انسانی پس بدانکه سبب فن مونی
می و مرست مدفوسه و حوالی بقیاع متبرکه است که آنچه عذاب یا ثواب برای وی
باشد رست و فیضان ان بسوی قبر و حوالی ان که محل صبر اوست غیر نشود چنانکه
مسایده و قبور برابر و اخیر محل مرؤل رحمت ایرد و ایدار و مهبط فیوض برکات
و کعادات بسیار است و مدفن احباب و خبشه منان و محراب مطرح امار عذاب
ملک جبار و مطمح کمال متاخر حضرت رسالت مآب فرموده القبر فرضه من
راخیر الجنة او حقه هر حضرت الیران پس احباب و یکد در قرب ان مدفون
شود و تطهیل ان مورد و مراسم بزدانی و مستوجب کرامت سبحانی ملک و داناها و یکد
در نهایت مرتبه سفاوت و علوت باشد جنابت و نجاست باشد و قابل غسل و
تطهیر از خالص و جنابت نباشد و محراب انرا ملکه لقل از مقامات مطهره
مدفوسه بسوی ماکن غیب جنبه مستقل کنند چنانکه محقق دیوبندی که از اکابر است

در کتاب جذب القلوب الی ديار المحبوب اعتراض نموده است فافهم واستفهم و الله اعلم
هذا به وجهی در این محقق نمائند که آنچه در روایت فرس کناسی و در مستضعفین
و در اطفال اند و بعضی دیگر در سوال اینها اختلاف است جناب شیخ معین علیه الرحمه
فرموده که بلکه بر مقتضای اینها بر اینها میگویند برای سوال و در بعضی اخبارناقصه
اینها منکر و تکبیر و ارساده و در بعضی مدبشر و مبشر و غالبا اختلاف با آنها بحسب
مواقع نزول اینها باشد پس چون کافر منکر حق است ملائکه ارسول خویش
الحار دارند لهذا منکر و تکبیر نامیده شده اند و چون مومن اظهار عقاید حق
میکنند و اینها بشارت ثواب میدهند ما بران مبشر و مبشر میگویند و لقب بها
مبشیت بلکه نظر بعضی اینها تعبیر نموده اند و سوای کسانی که محقق ایمان یا محقق
کفر ندارند از اینها سوال نمیکند یعنی مستضعفین یا واسکدار اینها
یونیک کما و عر الله انما یسئل و قبل من بعضی الکما
محض او محض الکما محضا و اما ما سئل هذا فی بعضی
امتی عدم تفنا زانی از سیدانی شیخ نقل کرده که اسنا و صبا را
بیز سوال کنند و بعضی گویند می کنند برای اکثر سوال از پروردگار و
مبشر و مومن است جناب که از احادیث مستفاد میشود پس از سوال از بعضی
از خود شخص صورتی ندارد و محقق نیست که این احتمال بر عدم سوال مطلقا

ولالت ند ارد و برای انکه محتملست که از غیر سرش نپرسند و فزون از دیگر سوالات
غیر سکوت کنند و اینهم در صورتیست که ان منی تابع دین نبی و کبر باشد
والا سوال از ان غیر کنند اشقی قال مولانا الحلبي في حصار الاقوار
اعلم ان مقتضى قواعد العدالة وظواهر الضومر المأخذ
والاشارة انما يسل في القبر المكفون الكاملون في حال
والمجاين والمستضعفون واما الانبياء والائمة وان
كان المفقود مرفوح عدم سوال مرثون واما انما
ابن سئل وهو مضبوط على بعض محملاته وغير مما
بدل على رفق شانهم عدم السؤال عنهم لكن لما لم يرد نصا
صحيحا فالاولى عدم التعرض لدنيا واثباتا ولذا لم
يعر من له علم بيا قال صاحب المحرر السبأ في ال اختلاف
اهل السنة في ان الانبياء هل يكون في القبر ام لا وكذا في
الاطفال فضل الاحرار الانبياء لا يسكن وقال الصغار
ليس في هذا نص ولا خبر ولا دليل فانفق ذلك عنهم
وما روي عنهم من الاسعاذة عن عذاب القبر فذلك للبيان
في اظهار الافتقار الى الله وقيل هو لحكم محض لجواز ان يقال
ان الرسول بما انزل الله من ربه فكما حاز رسل للموت

عما أمر به فقال سر منك وما دينك فكذا السؤل سئل عما أن
بني فعملوا حل الاستغادة على اللباغة فحكى بغير دليل ولا
الذي صاحب عمدة عظيمة لانه انا عفت لسان الشرايع
وصرف القلوب الى شفاها لا يجوز ان يسئل عما كان في عمدة
حتى قبل وسواهما الا بناء بعد العبار على ما دأبكم
امتكم والقران الائمة كالبناء في فقه الامور كما دأبكم
ارفي كتب الامامية فلهذا المسئلة لا نقيا ولا اثباتا والدش
بطاهر قلبه اهتم مع الائمة مستثنى من هذه الاحكام

يعني محبة الله فيهم بدليله فواعيد الله وطواريفهم ما فيه واثية اقتضت ان دأبكم
غير ان مكلفا كما عليه كراي في قريته واظهر في جانيه وسفينة في غير قريته باطله شونده
از كوال قريته مكلفا مانند واما اثباتا واثية علم الله انهم از قريته عدم مكلفا كماله الله فيهم
و دأبكم ان از ديد اخلاص و دأبكم مكلفا كماله الله فيهم مكلفا كماله الله فيهم
بهم دأبكم الله فيهم ان اخلاص كماله الله فيهم دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم
او في دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم
صدق الله فيهم دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم
وسما از دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم
بهم دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم
بهم دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم دأبكم الله فيهم

بسم الله الرحمن الرحيم

کبار و در دوم بعد حمد سوره قدر و بار و بعد سلام باید گفت اللهم صل علی
محمد و آل محمد و اجبت ثوابهما لوالدین فلان ابن فلان اگر نه است
حضرت بنده نوار از درگاه فی نیاز خویش هزار ملک رحمت میفرستد که باریک
حد است باشد و قبر را وسیع و نوزانی کرد اند تا روز قیامت و نماز گذارنده

و در یکی راز کائنات منع انحراف
 و در یکی عطا می کند هر کس برای مبتدی تصدق کند حق تعالی به او عطا کند
 و در یکی طبعی از نور حق در قیود و رانید گویند این بدیهه برای شست که فلان برادر
 بر سر قبر بر سر نو مسلم و بر سر اهل کس نزار حله نیست و هزار ستر در هر کس و هزار حق و هزار

وَمِنْهَا مَا يَكُونُ فِي الْحَالِ عَرِضًا وَقَالَ سِتْ خُصَالٌ

يَنْفَعُ بِهَا الْمَرْءُ مِنْ عَيْبِ مَوْتِهِ وَلِدَ صَالِحٍ سَيِّئُهُ وَمُحِبِّهِ

نفرانیه و قلب الحضر و غرس نعیمه و صدقتماء بحریه سنه

حسنه بوحده بها بعد من شتر حضرت است که بعد از آن نعم میبرد و زند

صالح و برادرش تغار کنند و قرآن را در این خوانند و با هم میخوانند

و با عینیه از سبب و سبب از نعم بایند و اینک در این کتاب که

ایمانیت فعل کبر مستمع تکیسودایه یعنی نواب عبادات بذیه کردن موجب ثواب او

ملی شود باین واسطه تجارت و عبادات عاجزست باین پس در آنکه معتزله و فرق و بابیه

گویند که نفی محبت از سر سید و اسد دل شکسته یاب وافی بهایه لاتین فرانسوی و غیره

برای اطلاع از آخرین اخبار و رویدادها

بسم الله الرحمن الرحيم

وَاللَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ مَا سَعَىٰ ۚ يَعْنِي كَيْسٍ مِّمَّنْ كَسَىٰ مَا خُوذَهُ مِمَّا يَكُونُ مِنْهُ لَمْ يَجِدْ لَهُ لَافًا ۚ
مَنْفَعَتِ الْفَيْسِ خُوذَهُ سَعَىٰ كَرْدَهُ مَانْدَهُ نَمَىٰ دَبُّهُ وَأَمَّا فَرْدُهُ بِأَجْبَةٍ أَمَامِيَّةٍ أَمَّا شَرْبُهُ
وَالْمَسْتِ احْتِجَاعُ مَعْمُودِهِ أَمَّا بِرَنْبِكُهُ لَوَائِبُ عِبَادَتٍ بِغَيْرِهِ مِثْلُ مِيرَسَةٍ وَازْأَادَتِهِ
وَرَوَايَاتُ كَثِيرَةٍ أَمَّا بَاتِ الْمَعْنَى مَعْمُودُهُ أَمَّا وَدَرِيَّةٌ مَذْكُورَةٌ مَعْنَى احْتِجَاتِ
وَارْتِدَادُهُ مَعْمُودُهُ مَحْمُودُهُ أَمَّا بَاتِ الْمَعْنَى مَعْمُودُهُ أَمَّا وَدَرِيَّةٌ مَذْكُورَةٌ مَعْنَى احْتِجَاتِ
مَحْضُوصَتِ الْبَقِيَّةِ وَفَرْقَتِ الْبَرِّ سَبِيحٍ وَفَرْقَتِ مُوسَىٰ وَفَرْقَتِ رُبْعِ مَنِ الْبَرِّ
كَمْ وَرَبِّهَا وَازْأَادَتِ الْإِنْسَانَ كَأَنَّهَا مَعْمُودُهُ أَمَّا بَاتِ الْمَعْنَى مَعْمُودُهُ أَمَّا وَدَرِيَّةٌ
قَالَ مَوْلَانَا الطَّبْرَسِيُّ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ فِي تَفْسِيرِهِ بَعْدَ تَفْسِيرِهِ
قَوْلَهُ أَمَّا لَمْ يَبْنِ بَابًا فِي صَحْفِ مُوسَىٰ وَابْرَاهِيمَ ثُمَّ يَدْرِي مَا فِي صَحْفِهِمَا
فَقَالَ لَا تَزِرُ وَازِرَتُهُ ذَنْبَهَا وَلَا تَحْمِلُ حِمْلَهَا
حَمْلُ الْخُرْقِ وَالْمَعْنَى لَا تَوَاحِدُ بَابُ ثَمَّ عَنْهَا وَازِلْسَ لِلْإِنْسَانِ
أَلَّا مَا سَعَىٰ عَطَفَ عَلَى قَوْلِهِ لَا تَزِرُ وَهَذَا بَيَانٌ فِي صَحْفِ إِبْرَاهِيمَ
وَمُوسَىٰ أَيْ لَيْسَ لَهُ خِرَاءٌ مِنَ الْخِرَاءِ الْأَخْرَاءِ مَا عَمَلَهُ دُونَ
مَا عَمَلَهُ غَيْرُهُ وَمِنْ دَعَا غَيْرِهِ إِلَى الْإِيمَانِ فَجَابَهُ الْمَكِيَّةُ
فَهُوَ مَحْمُودٌ عَلَى ذَلِكَ عَلَى طَرَفِ النَّسَبِ فَكَانَ مِنْ أَحْلَى عَمَلِهِ
صَارَ لَهُ الْحَمْدُ عَلَى هَذَا وَلَوْلَمْ يَعْمَلْ سُبُلًا لَمَا اسْتَخْرَجَ خِرَاءُ وَ
لَا عَقَابُ بَاعِ بْنِ عَمِيْلٍ فِي رَوَايَةِ الْوَالِدِ قَالَ أَمَّا هَذَا مَسْنُوحٌ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحکم فی سنننا لانه سبحانه یقول لخصبائهم ذریا تم رجع در
 الذریه وان لم یستحقها باعمالهم وینو هذا قال علی که من ان ذلک لقوم یبلاهم
 وموسی فاما هذه الامه فلم یستحق غیرهم نبایه عنهم ومقال انه
 غیر منسوخ للحکم قال الایه تدل علی منع النهایه فی الطاعات الا
 ما قام علیه الدلیل کالحج وهو امری انه قالت یا رسول الله انک
 ابی له الحج قال فحج عنه انتهى وظاهر است که بعد فوری تعالی ام لم سماجا
 فی صیف ابراهیم وموسی امی برای نفس برست پس مخصوص است موسی ابراهیم
 بوده باشند است مروج من باب نبوی اما سبب امینی که در صورت می باید
 که الا ترز وازره وراخری غیر مخصوص است انحضرت باشند ودرین است
 موافقه یکی کبابه ویکری حاضر باشند موقوفست ماسک حق سبحانه و تعالی در
 بنی اسرائیل علی الاطلاق فرموده که ولا ترز وازره وراخری قال مولانا
 الطبرسی وفي هذا دلالة واضحة علی بطلان قول من یقول ان
 اطفال الکفار یعذبون مع اباائهم فی النار ووجه دیگر سنو گفت
 که ان لم یس لدنسان الامی تاکید است برای جمله سابقه یعنی الا ترز وازره
 وراخری یعنی کسی کبابه ویکری مأخوذه میبشوان شد بلکه برای اوست
 آنچه بنفس نفس خود کرده یعنی موافقه بر کبابه و می نموده خواهد شد پس لازم
 معنی علی ماسد چنانچه درایه وان اسام فلها معنی فعلیاست ودر صورت

اینست که بگوید انحضرت فرموده است
 وراخری وازره وراخری

هیچ تکلفی میان نه می آید خواه خاص باشد یا بهت انحضرت با عام اما انتفاع
 بعمل غیر دین است پس مجمع علیه امامیست و احادیث و روایات بسیار و
 سنده و معتبره اجواز منابت و استبصار در اعمال متفق علیه اهل اسلام است
 مگر بنا و قبیله و بعلی بر لغتی ان قائم نشود و چون منابت جابر باشد عمل نائب من
 حبس النبایه حکم عمل سوزیده دارد و حث قال بعض علمائنا فی الایة المذكورة
 و ان لبس اللئس الا ما سعی ای الاما عمل و ما حجاب فی الاخبار
 من الصدقة قد عذر الميت و الحج عنه و الصلوة فان ذلك و ان كان
 سعی غیره فكانه سعی نفسه لكونه قائما مقامه و تابعه له فهو حکم
 الشريعة كالوكيل النائب عنه یعنی بعضی امور را که می تواند از طرف
 نفع خود و دیگران بکند و در آنجا که می تواند از طرف خود و دیگران
 مسبب بدیهی که می تواند بکند و یا با دیگران می تواند بکند و یا با دیگران
 و یا با دیگران می تواند بکند و یا با دیگران می تواند بکند و یا با دیگران
 قنونی است و نیز غیر از اینها

از این عبارت که سعی ای
 در روایات

و فی الفقیه عمر بن یزید قال قلت لابی عبد الله یصلی عن
 الميت قال نعم حتی انذ لیکور فی ضیق فیوسع الله علیه ذلك
 الضیق ثم یونی فیقال له خفف عنک هذا الضیق یصلو فلا
 احثک عنک قال فقلت له فاسألک بین رجلین فی کعبین
 قال نعم فقال الیبت لفریح بالرحم علیه الاستغفار له کما

در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

يَفْرَحُ الْحَيُّ بِالْمَيِّتِ يَهْدِي الْبُكْرُ وَالْجُوزُ الرِّجْلَ حَبِيبًا وَعَمْرًا

او بعض صلواته او بعض طوافه وهو ميت وشفع به حتى انه

ليكون مسخوطا عليه فتغفر له ويكون مضيقا عليه فيوسع له

وَلْيَعْلَمِ السَّيِّدُ وَلَوْ أَنَّ رَجُلًا مَقَلَ ذَلِكَ عَرِضًا صَبَّ لِحْفَفٍ عِنْدَ الْبَرِّ

والصلة والحج بغير نسب والحى فاما الصلوة فلا يجوز للحى

عمر نیز بدین حد می رسد و در آن زمان از طریقت غایت نمودن خود فرموده و چنانکه
چون سبب از تنگای خود بیرون می آید و علیه خود این ناز خود ننهد و از خود بگویند

از مردم فتنه برآورد و حضرت در یک خانه حبس شد و از آنجا فرستادند.

در سینه منت از دعا و استغفار و غار جیغی نام بر تو خدایم ز نثار از دریا و بحف

بدرستی که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

فوا انهم يريدون ان يمتدوا في هذا الامر الى ما لا يحسد الله فيه من الدنيا وما فيها

بر طومار میت بویتم مرغونه اندامش را هم ببر اگر کسی بر این طومار خطی غیر از این که منتهی به عمل و غیره

و این روایت هر گشت در آنکه عبادت را بنابر این طرز رنده و تپه توان برادران نماز که مخصوص

وقوله عليه السلام ولو ان رجلا فعل ذلك عن ناصب الخقف عنه بر

نہایت مبالغہ ہے یعنی وصول ثواب ہمیت چنان مقطوع و محسوس است کہ انقطاع

نہ اصحاب کو ملے نہ دوام و ہم مرتبہ حال ملک و مملکت نہ خواست مرام و انکہ اعجاز

لواصب جواب من بود ما و بهم میرسیه حال اندک خیل است برای اله انبات
انسان از ان و سار و انتفاع به ار مست و طست با عا ان و لا اقا با سلام

اندا از ایمان واسلام واسفراع بواب پسر و گشت بابایان ولما اقل بابا حرم
که بگویند نام من مونس و فرزند مونس است که در این جمعه شایسته

مگر انکے ازناصب غیر معاومی و خارجی مقصود با جا کہ در اخبار بعضی است

العرش من حوضه خضراء ودير الفاعنين من قوائمه خفقان الطر
 المنعم ما تبين الف عام وعد حمله العرش يوم القيامة ثمانية امسا
 الدين جل العرش فقبل سبعون الف صف من الملكية بطوفون
 به مهلاي ملكه بر ومن وراهم سبعون الف صف قيام قد وضعا
 ابد لهم على عوايقهم رافعين صوايقهم بالتمليل والتكبير ومن
 وراهم مائة الف صف قد وضعا اياما على السمال ما منهم
 احدا لا وهو يسبح بالاسبح الاخر وفي تقديم الترجمة على العلم
 فائدة هي ان مطلوب الملكية في هذه المقام هو ان يحمد الله المولى
 فكانهم قالوا ارحم من علمت منه التوبة واتباع الدرس قال اهل
 التحقيق هذا الاستغفار من الملكية بجرى مجرى الاعتذار من
 فوطهم الخجل فيما هم يفسد فيها اما قوله تعالى وفيهم عذاب عظيم
 فصيحه بالمطلوب بعد الزمان دلالة المغفرة على الوقاية من العذاب
 كالضربة وحين طلبوا الاحكام اسقاط العذاب ضمنا وصريحا
 طلبوا الصيال الثواب اليهم بقوله ربنا وادخلهم جنات عدن انهم
 يعني جنات ونعيم ونسبة ما في هذا من عذاب الله لا يرد ان من
 تسبى محمد خذوا ما ارادوا من الدنيا كما يريدون وراهم من استغفار ودعا
 يسئلون مملوكين برور الدار من تحت وعلم قوسوت ركنه لا فرقة بين
 من استغفار من الملكية بجرى مجرى الاعتذار من

من استغفار من الملكية بجرى مجرى الاعتذار من
 من استغفار من الملكية بجرى مجرى الاعتذار من
 من استغفار من الملكية بجرى مجرى الاعتذار من

من استغفار من الملكية بجرى مجرى الاعتذار من
 من استغفار من الملكية بجرى مجرى الاعتذار من
 من استغفار من الملكية بجرى مجرى الاعتذار من

نيز مضمض وورثه انزلما ماتت فاطمة بنت اسد مامير المؤمنين
اقل اعلی بن ابی طالب ما کبا فقال له النبي ما بکک لا ابکا الله عنک
قال نوبت والدی یا رسول الله قال وبل والدی یا علی لقد
کانت تحبهم اولادها ونسبته وتسعت اولادها وتدهی
والله لقد کان فی دار ابی طالب ثخلة فكانت سأل الیهام الغدا
للقط ثم تحبته رضى الله عنها فاذا خرجوا بنوعی تناولوا ذلك
ثم نهضوا فخذوا جهازها وکهنها بقمصه وکاف فی حال تسبیح
نخازتها برفع قدما وتبانی فی رافع الاخر وهو فی القدم فلما علی
علیهما کعبین کبر سبعین تکبیرة ثم لحدها فی قبرها بیده الکرمه
بعد ان نام فی قبرها ولقنها الثمادة فلما اهل علیه التراب واراد
الناس انضراف حل یقول لها امک انک انک لا حیف ولا عقیل
انک انک علی بن ابی طالب قالوا یا رسول الله فعلت فعلک
ما رايت قط مسیت حافی القدم وکبرت سبعین تکبیرة ونومک
فی لحدها وفتصلک علیها وقولک لها امک انک فقال اما النأ
فی وضع لحدای ورفعهما فی حال التسبیح للجماعة فکثره از حار
للملکه واما تکبیرة سبعین فانهما صلی علیها سبعین صفی
من الملکه واما نومی فی لحدها فانه ذکرک فی حال حیوتها ضغطة

[illegible]

در نماز مضاعف بکشد گفت و روزی در کوفت قبر بنشین و بگویم و او غایب شد
 بر در آن در قبر در نشستم اما باز نماند و روزی بگویم در قامت بر سر
 بخور و بنشیند بر سر بگویم بدست بر سر بخور و بنشیند و مندر و بنشیند در قبر و بنشیند
 محمد خدایتو گیت گفت آتیه است برسدند بگویم گیت محمد بن عبدالمطلب برسدند
 امام تو گیت بر زمانم و زنده شدم بگویم بگویم امام علی رضا علیه السلام است
 بر حقان به روزگار و نعمت است بگویم بگویم و در آن روزگار است
 مرشد بنویسد

و طایفه را انعام آنحضرت برای نسای جناب فاطمه الفداء اللوحه بوده باشد و الا در

روایت کافی بر آنکه مومن از فشار مصرع است و می انداخته عرانی بصیر قال

قال ابو عبد الله اذا اجل بینه و بید ^{الکلمه} ~~الکلمه~~ انما رسول الله

و مر شاء الیه فخلب رسول الله عز منته و الاخره مباره فیک

له رسول الله اما ما کنت ترجو فهوذا اما ملک و اما ما کنت

تخاومنه فقدامنت منه ثم فینح له باب الجنة فبقول هذا من

فی الجنة فارسلت من ذنابک الی الدنیا و الی فیها ذهب فضة

فبقول لا حاجة لی فی الدنیا فعند ذلک یبعث لونه و بر سینه

و یقبل بر سینه و یبشر من خیر و تدمع عنیه السیه فای هذه

العلامات رایت فاکف بها فاذا اخرجت النفس من الجسد

[illegible]

شد و عقیدت و پیش از عرق شدن و بیهوش شدن و برهنا شدن بر سرش از روی شکر
 و در چشم چست شد و بعد از این عمل تا هر چه بود بر سرش در خود و در کف دست
 از زیر پهنای قند بنشیند و در میان دست و پهنای دست و در میان دست و پهنای دست
 بر سرش نشاند و کف دست و وضو را بر دست و در میان دست و پهنای دست و در میان دست
 بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد
 روح و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد
 از زیر پهنای دست و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد
 بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد و بر سرش نهاد
 قال مولانا المجلسي شيكل الجمع من هذا الخبر و خبر فاطمة بنت أسد و منقول
 و سعد بن معاذ الا ان يقال كان ذلك العموم في صدر الاسلام من قبل
 ثم نسخ الله و رفعه عن كمال المؤمنين و اخبر المؤمنين في هذا الخبر و منقول
 بالمخصوصين و يمكن ان يقال في حيز طائفة من الناس انما فعل ذلك و منقول
 لما وعدوا المريد احلما اطميناها و استكملوا و انما نسبت كذا نسبت و منقول
 صدوق عابد الرحمن و اعتقادات خود فرموده كه اكثر عذاب قبر سبب حسنه باین باو
 و نسبت و نجاست بول می شود و شدید ترین عذاب برای مومن مثل اختلاج بر سر
 حسنه است یا عیوض حجام برای آنكه كفاره بعضی دوزخ و دیا موم و موم می شود و منقول
 و كفاره بعضی عذاب قبر است یا عیوض حجام دوزخ و دیا موم و موم می شود و منقول

بدارك فخر الدين رازي و تفسيره سورة ال عمران ولا تحسب الذين قتلوا
 في سبيل الله اموات بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما
 آتاهم الله من فضله كفته واما قوله يرزقون فاعلم ان المتكلمين قالوا النور
 مسعة خالصة واعدة مفردة بالعظيم فقوله يرزقون اشارة
 الى اللطف وقوله فرحين اشارة الى الفرح الحاصل بسبب ذلك
 العظيم واما الحكماء فانهم قالوا اذا شرقت جواهر الارواح
 القدسية بالانوار الالهية كانت مستعدة من وجهين احدهما
 يكون ذواها مستنيرة مشرقة مثل لآلة بتلك الباري والآخر
 والثاني يكون ناظر الى بسوء النور ومصدر الرحمة والجلالة
 قالوا وابتهاجا بهذا القسم الثاني اتم من ابتهاجا بالاول فقوله
 يرزقون اشارة الى الدرجة الاولى وقوله فرحين اشارة الى الدرجة
 الثانية ولذا قال فرحين بما آتاهم الله من فضله يعني فرحين بالرزق
 بل بابتداء الرزق لا بالشغل بالرزق مشغول بنفسه والناظر الى
 ابتداء الرزق مشغول بالرزق ومطلب الرزق بغيره غير محبوب
 انتهى يعني حرم الرزق في نفسه بل في رجاؤه عند الله تعالى في ان
 عليه رزق الله تعالى بعباده خالصين ورزقهم بعبادته في ان
 مفعلة الله تعالى في رزقهم مستغنية عن رزقهم في انفسهم خالصة

[illegible]

وطا بر سب که حکما قائل بخود روح شده اند پس بر مسلک البیان امتیاج و اعتقاد

غیر از مجاز صادق نمی آید زیرا که عوارض و احوال مخصوص حسبت پس استیجاب

واعلموا ان هذا نفوس قدسية يعين عوالم علومى ادراك احساس محبست و

محبین نفوس حسہ را احساس و اوراک موالات زیرا کہ تنعم و تامل متعلق بہ ہر چیز و ہر مقام

خداوند عظمیٰ را استیبار و ریاضین و رنخار و تماشا می باغ و بهار کیفیت الدن و مروج

میرسد و از معاینه حاصل می شود و بر او گفته اند احوال کیفیت فرغ وضع مردج میرسد خود
چون در این کتاب است که هر یک از اینها را باید که در این کتاب است

و چون به نسائی مباحثه شد از آن مواعیت غرض رسید و بعد از آنکه بشارت نمودن چنانچه

بہارِ شریعت میں اس طرح پس اگر کچھ قائل دیدہ شود یا ہر سو کہ مدار اللہ زاد و قائل ہر

سبب در بستن کبر و خیزن بیهوشیت تا فرو نماند از غیر هم صدرش بر سر عذاب شد
و کما هر توفیق عذاب نمیشد تا بوی سبب عذاب شد و کما عذاب شد و کما عذاب شد
از بسیار عذاب و عذاب شد و عذاب شد و عذاب شد و عذاب شد و عذاب شد و عذاب شد

آنگاه چون از فقر تر نواب و عذاب بر مذاق حکما فارغ شدیم پس می گویم که
احساس و او را که روح لذت و ادم را ستم است لکن بنا بر مذنب ستم هم
ارواح در عام برنج و مع و جسمانی در حسرت ثابت است هر وقت صفت خلقت
مکذبه ضایع اجسام برای ارواح خواند بود و برای عذاب اجسام مودیات و نعمات و محبت بار و
خواند بود و چون عام علوی و هستی غیر سرشت از دلش و جس کثافت و ظلمت باشد

و حیانت میرا و معاست اجسام و احبهم نیردران الطفت عسی
هنا هم بر الحکم سهل الذنوب انا عبد الله فقال صراحت قالوا
اراهل الجنة بافی الخ مناهم المشرق بنا و لها فاذا اكلها عادات
کهنسها قال نعم ذلك و علی قلی السراج بالی القابری فافتنس منه
فلا یفص منه صنوع شی و قد امتلات الدنیا منه سر حاق قال السوا
یا کلور و سیرین و ترعم اندک و انک و ام الحاجه قال بل و ان عذابهم
رفق لا نقل له بل یخرج من اجسادهم بالعرف قال و کیف یكون
لخواء عذاب فی کل ما اناها و رجها قال انها خلقت من
الطیب لا یغیر بها عاتیه و لا یفعل طجمها افذ و لا یجری

[illegible]

三

the University of

وہی ہے جو

سند
و در کتب

نقد و تحریف

البوني

12

و ثواب است امدال است ماکل و مشرب و مناظر و مناکیج و غیر آن که حواس
 درمی یابد از پراختن بسوی میل طبایع دارند و محسوسات را در خویش می یابند و در هیئت
 کسی نیست که بدون لذذات و ماکولات و مشروبات و محسوسات لذت آذین
 باشد و کسی که گمان دارد که در هیئت بعضی استیاضی محض تقدیس و تسبیح و تهلل
 لذت دارند و از ماکل و مشرب سرورکاری فی پس از مذہب رضای ما بخود
 تا بر سبک در مرغوم اینها جانیست که نیکوکاران دنیا در هیئت بلکه می شوند و ماکولات
 و مشروبات و مشاعر و احوال و علق ندارند و در اهل اسلام کمتر است که کسی با
 قول قائل شده باشد و احادیث و روایات ائمه علیهم السلام مصرح است در
 اهل هیئت را لذت و ماکولات و مشروبات و مناظر و مناکیج
 و محسوسات خواند بود و ابیات و روایات درین باب پس از منسبت و اجماع
 اهل اسلام درین باب ثابت است انتهی لیکن متنبان گفت که حضرت صادق علیه السلام
 فرمود که عابدان بر سه صنف اند صنفی عبادت خدا با امید ثواب میکنند و این
 عبادت خادعان و مردود است و صنفی عبادت خدا بخوف عقاب می کنند
 و این عبادت غلامان و صنفی عبادت خدا بمحض محبت بآقای الهی می کنند
 و این عبادت برگزیده کائنات پس بر گاه در دنیا با وصف حصول عدالت
 و اسباب اشتغال و بنویسند را از از روی هیئت و دوری برداشتنند
 و محبت حجاب احدیت محبت و الهیست بر گماشتند پس در اخلاص بطریق اولی

از این عبادت پس در

همانکه از این عبادت
 بگردد و در این عبادت

میرسد که بر لذت بهشت و نعمت های فردوس اعتنا می و بدو می نداشتند مستغول
 محبت جناب احدیت بوده باشند برای آنکه قرب و وصال محبوب قوت اسباب
 محبت اقتضای آن دارد و کوسم که در لذت و نعمت مراتب و درجات است چنانکه
 در دنیا می باشد ایام می می که بعضی اشخاص در دنیا استغفال بفراوانه و می تواند
 نعمت دارند و محض لذت ملحوظ نظر و مقبوع خاطر دارند و انما بمنزله سامع و
 4. بولع الغام اند و همچنین در آخرت کسانی که عبادت را بمحض طلب ثواب و حصول
 نعمت آخرت بجا آورده اند الله او نعمت های فردوس می دهد و بعضی
 در دنیا استغفال مملو و دنیوی دارند اما ملحوظ نظر و مرکوز خاطر انما اصحاب
 ائمت جناب منعم حقیقی و صنعت ان چنانچه تحقیقی است و از تمامی ملاذ و موب
 و سونی رضای او معلوم است دارند پس کسی که در دنیا عبادت را عوض رضای
 او بجا آورد و دست تمتع الشیاء بخواند بهشت نه بوجه الله دوست بلکه تمتع است
 از بهشت بدن صلیت است که در کرامت خداست و مستقر او نیا الله است
 و مقام رضوان و غفران او است پس از نسام جناب و تمام ریا صبر غفران
 است شام لطف او می کنند و از لذت فواکه الله او بر حمت او می کنند پس حور
 عطیه جناب احدیت و تصور را بدیه جناب صمدیت می دانند پس بهشت را دو قسم
 است بهشت جسمانی و بهشت روحانی است چنانچه قالب بهشت روحانیست
 پس کسانی که در دنیا عبادات را بدون اخلاص بجا می آرند که بمنزله صید بلا

ببار و هست پس در آخرت نیز از بهشت جسمانی منتفع خواهد شد نه از بهشت روحانی
و مثالی است که مابودن بی در سبکام جلوس بر سر بر حسن و شادمی و مساوی
امساوی است که صلات و انام را در و رما به بار عام دهد و بر خواص و عوام
نعمت و لذت مبدول دارد پس میان جابل و کم عرفان عاقل دست و نظر
و نوت و خاطر هم تن در لذت و صلوات ماکولات و مشروبات حرف نماید و خواص
عاجل ص لخر باطن ساسی و قرب و اختصاص مابودن بی و امتنان عطا یا
واحدان شیرای می دانسته تلذومی طبعتر از لذت نعمت می یابند و عطا نادر
باعث افتخار و امتیاز از دیگر اعیان که از ان نفسی نیافته اند می یابند و
از محبت گفته اند که عشق مجازی اگر ادنی تحفه و ادون بدیه که اصناف مصفا
نزد عاشق موجود باشد از جانب معشوق میرسد آنچه استیاج و التذاذ با و حاصل
میشود و در تمام نعمت دنیوی حاصل نه میتوان شد و برگاه چنین التذاذ و عشق
مجازی باشد و عشق حقیقی زیاده تر مقصود است ابانه می بینی که آنچه اولیا الله
لذت محبت و اصل ص و دالقه قرب و اختصاص در عبادات و ریاضات
و ترک ملذذ و سهوات و اشیاء صعوبات و بلیات و علوم و معارف و تفکرو
عوارف لذت می یابند عشرت شیران لذت باغبان و مستو ممولان از دوست
دنیوی و نعمت استیجابی نفسی نه میشود و الله اولیا و انبیاء نمکن بر زحمت
دنیوی زیاده تر نشه بود که یکی نیز از ان بد بیکران حاصل نیست پس چون بهر حال



مجلس
علاء المومنين
بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰

سبب ان می ترسد که بعد حلول موت و نزول اجل عقوبتی سخت در پیش می آید پس برین باد که چنین خوف و نفوس الا مر خوف عقاب و هم عذاب است نه خوف حلول موت زیرا که نفس موت عقوبتی نیست و نه موجب عقوبت است بلکه انغماس

در اعمال سیه و انفعال طبع و در افعال شنیعه و در زایل حسد موجب عفو نیست

بسیار است خوف عفو مان است نه موت مودیه و عمل مملکه خور و اجتناب نماید و انتقام از خوف نیست اگر چه
بسیار است که از عفو است نه عفو از اعمال سیه ترسد و بگویند که هر چه می ترسد پیرامون
ان نکرده و چون که مرکب زایل افعال و شنائع اعمال میگرد و از عفو نیست ان
نمی ترسد زیرا که گفتیم که انقضای خوف نخر است پس انقضای خوف از

عقاب می باید نه خوف از موت اگر کوی که خوف موت بسبب نیست که سبب

واسطه تلافی عذاب و نکال است پس میگویم که اگر بعضی را واسطه تحقیق است

خودیه است بعضی را در یو سعادت ابدیه و نغای سرمدیه است چنانکه قبل ازین

نداشت پس معلوم شد که در نفس الله در نفس موت موجب ثواب یا باعث

کمال و عقاب نیست بلکه موجبات ان عین افعال و اعمال انفعلی که اگر می از

کمال و بعضی از آنها قابل سده اند که صفات حسنه است عفو است معبوده ذات

و نغای میبویند و صفات ذمیره حسنه است عفو است معبوده ذات

لمقاصد و تفرس مذهب الحكماء في الجنة والنار والنوار والعقاب

ما القائلون بعالم للل فيقولون بالجنة والنار وسائر ما ورد في السمر

من التفاصيل ولكن في عالم للل لا من جنس الحسنات المحضه على ما

يقول به الا ساجدين واما الاكثر من فنجعل ذلك من قبل الله

الامر العقلية وذلك ان النفس السامه سواء جعلت اذليه

و اینست که در این کتاب
در بیان عقوبت و عفو
و اینست که در این کتاب
در بیان عقوبت و عفو

كأهوى أفلحوا ولا كما هو المراد سطوفى أبدية عندهم لا
خراب البدن بل تبقى ملدة بكمالاتها منبهة بأدراكها وذلك
سعادتها وتوابعها وخاتمتها على اختلاف اللب وفقاو الأحوال
او منالمة تفقد الآلمات وفساد الاعتقاد وذلك سقاوتها وعفا
وتبرأها على ما لها من اختلاف النفاسير وأعمالها لتبس لذلك في هذا
العالم لا تستغراقها في تدبير البدن وانما سبها في كدورات عالم
الطبيعة وبالجملة لما بها من العلائق والعوائق الزائلة ممفارقة
البدن فما ورد في لسان السمع من تفاصيل النواب والعقاب وما
يتعلق بذلك في السمعية فهي محاذات وعبادات من تفاصيل أحوالها
في السعادة والسقاوة واختلاف أحوالها في الذات والالهام
الذرح مما لها من درجات السقاوة والدرجات السقاوة فان السقاوة
السمعية انما هو بالجهل المركب الراسخ والسراقة المضادة للملكة
الفاضلة لا للجهل البسيط والاختلاف للحال يعرغان في الفضل و
السراقة فان سقاوتها منقطعة بل ربما لا تقتصر السقاوة على
وتفصيل ذلك ارفوات كمالات النفس بكونها ما لا مرعى
كقطران عريضة العقل وجود كوجود الامور للمضائق للكمالات
وهي اما راسخة او غير راسخة وكل واحد من الاقسام الثلاثة اما

ان يكون لحب الفقه النظرية او العملية نصير سنة فالذي يجب
فقدان الغيرة في القوتين معا فهو غير محبوب بعد الحق ولا عدل
سببا والدليل سبب معارضة الحق في الفقه النظرية كالحمل المركب الذي
صار صورة للنفس عن مفارقة عنه فهو غير محبوب ايضا لكن عذابه اعم
واما السنة الباقية اعني النظرية الغير الراضية كاعتقاد العوام
والمقلدة والعملية الراضية وغير الراضية كالاحلاق والملكات والردية
المستحكة وغير المستحكة فنزول بعد الموت لعدم رسوخها او كونها
سات مستفادة في الافعال والامور فتنزل في احوالها
مختلف في سدة الزوال وضعفها وفي سرعة النزول وبطوئه
مختلف العذاب في الكرم والكيف لمجالي خلتا في وهذا اذا فرغ
النفس ان بها كمالا فاما اما لاكتسابها ما يضاعف الكمال او لا شغلا
بما يصير فيها عن اكتساب الكمال او لتكاسلها ما مرافق الكمال وعدم
استغاثتها بشيء من العلوم واما النفوس السليمة الخالصة عن الكمال
وعما يضاعدها وعن السقوف الى الكلام فموسعة رحمة الله تعالى
من الدين الى سعاده بلوغها غير متناهية بما يتبادر من الاستغناء
الا انه ذهب بعض الفلاسفة الى انها لا يجوز ان تكون
معطلة عن الادراك فلا بد ان يتعلق بها اجسام اخرها انها

لا تترك الآيات الجمة وحاشا ان يصير مآذ صورها وبك
نفق ساطعا وهذا القلق للناسخ واما ان لا يصير وهذا هو الذي
مال اليه اربسنيا والفارابي مرادها يتعلق باجرام سماوية لا
على ان يكون نفق ساطعا مدببة لا بعدها بل على ان يبلغها ^{مكان} الا
البحر لم يتجمل الصلوات كانت مغفلة عنها وفي ومنها فتشاهد
الحيرات الاخرى على حسب ما تخيلها قالوا ويجوز ان يكون هذا
نجوم متولدة من الهوام والادخنة من عنز القارون من اجابقت
فبعضها نفسا نسبة ثم الحكماء وان لم يتبع المعاد الجسماء والنوا
والعقاب المحسوسين فلم ينكروها غاية الانكار بل حلوها من
الامكنات لا على وجه عارة المعدوم وجوزوا حمل الآيات
الواردة فيها على خواهرها وصحوا بان ذلك ليس مخالفا لأمور
الحكمة والفواعل الفلسفة ومستبعد الوقوع في الحكمة الالهية
لان للنسبة الا نذار نفقا ظاهرا في امم اللغات وصالح للعاد
ثم الاتقاء بذلك النسبة والاذن ان ربوا الطبع وعقاب العاجي
تاكيد لذلك وموجب لا زبد ياد النفع فكروا خيرا بالقياس
الى اكثرين وانكار ساري في حق العذاب فكروا من حيلة الخير
الكثير الذي يميزه شرف قليل منزلة فطع الصنول صالح البدن انتهى

[illegible]

امثال و اقاویل تفسیر و تاویل و تعبیر و تفصیل نموده اند و چون حکما اقوال
 حکما گذارند پس بابت پس میگویم عرض از فضل اقوال الشیخانت که چون حکما ظهور
 عقل استدلال می کنند و بفرموده خدا و رسول اعتنا نه می کنند و معجزه
 عقائد باطله و افعال خبیثه را انجمن موجب ملکیت اخروی و شفاوت سرمدیه
 می دانند پس کسانی که خدا را شناخته و متابعت ملت انبیا و اوصیا داشته اند بابر
 بطریق اولی از صفات ذمیه و عقاید فاسده و اعمال سئیه احتراز و اجتناب
 نمایند زیرا که شرح معاصی و انام و تفضیل ثواب حسنات در ترتیب مطهره
 حضور صاحب تربیت نبویه علی صاحبها الف الف تحیه تبیین نمیشود
 و انکار و استنکاف اخلاف و آسلاف حکمای حلیف از تفصیل ثواب
 و عقاب بسبب فقر و ادراک نقص انعام است بسبب اینکه تشریح و تفسیر
 امور عیسیه و اسرار الهیه و احوال سماویه و کوائف عالم اخروی غیر از اعلام
 ملک علم و الوام خالق انعام و ابلاغ انبیا و اوصیا می گرام علیهم السلام
 ممکن نیست پس انکار و انحراف و تکول و استنکاف حکما که محض تحذیرات
 و طریق فتنه گشت را با بند می باشند موجب استنباه و شکوک نه می توانند
 و عذاب ثواب را استعاره و مجاز از ادراک ملک و حرمان از ملک نمی توان
 الا ممکن است که حق تعالی اعمال را در عقبی محاسب سازد و صور و اشکال آن
 مطابق ریه در شرع وارد شده از جور و فقر و غیره بوده باشند خجسته

چنانچه بعضی علماء که فاضل بحسب اعمال شده اند تطبیق تفصیل نموده و مضامین
 احادیث و آیات می نمایند چنانچه شیخ بهاء الدین علیه الرحمه در ذیل حدیث
 ناسع در تشریح قول جناب رسالت و مراد از فید الصلوة علی ثقل
الله میزاند بوم یخفف للمؤمنین یعنی بر کسی که در ماه رمضان روزه درود
 بیشتر فرستد حق تعالی پادشاه میران اعمالش را اگر آن خوابد فرمود روزیکه موافق
 اعمال نام سبک خوابد و چنین گفته که گویا میزبان کنایه است از کثرت
 حسنات و رحمان سعادت معاصی و سلیات و اهل اسلام اختلاف
 دارند در آنکه از وزن اعمال از عدل و انصاف مراد است یا وزن حقیقی
 پس بعضی علماء قائل باینند زیرا که اعراض را وزنی نمیتواند بود و جمیع علماء
 قول ثانی اختیار نموده اند زیرا که چون در میزان ثقل و خفت وارد است
 می باید که وزن حقیقی باشد پس بعضی گویند که صحائف اعمال را وزن کنند
 و بعضی گویند اعمال را بحسب کم و زیاد کنند انتمی وقال الرازی فی
شرح الاعمال قولان الاول فی الخبر انه یجوز ان یوزن بالکسایه و کفان
و کفان بوزن القیامه و یوزن به اعمال العباد خیرها و شرها
قال ابن عباس اما المؤمن فینجی بعمله فی احسن صورته
فی کف المیزان فیتقل حسنه علی سنیاته فذلك قوله فمن
ثقلت موازینہ فاولئك هم المفلحون الناحیه و اما کیفیته

وزن اعمال علی هذا القول فیه وجهان الاول اعمال للمؤمن
یصوّر بصورة حسنة واعمال الکافر مضمورة بصورة فنیحة فتوزن تلك
الصورة والثانی صحائف الاعمال یکور فیها اعمال العباد مکتوبة و
عبد الله بسلام ان میزان رب العالمین مصب برحق والاعمال
یسقط به العرش احدى کفتی للمیزان علی الجنة والاخری علی جهنم
ولو وضعت السموات والارض فی احدى هاتین الوسعتین وجبرئیل
اخذ ولعموده ویطرق الساعة وعمر عبد الله بن عمر قال قال رسول الله
یونی برحیل یوم القیمة المیزان و یونی له سعة وتسعون سحلا کل
سحل منها مد البصر ففیها خطایا وذنوبه فوضع فی کفه المیزان
ثم یخرج له قرطاس کالانملة فیها ستمائة ان لا اله الا الله وان
محمد رسول الله فوضع فی الاخر فیزن حجمه فترقی لارسله
در میزان علی صفت است اول آنکه در خبر است که روز قیامت میزان
وزن را بنه و کفه را با نخ ضایع و در میزان را میسازد بر این خرد و در او
کنند از عیار سرب و بر این خرد و در میزان را میسازد بر این خرد و در او
سند کفه خنثات بر کفه سیاه و حقن با نیران لازم می آید که در
گزارش ایشان از کرده معنی منبر است و این را با نیران لازم می آید که در
وزن را عیار بر این خرد و در میزان را میسازد بر این خرد و در او
بنویسند و عیار بر این خرد و در میزان را میسازد بر این خرد و در او

صحیفه نامه را می خوانند که در آن عمر بن خطاب و عبد الله بن مسعود
 و نیز از عمر بن خطاب و از حضرت فاطمه و از عیسی بن ابی طالب و از
 و سید دیگر بر حقیقت اگر کسی را از این در این دنیا باشد که از او و جبر بر او
 در دست داشته باشد و از این بگویند که از عبد الله بن مسعود و از
 رسول و از قضا و قدر و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود
 باشد و از دست کنایه و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود
 بر او و از قدر و از دست و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود
 و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود

در اینجا شیخ ابوالدین عبد الرحمن کفنه که در بعضی از آثار و از ده دولت است بر سکه اعمال
 صالحه و اعتقادات صحیح محسب می شود و عبور نورانی است که موجب کمال سرور و
 ابتهاج خواهد شد و اعمال سید و اعتقادات باطنی مثل باطنی که می شود
 که موجب حزن و غم خواهد شد چنانچه بعضی مفسرین و تفسیریه یقیناً و محض کل
 نفس ما عملت مرخص محض کفنه اند و در این مریض منقار ذکره
 خیرا بره و مرخص منقار ذکره سترایه و بر حسیم اعمال مراد گرفته اند
 و در کافی در حدیث طویل از حضرت صادق علیه السلام معقولست که اذا بعثت
 الله لوم من قبه خرج معه مثل بقدمه امامه کما را لوم

هو لا مراهو ال الفقه قال للثلث لا نفزع ولا نخون والشر بالبنور
والكرامة مراشد حتى يقف بين يدي الله فنجاسه حيا باليد
وبامر به الى الجنة وللثالث الى امامه فيقول للمؤمن بريحك الله نعم
الخارج انت خرجت معي من قبري وما زلت تسبني يا سرور
والكرامة مراشد رابت ذلك فماتت فبقوا انا السرور الذي

انت ادخلت على احبك للمؤمن في الدنيا خلقني الله منه سرور كما هو
بوزن من از قبر مبعوث كند من به بنفش سواد با نوح و بر بوی که بنفش ایه او کوبه سیم اندیشه و خوش
سجده طاعت بلبه بن رش امیر السی بنفش و کور با محمد سرور با نوح بن حکیم طاعت
بارگاه محمد سرور اسم حواله و عبا به عقید می بر نفوذ ما نوح به سبب بر سر و مناش
سرور با نوح در ایستاد می کوبه بخوار هم کند تراجم و سر بر نفوذ چو خوش طراز و نفوذ هم اندک
در سر به نیت و کرم سرش را در ظهور آیت تو کشت کوبه مزاج برور هم تو عدول
ملاک ظهور بود در دنیا سرور و نوح ما بر سر خوشی در مرا نکت و نوح را نوح
پس در صورت صوره روا باشد که خوف از نوت کند و از عقاب ترسد و نوح سرور
از عقاب ترسد چو نوح نوح افکار بسبب میوه و از عقاب ترسد و نوح سرور
عجب ملخص الطعام مخافه الداء کعب لا یجینی من الذنوب معنی
از کسب به خوف مرض از طعام بر سر می کند از خوف عقاب از کناه چنانچه
و معنی نیست که دنیا مرز و اخوت است این بزرع کند موافق ان عمره باید کند

[illegible]

سزاوارست که آن زمان امیدوار گریم که کار ساز و لطف عظیم آن بنده نوار و بدست
ناوقت حصاد زراعتش میثمر ثمرات و منجی طلبات و مرضیات گردد و این همان زحاک
ممدوحست که در آیات و روایات شناسایش وارد شده و اما کسی که از زراعت
تغافل نموده دست بردست ساقه و باز جبهه غنمش گسیده لبالی و ابام حصول
صنایع و بر باد داده و دل را با شغل و ملذذ و ملذبی ساقه دست طمع حصول
مال و در مزرع خالی و از نموده میخواند که مثل این نمیکنی کبیر و نفعی خیر حاصل آید
بس رجائی ممدوح نسبت بلکه سفاهتی محض و قاضی محبت است که هیچ ریزگی نتوان
سمود و مصداق آن در انسان همچنان که دنیا مزرع آخرت و دل نموده همان همان
بمیزان تخم و طاعت بمیزان آب و پاکس و استن و دل از کثرتان و اخلاق و میهم نمیزد
پاک داشتن زمین از خشت و خاک و روز قیامت بمیزد وقت حصاد است پس ساقه
و دیگر که مبادا سلطان لعن ترا از اعمال خیر باز دارد و در امید و در رحمت
رحمت و محض از روزی معفرت و اگذارد و بگذارد و دید بسوی اجناد و اولیا و ائمه
که چگونه و طاعات و عبادات بسیر کرده و شبها نروزی و در رحمت و ادد بوده اند
ایا امید رحمت ندارند استند و وسعت مغفرتش نه می یافتند خا شاه خا
بلکه از ما امیدوار تر و از خوف عتاب او از ما کثرت سبکتران خائف تر می بودند
و می دانستند که امید رحمت بغیر عمل عرو و فریب سبکبالت و سفاهت و حما
نفسا ترینه و تباین عی معنات متاین

وهرگاه با کزین خاطر شد که اگر خوف موت بنابر خوف عقاب باشد ترک افعال موجب
عقاب نماید و نیز و صیوح یافت که حکما عقائد و اعمال را عین بهشت و دوزخ بنده اند
و بعضی علما گویند که اعمال بعینا مشکل یا مشکل حور و قصور و نیران و غیره می شود و نیز
واضح شد که امید رحمت خدا بدو ن عمل مذموم است پس بر سبیل احوال ذکر افعال نبرد
می نمایم که تمامی افعال بد را نواقض تحریر و اجتناب است برای آنکه در تعیین کبائر صحیح
در بیان علمای اسلام آمده است قال الله تعالى في سورة النساء
يجلسوا كبارا ما تهنون عند نكفر عنكم سيئاتكم وندخلكم
مدخلكم كما يعني اگر از کبائر کنایان اجتناب کنید و کبر سیئات شمارا مخوم
و شمارا در مقام کبریم که بهشت است داخل عام شیخ ابو جعفر طوسی و تفسیریه
مذکوره و فرمود که در تعیین کبائر اخذ است مروی از سعید بن جبیر و مجاهد است
بر کبایسی را که در دنیا حدی و در عقبی عقابی مقرر است کبیره است و از این عیب
منقولست کبر کنای که از جانب خدا سببی عنه باشد کبیره است و اکثر اصحاب
ما عنوان الله عليهم انرا اختیار فرموده اند فاكتبوا لواللغات
كلها ثبوت من حيث كانت قلوبهم لکن بعضها اکبر
من بعضی و لیس فی الذنوب صغیر و انما يكون
بالإضافة إلى ما هو أكبر منه و يستحق العقاب
عليه أكثر انتهى و سایرین بوجه ملون بر خواره زن اجنبیه

کسیره است نسبت نیکاه حرام و صغیره است به نسبت زنا و ابو علی جاک
گفت که توفیق کنایه بصغیره اغزا بالمعصیت است برای آنکه هرگاه مکلف
را علم بمعصیتی شود که کنایه بصغیره مضرئی ندارد و عیبه قوامی شویانی
باز نکاب ان اقدام نماید خصوصا وقتیکه تعیین کنایه صغیره غیر متیقن باشد
و جناب شیخ مفید علیه الرحمه فرموده الذخیر کلهما کسیر
لا شتر اکهما فی الخروج عطا الله و از سبیه
بن جبر منقولست که شخصی بحضرت ابن عباس عرض کرد
کنایه آن کسیره چند اند آیا صفت است قال هی الی سبعة
اقرب منها الی سبع عنبر اند لا کبیر مع الاستغفار
ولا صغیر مع الاصرار یعنی فرمود و مقتصد کنایه است
که اعظم است صفت است مگر آنکه هر کسیره از توبه معفو میشود و هر
صغیره بسبب اصرار کسیره میشود و هرگاه در تعیین کنایه بر علماء چنین
اختلاف باشد پس هیچ کسان را بصغیر و حقیر نتوان پذیر داشت
و از هر کنایه تحرز و احتساب باید ورزید برای آنکه کسان را
که صغیری پذیرایند کسیره باشد و بصغیره بودن آن
تختم نمی توان نمود و بالفرض اگر صغیره باشد بسبب اصرار
کسیره سکیر و در مینصورت از نکاب معصیتی همچو نوزده میاید

وامسك ورتد ارك ان لمخونه من يديه فلما قال علماؤنا ^{عليه} السلام
التوبة واجبة فويل لكل الذنوب بممن له
السموم المفضية للبدر وكما يجب على السمو
المداد او الا سلقنا غم على الصور كذا
يجب على المذنب ترك الذنوب والتوبة منها
ومن اهل تدارك السدا هلك ولم يكن لخالص
من كذا المذنب ان اهل عن التوبة
اهلك المذنب ولم يكن لخالص لانه في الاهمال
ثلاث خطرات عظيمة لعذر لا سليم من واحد
حوز الاخز والاولى انفس لا قتل التوبة
عند حضور الموت فقد انقضا الاجماع
على عدم صحتها ويطعن بذلك القائل
العزير حيث قال سبحانه وليس التوبة
للذين يعملون السيئات حتى اذا حضى احدهم
للموت وقال النيران انت يقولون التوبة العبد
مالم يغزعز والغزعزة يتدد التوبة
وقت النزاع وقدر واهل محمد نوالا مائة

عمر الامم احاديث كثيرة ما يدل على انها لا يقبل عند
حضور الموت ومشاهدة أهوال العلة في ذلك ان
الاجسام رثا ومشاهدة بصر الامر عيانا ونسقط التكليف مثل
اهل الاخرة والخطوة الكفاية القلب عند ترك الذنوب بصر
ربنا خذنا فكل معصية تترك القلب بذكر العباد للمرة وعند تركه
لا يقبل الضيق فكذا القلب لا يعمل الى خير ولا يرجع
الى ترك الذنوب فبقي الكافي عن الصادق قال
ما من الاوفى فليس نكته تبضاء فاذا ادب ذمنا
خرج في تلك النكته سودا واما رباب ذهب ان تخرج
في الذنوب راد تلك السوداء حتى يعطى الباصر فادع
البياض لم يرجع صاحب الخير بدا وهو قول الله
كل بل ان على فلوهم ما كانوا يكسبون الثالثة العفة
التي هي راس الموت في حق عفة فبقوا وقت التدارك ونضرب
عند ذلك وطول المهل يوما فميا وعشاقنا فقال لا مهلة
لاحيث بعض الفسار في تفسير قول الله تعالى من قبل ان ياتي
احكام الموت فيقول رب اني اخبرني بالاجل قريب ان المحض
يقول يا الله اخبرني بما عندك في ربي واوفى السر وانزود
صالي ومقول فليت الامام فيقول اخبرني ساعده فيقول

فليس أعظم من القوة وعند ذلك حصل الاحتراق وندامة قال الله سبحانه وإلحاح
 اجسامهم لا يستعملون ساعة ولا يسأحون وركبوا جبال من نار واخلط
 علماء زندقين كتابهم صغائر ووضوئهم من نار وجمعوا نكاحات من نساء الكفرة به بصيرت من نكاحات
 هؤلاء نكاح نامل كنى رؤسهم بود که علمای اسلام در احکام عقاب چنین عمل کرده
 و مسلم بسبب ورود آیات و عیدیه و احادیث مندره احد فنامی تمام دارند
 چنانچه طالع معتزله قائل بخلود فی النار و فرقه مایل بحرف انما از مار بعد ترتب عذاب
 و بواسطه اند و بعضی گویند که قطع و جرح است که هیچ عفو و تغذیه و تخفیف میتوان
 و فی الواقع هر چند محله فی النار بودن مومن منابر مذکور است و طریقه حق
 انما به نیست اما خالی از عذبه نیست منابر اگر در بعضی آیات و روایات
 تفریح تخفیف فی النار است قال العلامة من القوا شجی السمعیات التي
 تمسك به المعتزلة في عدم انقطاع عذاب صاحب الكبرياء مثل
 قوله تعالى ومن يعص الله ورسوله فقد استحقنا له اجرنا و من يعص الله ورسوله
 فعليه عذابنا و من يعص الله ورسوله فقد استحقنا له عذابنا و من يعص الله ورسوله
 فقد استحقنا له عذابنا و من يعص الله ورسوله فقد استحقنا له عذابنا
 یعنی عدمه فوسخی آورده که از جمله متمسکان فرقه معتزله است که حق تعالی میفرماید
 هر کس که نافرمانی خدا و رسول وی میکند برائی می آید از عذاب ما و هر کس که مطاعت
 خدا را دارد و فرمان او را می شنود و از او می ترسد و از او می بیزاید و از او می
 خدشاید و از او می بیزاید و از او می خدشاید و از او می بیزاید و از او می خدشاید
 خالدا فیها یعنی حق تعالی میفرماید که هر کس مومن را عذاب نماید جزای او
 جهنم است که همیشه در آن معذب خواهد بود و قال الله تعالى و من یفعل
 حدود الله یدخله ناراً خالداً فیها یعنی حق تعالی میفرماید که هر کس

قدم مبارک از دایره احکام و حدود محدود جناب اقدس الهی بیرون خواهد شد و
 لدستمانه تعاقب همیشه و پراوا داخل صحنم خواهد داشت اتمای و از مخاوی صاب
 طبرست که از عموم آن بر صاحب کسیره محمد فی النار است خواجه مومن باشد و خواجه
 کافر و چون امامیه اثنا عشریه و اهل سنت قائل بعدم خلود فی النار اند ایات مذکوره
 تا و علامه زوده اند خاتمه علامه مذکور بعد ذکر آن گفته و هم صنا و التخصیص
 العمومات بالکفار و لا یعمل للخلود علی الملک الطویل یعنی ایات مذکوره
 به و علامه زوده اند خاتمه علامه مذکور بعد ذکر آن گفته تا و یل کرده اند باینکه عمومات ایات
 مذکوره مخصوص کفار است یا اینکه مراد از خلود فی النار ملک طویل است و علامه مازنه
 الله علیه فرموده اند که اگر من حبّ التعمیم مومن را داخل مفهوم ایات مذکوره دانند
 می باید که صاحب صغیره نیز معذب به عذاب آدمی شود و چنین نیست و همچنین بعد قوی
 سقوط عتاب مکرده و چنین نیست بلکه خروج صاحب صغیره قنای از عموم ایات
 و عیدیه منفق علیه است و چون خروج بعضی از ذوات عموم ایات و عیدیه جائز باشد
 خروج مومن از خلود عذاب چاره را نباشد زیرا که حاکم است که حق سبحانه و تعالی
 بعد عذاب و نکال و عقاب بر حمت و اسوه و معفرت شامله خود یا شفاعت ابناء و
 اصغیای خود ابناء را نجات و خلص داده فائز سعادات و اخلاص می نماید
 چنانکه جناب اقدس الهی و شفاعت جناب الطبیث نبوی مرا صاحب کما بر صغیر
 را از مسلمات امامیه است و چون فرقه معتزله قائل بعدم ایات و تمول خراسی

قال باصحاب عقوبات ومثوبات سده اند بامره انكار واستكان از عفو خباب

و شفاعت رسالت نباهی بطور اسقاط غدا ب سده اند قال العلامة ^{رحمه الله}

شرح العقائد المعترزة والخارج اوجوا عقاب صاحب

كثير اذا مات بلا توبة على الله وخرموا عليه العفو واستدلوا

بالله وعد من تكب الكتاب بالعقاب فلو لم يعاقب لمن خلف

عنه والكتب في خبره وهما محالان على الله تعالى ^{رحمه الله}

شرح عقاید گفته که او نه مکرر و ذراع و حرب میداند و خدا تعالی عذر صاحب کفر کمال

برگاه بغیر توبه مجرب و میگوید عفو کما بیره و نیست بدینتر اند و حق تعالی و عذر

صاحب کفره و نمک سر از عذر عفو و عذر و کفر جزو لازم آید و در هر حال

بار عز اسمع محاسن است ^{رحمه الله}

در باب شفاعت جناب رسالت نباهی گفته اند که شفاعت حضرت باصحاب کبار

ارباب کبار نمی رسد بلکه شفاعت انتخاب مخصوص است بمومنین برای مرید ثواب

بیرا که حق تعالی فرموده است ^{و ما للظالمين انصار} و میفرماید کما

يَجْزِيهِمْ نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ سَيِّئًا وَمَعْرِفَاتِهِ فَمَا لَيْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّاهِدِينَ

یعنی و جواب است که خلف و عذر بر حق تعالی نا حایر بودن مسلم است اما بابر

یه و ما من عام الا و قد حض اکثر و عداء و وعید الهی مشروط بمرتبه و عقیده

یقود است زیرا که حال اهل معاصی از سه حال سهوی نیست یا انکه حق سبحانه

صاحب کفر

صاحب کفر

صاحب کفر

بدون عذاب عفو فرموده داخل رحمت میفرماید یا سبب غفلت می بخشد با عذائی میکند
 و بعد از داخل ثواب میکند و محمد فی النار میفرماید بدلیل آنکه حق تعالی میفرماید
 من عمل مثقال ذره خیر اریه و من عمل مثقال ذره شر اریه و مومن
 کینه کار سبب ایمان که از اعظم افعال است مستحق ثواب است و سبب کناه مستحق
 عذاب پس اگر خیر اسی ایمان و کناه در زمان واحد و مدی ثواب و عقاب مجتمع
 شود و آن محالست و اگر جزا در زمان مختلف و بند از دو صورت بیرون نیست
 یا اینکه اول ثواب و بند و داخل بهشت کنند و بعد از آن منقل کنند بسوی جهنم و آن
 باطل است برای آنکه اجماع امت است بر اینکه ثواب بهشت دائمی است و یا اینکه
 اول عذاب کنند و بعد از آن ثواب و بند پس محمد فی النار نباشد و هو للطلوب
 و نه می توان گفت که عذاب نیر می باید که دائمی باشد برای آنکه اگر مذهب مومن
 تمام عمر طاعت و عبادت کرده باشد و در آخر عمر مرتکب کناه کبیره شود مابین مذ
 الشان ندرم اید که بپا و استی تک کناه کبیره معذب النار باشد و با و شود و قبح
 آن بزرگ پرکی محض نیست و در کتب حقیقت و دوام خیر استوان گفت که کفر از اعظم
 افعالست و می باید که خیر اسی آن هر دو نیر اعظم جزا نباشد و خیر اسی عظیم را
 باید که دائمی باشد پس ضرور است که مومن محمد فی النجته باشد و کافر محمد فی النار
 و و برای آن در خیر اسی اعمال خلود و دو نعمت و لذلك قال الله تعالى
 ان الله يعطون سیر به و غیره مادون ذلک یعنی

و در اکثر روایات و احادیث وارد شده که سوامی شرک تمامی کبائر معفو و مغفور
 خواهد شد و بعد عذاب اهل بهشت خواهند کرد و پس آنچه وعیده نادانان مذکور است
 مستر و طست سبزو و حدیث که از انصوص دیگر مستفاد است مانند عفو یا شفاعت
 اما عفو پس میان آن از آیه مذکوره گذشت و اما شفاعت پس اجماع عمده اینست
 بر شفاعت جناب سالوات و از خبر شفاعت لاهل الکابر مرسله از
 احادیث مستوره و معتول جمیع اهل اسلام است و معتد اخلف و عدد مقام
 و عید حاضر است عفو و احدی در تفسیر و سبط و در ذیل تفسیر و سبط است
 و مر تفضل مومنا متعذرا جزا و جهنم خالد افها کفنه که اصل است
 که صفت در وعید حاضر است بخلاف وعید جنایه از انس بن مالک روایت است
 که آن سوال الله قال وعد الله على عمله نوابا فهو منجز له
و مر وعده على عمله عفا با فهو بالخيار يعني جنات یا سر عارفی هم
 هم آنچه جنات بر وعید نوابی در عید جنایه و در عید انوار و عید است
 و آنچه وعید عذر بر فرموده در انوار و عید است

و چون نظام مرجع و ابرام و محل تکلیف و انجام نیست تا آخر تکلیف سلسله عقل و لایم عمنه سلسله معرفت و انچه در عید
 و ذکر احوال با سلسله حال عوده آید لایم مابرا غرضی و غایه برین تمجید سعید و در احوال و سلسله حال و لایم عمنه
 بر و انچه می شود پس محضی مباد که غرض اینست که از کتاب افعال بیان و سائل مطر و مدور و شش و با سلسله معرفت
 و انچه در عید است و انچه در عید است و انچه در عید است و انچه در عید است
 و انچه در عید است و انچه در عید است و انچه در عید است و انچه در عید است

عذاب و ثواب است که بعضی قابل تقسیم اعمال است و ثواب را مانند عذاب

و عیات و نار جهنم و انواع عقوبات یا حور و قصور و بهشت و نور عین افعال و اعمال

قرار داده بهشت و دوزخ عبارت از ~~انواع و درجات و سطوح و کثرت و کمیت~~ و بعضی

گویند که اهل کبائر کجا بچگونه خلوص و در هیچ زمانی نجات از عذاب نیست و مفوض نیالی

و شفاعت جناب رسول خدا صلیب انانیت و بعضی گویند مایقین و جرم مخلوق و لایق

یا خلوص یا عذاب و بعضی این کسب را نمی توانیم کرد و بعضی گویند اگر اهل کبائر را

شفاعت کبری یا عفو حق تعالی میسر نشود بعد زمانی در از کبائر آیت است و از سبب

ندت لغو خلود آمده نجات شود پس هرگاه از کبائر افعال و اقیاع اعمال را چنان حال باشد

لا اله الا الله و قابل صرف و ضم اعمال باشد نه موت و هو الهادی الی سوا غیر

السبیل نعم المولی و نعم الوکیل **البشر** **الرابعة عشر**

وهی آخر البشر راحت فی قلع **البشر** **الاحد عشر** **للانسان** **عند**

الممات **من** **تخلص** **الاولاد** **والانزوج** **والاموال** **والعما** **اما**

بدان از تذکر الیه و ایمان کور الطریق و سقا الیه و ایمان جمیع التحصیل درین توفیق

و مقامات بقیه سقیم که از سر اسام زاکیه را با صدق و صفات و خیر صفت و صفت

و صفتا کوییم هرگاه عرق قند از کلاه مرقد افشاید و می رسد به سر و کلاه تنام

غواشی ایام طبع نماید ~~و کلاه~~ و مستدام با نوار حیدر خضر و حدیث

و نور و حدیث

غیر از کبائر و عیال

استدلال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والتز جاكلا زوندر عقار كرت طراز محمد فاك رسول الله مامنى عبدا

مال لا يودي زكوة الا جمع يوم القيمة صفائح محي عبداني نارا جهنم

فكوي بها جباهه حبسه و جنباه و طرعه حتى يقضى الله عبا

في يوم كان مقداره خمسين الف سنة مما تعدون ثم نرى سبيلا

امّا الى الجنة و امّا الى النار ليس هنالك باب الا من ترك ما رزقناهم

وزنوا و دبر حقوا و خذ منهم حقيق او انكذروا فبما هم مصفون

در كل جمع تافهة بر جبر و سر جبر و لنت و ر و غنا و نذا و نكذ

تامة على غير فارغ فوار و زرا و با و مقدرا و نسي و ارا و نسا

و لا عاصدا و كنجس كذا و يا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا

خوابه و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا

و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا

منطق اللذي جمع ما لا وعد و احيى الانسان ان ماله اخلد ككل

سينبذ في الحطمة و ما ادر لك ما الحطمة يا رسول الله الموقد التي تطلع

علي الاضياء انها عظيم موصد في عدى مد و ك جند و نسا و نسا

والتز جاكلا زوندر عقار كرت طراز محمد فاك رسول الله مامنى عبدا
مال لا يودي زكوة الا جمع يوم القيمة صفائح محي عبداني نارا جهنم
فكوي بها جباهه حبسه و جنباه و طرعه حتى يقضى الله عبا
في يوم كان مقداره خمسين الف سنة مما تعدون ثم نرى سبيلا
امّا الى الجنة و امّا الى النار ليس هنالك باب الا من ترك ما رزقناهم
وزنوا و دبر حقوا و خذ منهم حقيق او انكذروا فبما هم مصفون
در كل جمع تافهة بر جبر و سر جبر و لنت و ر و غنا و نذا و نكذ
تامة على غير فارغ فوار و زرا و با و مقدرا و نسي و ارا و نسا
و لا عاصدا و كنجس كذا و يا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا
خوابه و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا
و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا و نسا
منطق اللذي جمع ما لا وعد و احيى الانسان ان ماله اخلد ككل
سينبذ في الحطمة و ما ادر لك ما الحطمة يا رسول الله الموقد التي تطلع
علي الاضياء انها عظيم موصد في عدى مد و ك جند و نسا و نسا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و زنی از این فرقه آن کام خوش قلمی از خود در عهد او و فرمود او و نه حق و سر مصلحت
چه تو رسالت به و وقتیکه پنج بار در و ساله بدو مضطرب نشد و حق و سر مصلحت به و سر
بشر نیست بهر کم میخورد و کشید او گفت ایستاده دیدن غایب از حق و سر مصلحت
خشت تا بر یک عصا چنان در عهد در خانه بگذرد و حق و سر مصلحت از خود فرمود و سر مصلحت
و با سینه بر عهد به صبح در راه بگذرد و عصا چنان در عهد از سر بگذرد تا ام آرد و حق و سر مصلحت
از سر بگذرد سمح ای او غم آن بدین روز و روز دیگر از سر بگذرد و حق و سر مصلحت
از سر عداوت بوزن و شکر و دونه از خود چنانچه روز سر از سر مصلحت که حق و سر مصلحت
رضای تو سر می آرد و در عهد و بر آن حق و سر مصلحت از سر بگذرد و حق و سر مصلحت
منجو آمد به ما را سبب و حق و سر مصلحت از سر بگذرد و حق و سر مصلحت
حق و سر مصلحت بر عهد و حق و سر مصلحت از سر بگذرد و حق و سر مصلحت
گفتند بهتر تا حق و سر مصلحت از سر بگذرد و حق و سر مصلحت
طلعت شد که بدین قدر بهر طاعت طاعت از سر بگذرد و حق و سر مصلحت
رخ و اعم را بر آن میخورد و در عهد از سر بگذرد و حق و سر مصلحت
و بعد و عهد و عهد از سر بگذرد و حق و سر مصلحت
مواظب و حاکم از سر بگذرد و عهد از سر بگذرد و حق و سر مصلحت

در سر تو برادر دلاور جان خود و در سر من در سر خود و در سر خود
 و من و تو و خدای عز و جل و من و تو و خدای عز و جل و من و تو و خدای عز و جل
 در جهان شریف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف
 زانچه و زانچه و زانچه و زانچه و زانچه و زانچه و زانچه و زانچه
 حشمت خود و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف
 و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف
 عرض دار و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف
 دارم و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف
 بر در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف
 جنبه آینه و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف
 این مرقع و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف
 در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف
 گویند که روزگار و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف
 مانند آن و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف
 که در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف

بر فقر و راز و کونیا کون خدایت و خوار و سبلا و اسیر گردیده و در شکنجه نکبت
و بار و صعوبت و فتنه و اضطراب و اضطراب گرفتار شدند چنانکه اسلافشان را چنین
همی عاقبت رایی اینان ملحوظ خاطر و منظور نظر بوده باشد مگر اینکه حکایت نکبت و
بار و عدم مساعدت روزگار یا تسبیح الطوار یا سوخته اسیر و در دست گردانیدگیست
حقیم و عذاب الیم را سینه پس فکر گذشتگان بر این و مانند کان بیجا باشند و اندیشه
خلعت عزیزان و خوف پریشانیشان بار و اوقبل ازین دانستیم اگر تواریخ میراث
مطابق تمنا و عاقبت موافق مشیت وراثت کردد باید که خیر از یک خاندان بخاندان
بیر انتقال ثروت و افعال ریاست کاسر بنحسب کمنشود پس استغفر و استمرار آن
اصه بر این خاندان خود در خواستن عدم مخالفت بمقابله نظام عالم افراشته است
ان بر گونه محال و بر طاعت است که تمنا نیست و نظام عالم و امید است و محال
اشتن یا مقیض آنکه نظام نظم و نسق عالم و عنان رتق و فتق سهاست بهایم الهی کم
رقبته اقتدار خالق الانام است عین سفاکت باشد و قطع نظر از ان چون بقای
ولت و فتنه ثروت یا رجوع و طیب و یا یارب انسر در اولاد و اعیان محمل و
نکته الوقوع است صورت امکان را استوای طرفین در عدم و وجود لازم است
پس خرم و خشم در ماخن فیه چه ضرورت تا لازم آن که حزن و الم است بخاطر خود جادید
اندیشه و خوف قیام اولاد را دشمن کند با فمیانده اندیشه میکس عیال و ضرورت
اعمال و صعوبت کفالت احوال و فقدان ارباب منزلت و احوال پس سر فروست یا نیکی
زمین تمام عالمیان و کفالت جمله جهانیان و البته مشیت خدای رب العالمین
در زاقبت حضرت ملوکی رازق المرزوقین است و صفت رزاقیت و
در هیچ زمان و هیچ مکانی منفصل و منفک نمیشود و منقولست که چون عمرو فرعون از
حد گذشت حضرت موسی علیه السلام مطلق دل تنگ گردیده در خواب بر سر گذشت
نه اندر نازق فرعون و هو یذبح الرئیسیه یعنی خداوند ابا بن فرعون دین این

رطلون رزق سید و او از اعتراف ربوبیت و ادای عبادت و طاعت تو کول و انحراف
مدول و اعتساف میدارد خدای رب العزت بجواب فرستاد که ای موسی اگر فرعون را
بگفته باشی ما از ربوبیت و الوهیت خویش دست نبرداستیم زیرا واقع اگر چشم غربت
دیده بصیرت از خواب غفلت و نقاب جهالت بکنی نمی برده معاینه تو اعم نمودیم
عالم انعام و حسرات الدارین و هوام و حده کوفه نیام و نشسته خیره نازجام ^{استقصا} در حضور
عددشان از حیطه قدرت شریک میروست عدل الدوام در عمارت نکاح از ماده جهان
و نوال و حوان مست و افضال حضرت زوال الحیدان و الکمال بر پرستش می یابید پس چگونه
عقل سلیم باور کند که حضرت ضایع علم الدلالت و پروردگار النفس و آفان برین
رحمت عظیم و جنین فیض عظیم اطفال خورد سال ویرا با تقصیر از خدایان خود مردم
خطبه داشت دوست ربوبیت از اینها خواهد برداشت تعالی الله عنک لا اعلو اکبر
حق سینه نهاد در توبیت سزیه فرموده یا ادم لا تخاف فوف الرزق
ماده ام خلائق مملوق و خلائق مملوق ابد یعنی ای فرزند ادم چگونه اندیشه
فوت رزق نماز یا نیکه خزانة رحمت منزه مملو باشد و خزانة همیش مملو است یا بنی
آدم خلقتک مرتاب و لما عی بخلقک ار یعنی راعین اسوقه
اللیل یعنی انیسر ادم ترا از خاک افزیدم و جنین ترا کب عجبیه و اسباب در اعراض
ظاهره و قوار باطنیه است بختشید و برگاه در ایجاد و اویش تو مسقته نیانستم
آباد در رسیده پاره نانی بسوز تو زحتی و کلفته خواهم یافت مشهور است که حضرت سلیمان
لب دریا مشغول نسبی بود ناگاه مورچه دانه کندهم در دهنش گرفته بودید اشده چون گذر
از سید کشفی از دریا برد و آن مورچه درون دماغش شد بعد از آن
کشف شد که کور باز آمد مورچه از درون دماغش بیرون آمد آباد دانه کندهم با خود دید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ اجل اکمل مفید محمد بن محمد بن النعمان **رحمہ اللہ** در کتاب اخصاص روایت
کرده است از احمد بن محمد بن عیسی بن عوف بن عبد اللہ از وی از بعضی از اصحاب از حضرت
مبین الحقائق و کشف الحقائق امام المغارب و المشارق جعفر بن محمد الصادق
صلوات اللہ علیہ کہ چون حق تعالی ارادہ نماید کہ روح مبدہ مومن را قبض کند مالک الم
خطاب نماید کہ برو با و را ای خود بسوی مبدہ من کہ در دار دنیا تعب بسیار گشوده
در عبادت من و روح او را نزد من بیا تا راحت بخشم او را در جوار رحمت خود پس
مالک الموت ایہ بنزد او بخوشش رود و خوشبو با جامہا پاکیزہ نیکو و بر در سر ایستد بی آنکہ

از دربان رخصت طلبید بای پرده بردارد و یا درمی لشکند و پانصد ملک از اعوان
با خود آورد که با خود داشته باشند بستهای ریحان و حریر سفید و مشک ناب
پس ندانسته او را که سلام خدا بر تو باد اسی دوست خدا الشبارت باد ترا که
بر و رو کار سلامت میرساند و از تو را ضعیف خوشنودست و بر تو خوشمنان
نیت و مبارک باد ترا روح و ریحان و هشت جادوان پس روح را
یافتن از تعب و بلائی و بیاست و ریحان بسج خوشبوهای هشت
انبار بر ذوق او میکنند که شمیم اینها بمشام جاننش میرسد و بان سبب بمو
در راحت و لذت است تا روح از بدنش مفارقت مینماید پس رضوان خازن
جهان بنزد او می آید و شریقی از هفت بکام او میرساند که هرگز ورق برود و رقبت
نشند نه شود تا آنکه سیراب داخل هفت شود پس مومن گوید که اسی ملک
بر کمر و آن روح تا ثنائی بر بدن من و بدن من ثنائی کند بر روح من پس
ملک گوید اسی روح لطیف و اسی بدن شریف بر یکدیگر ثنائی گوید
و یکدیگر را وداع کنند پس روح گوید خدا ترا جزا دهد اسی بدن نیکوترین
جزا نامحقق که بطاعت الهی مسامحت می نمود و از معاصی خدا کمران
بود پس بر تو باد سلام خدا تا روزی که اسی باز بدن بار روح چنین نجاب
کند پس صد از دنیا ملک الموت که اسی روح پاکیزه خوشبو بیرون رود
از دنیا با کمان و رحمت یافند و خوشحال پس ملک که او را بالا برند حال آنکه

جمیع شدائد ازوزائل گردیده باشند و جمیع موارد بر او آسان شده باشند
 و همیای زندگی کافی جاوید گردیده باشند پس حضرت فرمود که حق تعالی کرمی
 از ملائکہ میفرستد بغیرقاضان ارواح کہ و وصف می‌البتند از خانه او تا خبر
 او و طلب امرزش و شفاعت برای او میکنند و ملائکہ الموت او را در می‌نمایند
 و مشغول میگرددانند و از جانب خداوند کریم او را بشارت بیکلی و کرامت میفرماید
 مانند کسیکه کودکی را بازی دهد و مشغول گرداند با انواع ملاطفت او را
 تسکین میفرماید تا با آسمانی روح مطهر او را قبض نماید و چون جان بکلوی
 او رسد و ملائکہ با او می‌نمودند و علمای نیک و بد او را می‌نوشته گویند
 با ملائکہ الموت که مدارکن بصاحت و ترجم نماید که نکو بردی بود برای ما
 و نیکو هم نشینی بود ما را هرگز نه نوشتم از دشمنی که موجب غضب خستگار
 گردد و چون او از بدن مفارقت نماید در میان مشک سفید و ریاحین
 بهشت و حریر سفید بهشت بچند ملائکہ قاضان ارواح او را بسوی
 آسمان اول بالا برند پس درای آسمان برای او کسود و پیژود و ملائکہ
 کہ بردار و سوکل اند گویند خدا تعالی تحیت فرستد بر بدنی که این روح در آن کن
 بود و پیوسته عملی شایسته او بر ما میکند و می‌شنیدیم طاعت صدای
 او را بتدوین قرآن پس درای آسمان و دریا بان همه بر فوت او بگریزند
 و بگویند پروردگار این مبداء تو عملهای شایسته او بر ما میکند و صدای

لذت اور استقامت قرآن می بینیم خداوند ابرائیکثر حاجی او بنده کربش تواند
 بجا آنچه او می سنویند پس روح او را بالا برند و جمیع ملائکه آسمان او را احاطه
 گویند و برای او شفاعت و طلب مغفرت نمایند پس خداوند کریم رحیم فرماید
 که رحمت من برین روح باد و ارواح مومنان گذشته با استقبال او شتابند
 مانند غائبی که از سفر اید و آشنایان با استقبال او روند پس بعضی
 از ایشان با بعضی گویند که بگذرید این روح را ساعتی نماند حال اید که از
 کربها و شدت های عظیم بیرون آمده است و چون استراحت باید احوال آشنا باشد
 و خوشایان و دوستان خود را از نو پرسند و گویند فلان چه شد اگر گوید مرد
 بر و گمبینه و بگویند که اَنَا لِلّٰهِ اَنَا الْبَدِیُّ رَاجِعٌ رفت بسوی او و به درگاه
 یعنی جہنم و اگر گویند زنده است امیدوار گردند و شاید با سعادت میرد و بسوی
 ما آید پس حق تعالی نداند که برگردانند این روح را بر زمین بسوی بدن خود بگردانند
 ایشان را از زمین حلق کرده و دام و بسوی زمین بر میگردد و انم ایشانرا
 و زنده میگردد و انم مرتبه دیگر در قیامت پس چون بدن او را تابوت گذارند
 ملائکه نفس او را بردارند و بسیرت تمام برند و شیاطین از دوطرف صف کشیده
 مواز و در محسرت نظر کنند و جرات نمایند که بنزد یک و آیند پس چون او را بنزد یک
 قبر رسانند بقیعاً از زمین همه گویند خداوند او را در شکم من ساکن گردان ما آید او را
 در آن گودالی که حق تعالی مقرّر فرموده است و دفن کنند پس چون او را در لحد

کذارند برای او تمهیل کرده اند صورت مادر و پدر و زن و فرزندان و برادران
او را و بجزرت لبوس ایشان زبانه کنند و باید که ایشان یاری با و نمیرسد پس
صورتی بسیار نیکو بنظر او در آید از و پرسد که تو کیستی گوید من عمل شایسته
تو که امروز قتل و حصار و سپهر و سلاح تو ام که از تو دفع نمایم بر ضرری پس
مومن گوید بخدا سو کند که اگر میدانستم که تو در چنین محلی بکار من خواهی آمد
هر آینه زیاده از آنچه سعی کرده ام در تحصیل تو سعی میکردم و قریب از مال
فرزندان نمی خودم عمل صالح گوید که اسی دوست خدا بشارت ما و ترا نیکو
و بخدا سو کند که چون قبر را بپر کنند و برگردند مومن صدای فعلای ایشان را
میشنود و برگردد بدین و صدای دستبازی ایشان ترا هم احساس مینماید که بر
میزنند و خاک از دوستی افشانند زیرا که درین وقت روح او لبوس بدن
او بر میگردد و ایشان نمیدانند پس در آنوقت زمین او را ندا کند که مر حبا
خوش آمدی اسی دوست خدا سو کند ما و سکینم بخدا که در وقتیکه بر روی لب
من راه میرفتی ترا دوست میداشتم اکنون که بشکام من در آمدی ترا پیشه
مینخواهم بجزت پرور و کارم سو کند که با تو نیکو مجاوزت نمایم و خواجگاه همراه
ما راحت کردیم و بر تو تنگ نکردم و برای تو یعنی با شتم از باستان با هم
پس ملکی در قبر او داخل شود و بالهای خود را از جانب راست و چپ
و پشت سر زنند که از هر طرف چهل فرسخ گشاده شود و در هر طرف چهل مشعل

برای او بر او افزور و ذکره جمیع اطراف قبر او را روشنی فرود گیر و پس از آن وقت
دو ملک بر او داخل شوند که نام ایشان منکر و نکیر است به نیشهای خود قبر را شکافند
و موی ایشان او بخت باشند که در میان موی خود راه رفته و صدای
ایشان مانند دو و یک مس سرخ باشد و صدای ایشان مانند رعد غرآن و
ویده موی ایشان مانند برق تابان پس صدازند بر او و گویند کیست پروردگار
تو و کیست پیغمبر تو و چیست دین تو و چیست کتاب تو و کیست امام تو پس
مومن بتوفیق خدا از روی جرات و توکل بر حق تعالی گوید که پروردگار من
و پروردگار شما و پروردگار همه چیز خداوند یکانه می باشد و پیغمبر من و
پیغمبر شما محمد است که آخر پیغمبر است و دین من دین اسلام است که خدا دینی غیر
ان قبول نمیکند و کتاب من قرآن است که شاید و تقدیر کنند جمیع کتابها
خداست پس امامهای خود را یک یک می شمارد پس ان دو ملک میگویند که راست
گفتی و توفیق یافتی و خدا ترا هدایت کرده است پسوی دین حق پس گویند
نظر کن بجانب پاهای خود چون ذکر کند در می بلند که بسوی جهنم نشود و با
گوید انا لله وانا اليه راجعون من این گمان به پروردگار عالمیان داشتم
ان دو ملک با او گویند اندوینا که مباشی و سرساید دست خدا شود
خوشحال باش که جهنم برای تو نیست و تو از جهنم سیرازی حق تعالی خواست
بتوباید که از چگونگی عذاب ترا نجات بخشد است تالذت عفو و آمرزش خداوند گم

ایسانی این در بروی تو بسته شود و بر کز داخل آتش بخوابی شد پس نوز کن
 بجانب سر خود چون نوز کند در می بیند بسوی بهشت کشود و فقر او منازل و
 و زبان که برای او در بهشت مهیا کرده اند مشاهده نماید چون فرشتش بر چوین
 فقه را ده نماید که بر جبهه و از ایشان معاف نماید پس دو ملک با و گویند که ای
 دوست خدا ترا برادران و خواهران هست و در دنیا تا همه بسرا می عقی نیابند
 حیات تمام نگردد تا قیامت برپا نشود و اهل بهشت حله نتوان شد بخوابند
 و فیروزی مانند و اما که در حمله راحت تکیه و بد پس فرشتی از بهشت بیاورند
 و در لحد او بسته اند و او را بخوی بخوابانند که هیچ کودکی در مبد راحت
 بدست پدر و مادر مهربان بآن استراحت نخواهد و از خانه او در بهشت نوزده
 در بسوی قبر او بکشایند که از آن در تا ستمیم و نسیم و یونانی خوش و روش
 از بهشت در قبر او داخل کرد و تا روز قیامت و پیوسته مشتاق لقای نوا
 الهی بوده باشد و گوید پروردگار برود می قیامت را برپا و از تا بسوی اهل
 مال خود برگردم و بهشت جاوید و چون روز قیامت شود آتش جهنم کروی
 بکشد که همه بس آفر گیرد چون با او احاطه کند اگر مداومت میکرده باشد بر سر
 الحمد سجده و سور و تبارک اللهم رب العالمین نوز او با بسته و مانع
 آتم گوید پایش که من میروم و شفاعت پروردگار عالم را بهای تو می آورم پس
 زبان از آتش جانب راست او میل کند نماز آید و هائل شود و گوید و در بهشت

دوست خدا که او نماز گذارنده بود ترا ازین جانب بر و اسی نیست پس چون
 از جانب چپ بسوی او میل کند زکوة مانع شود و گوید و در شوازی خدا
 که زکوة مال خود را میداد و تو ازین جانب با و نمیتوانی رسید پس صبر از جانب
 خدا زنده و گوید که شما اتقوا از او دور گردید و تیوقت من خود را برای او
 بهیا کرده ام که او را باری کنم نزد میزان و نزد صراط و نزد عرض محال
 او بر خدا و بروایت دیگر بحالت و شفاعت و در قبر عارض میشود و کلام
 دفن کردن و از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت نموده که چون
 ضیاح روز قیامت شود مومن از قبر خود بیرون آید با عورت پوشیده و ترقی
 بهیم از او دور گردیده با امن و امان و بشارت یافته بخوشنودی خداوند منان
 و راحت و ریحان و خوربان و سیورویان پس استقبال نمایند و از ملائکه که در دنیا
 با او بوده اند و خاک از سرور و آوازشانند و از دور هیچ حال عد نشوند
 و پیوسته او را بشارت دهند و امیدوار گردانند و هر موبلی از اسرار حق
 که برسد با او گویند که اسی ولی خدا امروز بر تو بهی و اندویش نیست ما ایم که
 عملهای ترا در دنیا می نویسیم و امروز دوستان و یاران تو ایم نظر کن
 اوست نیستی که پروردگار عالمی را داده است بشما پاداش کرده است
 شما پس او را در جانب راست عرش باز دارند و ندای مرجب از جانب
 حق تعالی باو برسد چون ندای فرج افزا باو برسد رویش سفید و نورانی

دلش شاد و خرم کرده و طول فائز و مغباه و ذراع کرده و روشش مانند شب
 بار و هم منور کرده پس فائز و مغباه مانند قامت حضرت آدم کرده و صورتش شبیه
 صورت حضرت یوسف و حسن و جمال و زبانش شبیه زبان حضرت سید الانبیا
 صلی اللہ علیہ وسلم و در فصاحت و بلاغت و دلش مانند دل حضرت ایوب در
 پاکی از کینه و حسد پس کریم غفار یک یک از کنایان او را بر و شمار دو آرزو
 و هر کناه او که آرزیده شود یک سجده شکر بجا آورد پس خداوند جبار فرماید که
 نام اعمال او را بدست آورید پس چون در نامه خود نظر کند ابریم اعمال را پس بفرماید
 خود بند نامی ای دلش بفرزه اید پس پروردگار قهار او را ندا کند که اسی بنده آیا
 درین نامه کنایه نوشته ایم که نگردیده باشی یا از حسنات تو چیزی کم کرده ایم
 که نوشته باشم بنده گوید که اسی سید و اناسی من تو **خداوند عالم و عادل**
 حکم کند کان پس ندا باورسد که اسی بنده ای از من شرم نگر و می و اعقوبت
 من نترسید که ترکب معصیت من گردیدی بنده با نهایت خجلت و ترسار
 گوید اسی سید من و مولای من بد کرده ام و راه خطا پوخته ام و تو ای خداوند
 کریم مرا در بیان حشوق خود رسوا کن و درین وقت که نیم حشوق بسوی من
 زو سکیند پس بفرماید **خداوند** عیب **خداوند** فرماید که اسی بنده کنه کار امر و تر
 رتو آید حکم من بطرف پروردگار کریم گفتم ان او مستور و پوشیده و حشمت
 او بر من ظاهر و منبدا گوید و **خداوند** فرماید که پروردگار پروردگار من سید

من اتس جنم بر من کوار ترست ازین محبت و شرمساری پس ندرسد از جانب
حق تعالی که بخاطر داری که در فلان روز گرسنه را طعام و آدمی و عریانی را
جامه دادی و احسان با برادر مومنین کردی و در بیابان محترم کردی
و صدای لبتیک در درگاه من میند کردی روزی که از ترس من جوئی از دید
خود روان کردی و شبها از ترس من بیداری و عبادت بسراوردی و دیره
خود را از ترس عذاب من از نظر حرام پوشید پس این کنایان ترا بخشیدیم
و حسنات ترا بخواهیم بسیار بخشیدیم و عطا کردیم پس در انحال روی او
گردد و دلش شاد شود و تاج بادشاهی بر سر او گذارد و او را بجهای فریاد
بهشت محلی کردند پس حق تعالی جبرئیل علیه السلام را امر فرماید که بر مرده
مرا و کرامت مرا با و بنما چون روانه شود نامه خود را که در دست راست
گرفته بکشاید و مومنین و مومنات بنماید و از روی افتخار و استشارت کند
ها و ما قر و کتابی ازین ظننت انی ملائک حسابیه انک
بخوانید ما را من گمان میکردم که خداست تعالی مرا بمقام محاسبه باز خواهد داشت
ما یقین بخدا و حسنات داشتیم پس در عیسی پسندیده و نیکو چون بهشت
رسد که بگوید که گذشت خود را بدیده پس ما را بدراورد که در این نوشته
که بر لبت است **الحمد لله** این ما را و فرمان کند شرفست از خداوند عظیم
علیم بر اعی و فلان بسراورد از برورد کار عالمان پس ندانند که ندانند

بل محشر بشوند که فلان مومن سعادت یافته که بعد از آن هرگز لشقاوت مبدل
نمیکرد و لعن و مشقت او را در نمی یابد چون اهل بهشت شود بد رختی برسد صاحب
ظل گردد آبش می ریزند و میوه های او بخند و از ساق آن درخت دو چشم جاری
باشد پس در یکی از آن چشم ها غسل کند که حسن و نصارت و نعمت بهشت بر او ظاهر
بخشاید حق تعالی میفرماید **تَعْرِفُ فِي وُجُوهِِهِمْ نَضْرَةَ التَّعْلِيمِ** و از چشم
دیگر جریه بیایند که او را تسبیح درود و بلاها که در دنیا می تابید مان
دیده و از تمام کثافتها و مکدرتها پاک گردانند و خواجه حق جل و علی فرمود بهشت
و سقاها در یک چشم است باطلی و سراسر ملائکه بهشت او را استقیال نمایند
و گویند خوش آمدی داخل شو و بهشت ما اینا که جمیع درختها بدو خوشایند
پس بخرامد و در خیاها که از دو جانب آن درختان صنف گشیده باشند که شاخها
بزرگ آنها از رویا برتر باشد و فروغ آنها عظمی و زیور باشد و میوه آنها
مانند سبزان و تخمها ماکه باشد پس ملائکه با ناقصی و آسپان و صلی و صل
بهشت با استقیال او شتابند و گویند اید دوست عذاب بر یک ازین مرکبا
که خوابی سوار شو و بر عذر زیور که خوابی بپوش و پیر سو که خوابی تبار پس
بر مرکب که خواب سوار شود و بر جامه زیور که لبند و پیوسته و نافع و آسپان
و جامه ها و بر رویا همه از نور باشند و در سراسر نور بخرامد و از همه جانب
ملائکه نور و غلامان و کنیزان از نور بوده باشند و نور آن در بهشت

جزا آن ساطع گردد که ملائکه محتجّر گردند و بیکدیگر گویند که آمدند مہمانان خداوند پرور
 امروز کار پس چون بقصر اول از قمری می خود رسد که از نقره باشد و کنکریا
 اواز مروارید و یاقوت باشد زنان او از حوریان ازان قصر مشرف شوند و گویند
 مرصفا خوش آمدی چون اراده نماید که دران قصر نزول نماید ملائکه گویند سیر
 که بغیر این فقر قمری و یکسیر نیز از برای تو مهیا کرده اند ای دوست خدا
 پس ازان فقر بگذرد و سپر نماید تا بقصر دیگر برسد که از طلا باشد و مروارید
 مکمل و مزین کرده باشند پس زنان او از غنمای فقر علوه نمایند و او را
 مرصفا گویند و تکلیف نزول نماید چون اراده نزول نماید ملائکه گویند ای
 سیر نما که یکسیر قمری برای تو مهیا کرده و بدو پس بگذرد تا بقصری رسد که از
 از یاقوت سرخ باشد و مروارید و الوان یاقوت مکمل گردد باشد و چون
 اراده نزول اجدال نماید ملائکه او را ازان فقر بخاورد نمایند تا بر فراز فقر بگذرد
 که از صفا و لطافت اندرون آنها از بیرون نمایان باشد و در صبیح فقر
 بیک چشم زدن مروارید و چون باخیر فقر رسد سر بریزا کنند ملائکه گویند
 چه عجب شود ترا گوید که از و فوارانوار جو فقری ترسم که در دیده ام تصور
 عارض شود ملائکه گویند ای ولی خدا ترس که در پشت کوری و کرے
 علی باشد پس بقصری برسد که از اندرون سیر و لاش نمایان باشد و از بیرون
 اندرون نمایان باشد و بخشی از طلا بخشی از نقره بخشی از مروارید

و خستی از یاقوت نباکرده باشند و در میان خستامشک بر کرده باشند و
گلنگرانی آن از نور درخشان باشد و هر جانب که نزنند عکس خود را در دیوار
مشاهده نماید پس حضرت فرمود که روزی حضرت رسول **صلی الله علیه و آله**
حسن و جمال و طراوت و لطافت و کمال جو عین را بیان فرمودند ام سلمه
رضی الله عنها گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله ایام که زبان
دنیا این فضیلت نوزیاد بر حور بیان بهشت نخواهم داشت حضرت فرمود بی شما
نیکوتر خواهید بود و بسبب انوار نماز و روزه و عبادت که بر شما ظاهر خواهد شد
مانند فضیلتی که ابره جابر را بهاستر میباشند و حضرت فرمود که حق تعالی حوری را
را با درختان بهشت افزیده و ایشان را برای شوهران ایشان که در دار
دنیا افزیده و رفقا و حمیلهای ایشان بگن کرد و اینده ضایع فرموده است
حکم قصورات فی الختام و هر یک مفنا و حله پوشیده اند و
سفیدی ساق ایشان از زیر مفنا و حله منجمد مانده شراب مرغ که در میان
اکلیله سفیدی منجمد یا رشته سفیدی که از میان یاقوت سرخ ظاهر باشد
و از جماع هر یک لذت صد مرد و در یابد که هر یک خیل سال خواستنی جماعت
داشته باشند و همیشه شده باشند ایشان را و ایشان همیشه جوانانند و
و هم ستانند و همیشه باکره اند و بعد از هر جماعت بکارت ایشان عود منجمد
ضایع و در قرآن مجید ایشان وصف نموده **فی خبر خیرات حسان**

یعنی نیکو خلاق و نیکو رو بند که در طمطهر الس قیام و احسان
یعنی بیشتر با ایشان نزدیکی نکرده است نه ادوی و نه جن و کافران
الباقیات والمرحان یعنی ایشان در صفای مانند با قوت اند و
سفیدی مانند مروارید و بدرستیک در هست نترسی است که دو طرفش کزین
سبیل آیتاده اند پس برور و کار مهربان امرو نماید ایشان را که بتوانند
همه مکان من محمد و شیخ و محمد مرا پس ایشان صدا بلند کنند سرود و
الحان و نغمات و ترصیحات که خدای برگز ما اند اینها شنیده باشند
پس بپوش این اهل بیت از استماع آن نغمه ما و بدرستیک ولی خدا
در شکامی که ما زبان خود صحبت دارد با انواع نعمتای هست متعظم باشد
زنی از حوریان که در حجاب عزت محبت باشد و مومن او را ندیده باشد
و نداند که از زمان او است لقا ب حجاب از چهره چون آفتاب بر افکند و
از عرفه خود بر ولی خدا مشرف کرده و بر تو فور نشید جمال او حسیع
مصور و منازل ولی خدا را محلو کرده اند از نور مومن از آن حالت متعجب گردد
چون بجانب بالا ننگد نظرش بر زنی افتد که مانند او ندیده باشد
و از شعاع جمال او دیده اش ضربه شود پس حوری او را نداند که آیا
وقت آن نبوده که سایه دولت بر سر ما افکند ولی خدا گوید که تو کیستی گوید
من ام که حق تعالی در قرآن مجید با کرده است در آنجا که ولعم مانسان

بها ولدینا میدی یعنی برای ایشان حاصل است و بهشت آنچه خواهند و زردا
برای ایشان زیاده نیست است که بخاطر ایشان خشنود کرده پس باو جماع
کند و رقت صد جوان و یک معاف او و در مدت هفتاد سال بوده باشد
و متغیر باشد که نظر بکدام عضو او افکند بر رو او یا بر پشت او یا بر ساق او
و بر هر عضو او که بکروا زشت لوز و صفاروی خود را و ران مشایده نماید
پس در خیال زن و بکر بر و مشربن کرد و خوشتر از اول و
اوراند آنگاه که ولی خدا نکام آن نشده است که نظر بطن افکنی بسوی
ما مومن گوید که تو کیستی بویید من آنم که عذای خیم در قران کریم مارا
ذکر کرده است **فَلَا تَعْلَمُ فِیْهِ مِمَّا خَفَتْ مِنْ حِجَابِ رَبِّهِ**
عِزَّ الْجَلَّالِ الْإِیْمَانِ یعنی پس ندانند هیچ نفسی آنچه پنهان کرده است
مهر خداوند رحمان برای ایشان از آنچه موجب روستنی دیده و
شادی ایشان کرده و باو آتش آنچه کرده اند و رد از دنیا حضرت
فرمود که هیچ مومن داخل عیثود مگر آنکه خداوند غنی با فضل خود
باو عطا میفرماید که با بر چهره معاف و عذم و معاف کنیز بوده باشد که بر یک
مانند لولو منظور و لولو مکنون بوده باشد چنانچه در قران مجید مومن و
چیز ایشان را نشاید نموده یعنی موارید بر آکنده شده از آب باران و یکی
ایشان و مزارید مکنون یعنی در میان صدق پنهان که دستنی و

باید ترسیده و دیده او را در نیافت و هر یک است قصری که در بر قصری است
خانه باشد و در هر خانه مقادیر تحت باشد و بر تختی مقادیر و بر روی اینها
حوری نشسته باشد از سفید پوشان سیاه چشمان پاکشاده چشمان و در زیر
قصرها و خانه های ایشان انواع نرها جاری باشد از آنها که خداوند حمید در
قرآن مجید یاد فرموده است آنها را مرغ غیاثین یعنی نرها از آب صاف
که هرگز رنگ و مزه بوی آنها متغیر نگردد و کل الود نشود و آنها را صفتین
لحم یغیر طعمه و نرها از شیر که از ایشان حیوانات بدر نیامده است که مزه
آنها متغیر گردد و در زمان و آنها را من عسل مصفی و نرها از غسل
صاف کرده شده از موسم و کثافات حضرت فرمود که یعنی از شکم کس بیرون
نیامده که محتاج بصاف کردن باشد و آنها را مرغی لایق للشاربین
و نرها از شراب ناب که لذت بخش است آشناسندگان را و در آن تلخی و بد بوی
و غایت دوستی نباشد حضرت فرمود که یعنی شرابها که مردم بدست و
بائی خود لغت شده باشد پس فرمود که چون خواستش طعام نمایند مرغان
از بوا بر آورند و بریان شوند که ایشان بقدر خواستش تناول کنند پس
بوا بر و از کنند اگر خواهند شسته بخورند و اگر خواهند تکیه زده و خوابیده
و چون خواستش میوه نمایند در حقیقت سر بر نرا آورند که از هر میوه که خواهند
تناول نمایند باز آن شاهان بجای خود برگردند و ملائکه بر ایشان داخل

شوند از پروردگار و از بهای فقرهای ایشان و گویند **سَلَامٌ عَلَيْكُمْ خَاصِمَةٌ**
فَدْنِمَ عَقَبِي الدَّارِ یعنی بدمی از حبیب احوال و مکاره برای شما حاصل
درین خانه جاوید بسبب صبر کردید و در دنیا بر مشقت فضل طاعت و ترک معاصی
و آزارها که از دشمنان کشیدید پس نیکو عاقبت خانه البیت این دارالغیم
ابدی برای شما پس در آشنای این احوال صدای از زیر عرش اعلی بشنوند
که ای اهل بهشت چگونه می بینید محل بازگشت خود را گویند پروردگار محفل
بازگشت ما نیکو محل بازگشتی است و ثواب بهترین ثوابهاست و لیکن
ما را وعده وصال و رضا و خوشنودی خود داده بود و تو خلف وعده
نمی نمایی پس حق تعالی امر نماید که بهشت و هزار نفر از ملائکه حجب را که ناقصا
و اسپهاس برای دوستان صانع حاضر سازند و مومنان با جلی و حل بسیار
بر آن ناقصا و اسپهاسوار شوند و در سائر درختان سیر کنند تا بهشتی
شوند بدو السلام که خانه رضا و خوشنودی حق تعالی است و خانه نیاو
دار سرور و کرامت بی انتهاست پس سخن جناب اقدس الهی را را بشنوند
و انوار صلال و عظمت بر ایشان جلوه نماید بی آنکه خداوند مکانی باشد یا
بدیده در آید پس از مشاهده انوار عظمت پروردگار بی اختیار سجده
در آیند و گویند ای خداوند بزرگوار بنزه میدانم ترا از آنکه عبادت مانع
درگاه تو باشد پس خطای این جانب را لعنت رسد که ای منجر بکان من سر از سجده

سجده بردارید که این خانه عمل نسبت این خانه کرامت و نعیم و لذت ثابت و ثواب
و مسکن تا از شما برداشته ام چون سر از سجود بردارند نوز و نامی ایشان
مفتا و برابر مضاعف شده باشد پس از حضرت اعلی ندرسد که اسی ملاک است
من ایشان را طعام و بهی پس الوان طعامها برای ایشان حاضر سازند که برگز
دهشت مثل اینا ندیده باشند بشیر یعنی عسل و سفیدی برون و نرمی مسکه
چون ازین طعامها تناول نمایند مکیه گیرند و این که ان طعامها که در دهشت اول
میکردیم و رجب این طعامها مانند خواب بر ایشانست پس بازند از جانب
ربه اعلی برسد که اسی ملاک مذکوران مرا شراب و بهی پس شرابها از برای ایشان
حاضر کردند که برگزینا شامیده باشند پس ندرسد که ایشان را خوشبو کردند
پس شمشیری از زیر عرش اعلی ساطع کردند و در نهایت سردی و خوشبوی آنرا
مسیره نامند چون معطر کردند ندرسد با ایشان که برگزیده لبوی زنان و
کونیند پروردگار او عده برای او را کین درجه رفیع و مقرر و نادرسد که
که در هر جمعه شمارا با من کرامت سرفراز کردیم و چون هر روز اخوت برابر قرار
سازد و نیاز است از حجه تاجده دیگر مفت قرار سال است و چون برگزیده دیگر
انار سبزی میدهند که در میان آن مفتا و حله ~~پیش~~ که نظر کنندگان مانند آنها
ندیده باشند پس چون روانه می شود ولی غذا یکی از خدایان مبادرت
مینماید که سبازت او از زبان او برساند پس او استقبال نماید و بر در قصر

ایستد چون با و نگو کند از تضاعف حسن و جمال او ان شاء الله کوید ای حبیب من
از نزد من فتنی این حسن و جمال استی گوید که از انوار سبزه جمال این حسن و جمال
مرا عارض شد پس چون من نگو کند بخوریه گوید ای محب من تو چرا افزون شد
گوید بر آئی آنکه انوار تو درین جلوه گرفت حسن من نیز صفیاد و برابر مضاعف شد
پس و چند یکدیگر و بر کبرند و نصیب ای بلند خداوند خود را شکر کنند و گویند
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان تبالغفوا رحیم
یعنی حمد و سپاس خداوندی را سزا است که برداشت انعام و اندوه را ببرد و شکایت
چه در و کار مرزنده کتاکت است و جزا دهنده مطیع است و چون کریم و الجمال
بغیران را بدار وصال طلبید بلند شخصی را با کرم و بی غشیم از ملائکه میرو و
و نور و پیش روی او ساطع است اهل بهشت کرد و بنا بلند کنند و گویند کجاست
این بنده بر گزیده جزا ملائکه گویند اینست که خداوند است قدرت خود و دیده
نور روح بر گزیده خود و دیده و او را معلوم ملائکه کرد اینده است اینست حضرت
ادم که بابرگاه عزت و جمال میرو و پس و بیکر را شکوه غشیم و فوج بسیار
از ملائکه انوار مجید و احصا پیدا شود اهل بهشت پرسند که این کجاست ملائکه
گویند که این خروج بغیر ~~خدا~~ است پس و بیکری با گوید غشیم پیدا شود
و افواج ملائکه بر دور او احاطه کرده باشند با کسرت و نور و پیش
رو لبس رو و لبس اهل بهشت سرازیر میگردن کنند و پرسند کجاست

ملائکه گویند موسی بن عمران که حق تعالی با تو سخن گفت و او را بدرگاه اله علییده
 باز شخصی دیگر میپرسد یا ملائکه بشماره انوار بسیار پرسند کیست گویند
 روح الله و کلمه الله پس شخصی دیگر میپرسد یا شکوت و مهابت عظیم و مهابت
 برابر آنچه با جمیع مغیران پیش همراه بودند با او همراه باشند و انوار بسیار
 در پیش روی او روان باشند اهل بهشت را در بهشت عظیم عارض شود و گرد
 بکشند و پرسند که این کیست ملائکه گویند اینست برتر از همه روحی خدا
 اینست امین برسانت حق تعالی اینست بهترین فرزندان آدم محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله که او را خداوند و المجدل مجلس قرب وصال
 طلبیده و او را رخصت دخول خلوت خانه خاص خود داده پس مرد دیگر میپرسد
 شود یا همان شکوت و عزت و انوار و همان عدد از ملائکه ابرار اهل بهشت
 پرسند که این کیست گویند این برادر رسول خدا در دنیا و عقبی و خلق خدا
 علی بن ابیطالب علیه السلام و همچنین یک یک از ائمه تا آخر ایشان و جمیع
 پیغمبران و صدیقان و اوصیای پیغمبران و سید بکند دارند تا اگر همه در
 فردوس علی و مجلس خاص قرب حق تعالی حاضر شوند پس برای پیغمبران
 ملائکه منبرها از نور بگذارند و برای صدیقان کرسیها از نور بگذارند و برای
 و برای شهدان نیز کرسیهای نور بگذارند پس حق تعالی خطاب کند ایشانرا
 از غایت لطف و رحمت که مرخص خوش آمدید ای معانان و زیارت کنندگان

و همسایگان من و مقربان و نگاه من ای ملک من ایشان را طعام دهی که بسیار
 زمان مردم طعام خوردند و ایشان بکوشکی گذرانیدند و مردم سیر از بودند
 و ایشان تشنه و مردم ایمین بودند و ایشان از دشمنان خائف و ترسان
 پس مانده نامی و طعامها و غنیمت نامی الهی نزد ایشان حاضر گردانند که مانند
 کسی بدیده باشند از غسل شیرین تر و از سکه نرم تر و از برف سفید تر و از
 رسید که میوه برای ایشان بیاورید و الوان سیوا بیاورید که بجاظر حضور
 نکرده بیا و حضرت رسالت پناه فرمود که یکدانه انار بهشت اگر در دنیا میان
 دو کس مفتقد یکد یکدانه بیند پس خطاب رسد ملک که که ایشان را خلعت گرامت
 بپوشان پس طلبا از درختی از بهشت برای ایشان بیاورند که از انوار خداوند
 رحمان صیقل رفته باشند و بر ایشان بپوشانند پس خطاب رسد که ایشان را
 خوشبو کرد ایند پس ستمی از زیر عرش بر ایشان بوزد که نور جمال ایشان
 را زباده گردانند پس انوار حلال الهی بر ایشان متعلق شود و صد البته کنند
 سبحانک ما عبدک حق عبدک یا عظیم یا عظیم یا عظیم یا عظیم

بابیان رسد که غم شمارا هر روز جمعه رخصت و خول مجلس خاص خود و اودم
 و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود
 که بهشت حرام است بر پنهان تا حق و اهل بیت من داخل نشوند و فرمود
 که رب اعلی در قیامت ندا کند مومنان را که داخل بهشت شوید بر حمت من

و نجات یابید از آتش جهنم بعبود من و صفت نامی خود را از بهشت تصرف نمایند
بعلبائی نیک خود بعزت خود سو کنند یا و میگویم که شمار داخل کرد اعم و در داخل خود
دار که امت یعنی بهشت غیر سرشت چون داخل بهشت شوند قامت ایشان سبقت
وزاع کرد مانند طول حضرت اوم و بهیت ایشان در جوانی مانند حضرت عیسی
سی و سه ساله نمایه و لسان ایشان طبعان حضرت سید الانبیا بلغت
باشد و بعلی سخن گویند و در حسن جمال مانند حضرت یوسف بود و پیوسته
نور از روی ایشان ساطع باشد و دل ایشان مانند دل حضرت ایوب
از محمد و کینه و صفات و میر پاک کرد و باز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که بهشت تا چهار اند و بهشت مخصوص مقربان است چنانچه
حق تعالی فرموده است و لکن خاف مقاماً جلیلاً یعنی برای
کسی که ترسد از حساب عذاب پروردگار خود و بهشت بهشت حضرت
فرمود که مراد کسی است که هر سه توست از شهوات دنیا که او را رود و بد چون عذاب
حق تعالی را بجا آورد ترک کند و پیرامون بسج معصیت نگردد و چون
الهی بر او غالب باشد پس این دو بهشت برای نایان و صدیقان و مقربان
و دو بهشت دیگر برای سایر مؤمنان چنانچه فرموده است و من
دو کما جنتان یعنی باطن ترین ازین دو بهشت و بهشت دیگر
بهشت حضرت فرمود که بهشت ترکیب فضیلت مراد است نه بحسب مکان یعنی

در خوبی با من دو بهشت نگیرد و این بهشت برای اصحاب الیمین است یعنی
سبعین امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله و ائمه الطاهین که در
قیامت نامه ایشان را به دست راست ایشان میدهند و ایشان را در جانب راست
عرش بار میدارند و نام یکی ازین دو بهشت خبت النعیم است و نام دیگری
خبت الماک و درین چهار بهشت انواع میوه ها بعد و برکت درختان و ساقا
آسمان هست و حصاری بر دور آنها کشیده شده و طولش با پهنی سال راه است
و یک خشت آن از طلاست و دیگری از نقره و دیگری از مروارید و دیگری
از یاقوت و بعضی کل در میان خشت ها مشک و عفران بکار رفته و گنگنه ها
او از نور است که میدرخشد و در و دیوارش از نباتات جدا و صفاست
رومی نماید و بران حصار بهشت دروازه بهشت که بر دروازه دور دارد و
مسافت مابین دریا گسالی است بدین اسب و نده نوشته شده و زمین
بهشت بجای مشک نقره صافست و خاکش در سمع عفران و درین
علفی است خوشبو مانند عفران و خاک و پاش مشک است و سنگریزه اش
مروارید و یاقوت و تحتانی آن از مروارید و یاقوتست چنانچه حق تعالی
فرموده است که علی سر موصوغة بر کر سبها تکیه کرده اند که میان
انها را بافته اند حضرت فرمود یعنی میان آن کرسی از ترکیبهای مروارید
و یاقوت بافته اند و بران جمله از مروارید و یاقوت نصب کرده اند که از هر

پرسنکته و از حریر نرم ترست و بر روی آن مجلسها فرستند یا بر روی یکدیگر
افکنده اند که ارتعاش بقدر صفت عروا از عرفای دنیا است چنانچه
فرموده است **و فرستند من فاعته و فرموده است که علی الاحرار**
می نظرند حضرت فرمود که مراد ما باریک آن کمرها و تختهاست و چنانچه
بر آن ترتیب داده اند و مومنان بر اینها تکیه داده اند و میجوئی بسیار نیست
و نعمتانی آن نظر میکنند پس از حضرت رسول **صلی الله علیه و آله**
گرفته اند که بر تائی معتبت بر روی زمین جاری میشوند فی آنکه نیمی گرفته
باشد و از برون سفید تر و از فصل شیرین تر و از مسکه نرم تر و کل نمر از
مسکه ناست و سنگریزه است از مروارید و یاقوت و هر جانب که دوست
اراده می نماید آن نمر را جاری میکنند و اگر جمیع اهل دنیا را از حبسین و
ادسیان در یک روز ضیافت کنند و خلعت بخشند آنقدر از خوردنی و آشامیدنی
و حلل و زیور نهد او حاضر است که همه را کافی باشد و هیچ از نعمتها
آن کم نشود و فرمود که نخلهای بهشت ساقش از طلاست و پوست
ساق از زبرجد سبزه است و شاخهایش از مروارید سفید و برگهایش از
علفای سبزه و طبعش از نقره سفید تر و از فصل شیرین تر و از مسکه
نرم تر است و دهانه نه می دارد و طول بر خورده و آئینه ذراع می باشد و از
بالا تا پایین بر روی هم بافته شده و بر قدر که از آن میبرند در ساعت بهمن

نمی رود حکم نمی شود چنانچه حق تعالی فرموده است که لا تمسکوا بخلق
 ممنوعه یعنی در بهشت ناکسیر بسیار است که نه قطع می شود و نه ایشان منع می نماید
 از تناول اینها پس حضرت فرمود که طلب بهشت بمقدار سهوهای بزرگ است و بویژه
 و انارش بقدر دلوهایی بزرگ است و شایع است ایشان از طاعت و عبادت
 ایشان را در هر مروری طوفانی که **الحمد و حسر مآب** طوبی برای ایشان است
 و نیکی مآب و مرجع حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که طوفانی نام و خجانی است
 و بهشت که هلسن در خانه محمد است و اگر مرعی در آن اصل و شایعش بر میسد
 بیش از آنکه بشایعش برسد و بهر یکی از بزرگانی آن ملک نشسته است
 که ذکر خدا میکند و در بهشت هیچ خانه نیست که از آن درخت شایع
 در آن نباشد و شایعانی آن از بیرون حصار بهشت می نمایند و آنچه خواهند
 اهل بهشت از صل و ضلی و صیوه از آن درخت حاصل می شود آنچه از آنها بگیرند
 حق تعالی به آنها بر میگردد و اندک سبب آنکه در دنیا مال از حدال کسب کردند و
 دولت حق تعالی صرف کردند و زیانی مال خود را برای خودش نشمارند
 پس سنکاری و فیروزی یافتند **الحمد لله** **الحمد لله**
 شیخ سعید مفید رضی الله عنه در کتاب اخصاص شریف سابق از حایر جعفر
 از بیست و هفت ابرار و معتقدانی اخبار منع مناقب و مفاخر امام محمد باقر صلوات
 الله علیه و آله علی باب و آبنایه روایت کرده است که چون حق تعالی

اراده نماید که روح کافر را مقبره نماید پس ملک الموت را امر فرماید که برو باز
 یاوران خود لبوس و ثمن من بدرستی که من اطعام کردم با و در دنیا
 با انواع نعمت و او را دعوت نمود لبوس و از السلام که بهشت است و او
 نخواسته و بمن ناسزا گفت و کافر شد بمن و به نعمت من لبوس روح بید
 او را مقبره کن و لبوس جہنم انداز پس ملک الموت لبوس او آید با روحی
 ترس و ناخوش دید ناله می ماند برق بجا بده و صد لش مثل رعد
 و بهم شکنند و رنگش مثل سب تار و نفسش مانند زبانه نار سرش
 و پاهای او در روسی هوا و سبخی و دست داشت با شد و سبکی
 سوار در آن باشد و با نصد نفر از اعراف او با و فرو و آینه و آینه
 و دست داشت باشد که از میان جہنم برداشته باشند و لش
 جہنم از آن با مستعمل باشد و بلا سب سب و انحراف از جہنم با خود
 بیا و رند پس ملکی از خازنان جہنم که او را سقطی می گویند برود و خل
 شود در کام و شیرینی از جہنم ریخته که پیوسته از آن شربت تشنه باشد
 تا داخل جہنم شود و چون نظر آن فی سعادت بر ملک الموت افتد و دیده
 باز ماند و عقلش بر و از کند و خطاب نماید ملک الموت و استغاثه نماید
 که مرا بدینا برگردانند ملک و جواب گوید **كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ قَائِلُهَا**

نخواهد شد این و این سخن است که در وقت وحشت و اضطراب بگویند نمی شناسم
 پس گوید ای ملک الموت بکجا گذارم مال و اهل و فرزندان و شیر و خرد
 و آنچه داشته ام در دنیا ملک گوید اینها را بپذیران گذار و خود برو بسوی
 آتش جهنم پس آن سخن را بزند که شعیبا آن در جمیع رگها و مفصلها
 او بند شود پس بکشد آن سخن را و روحش را بان جذب کند از جانب با
 او پس چون روح نیز انسانی او رسد که حرکت نتوان کرد و امر کند با عروق
 خود که آن تازه مایه های آتش را برو فرود آورند پس سگرات مرگ را با بکشند
 و شدت های مردن را با برسانند چنانچه گویا تراش شیر بر میزنند و چون
 بسختی روح او را بکشند مانند سبغ بر سعه که از مدتی بیرون کشند
 پس آن سینه را در بدن او بکشانند که آن شعیبا جان او را از جمیع
 رگها و اعصاب و بند های بدن او بکشند و چون جان مخلوقم او رسد ملک
 تازه مایه رنجد بر روی او و بر او چنانچه حق تعالی فرموده است که و
 لوتری اذ یلقی الذکر و الملائکة یضربون
 و جوههم و ادبارهم و ذوقوا عذاب الحریق
 یعنی اگر بینی و فستند ملائکه قبض روح کاوان میکنند میزنند روای
 ایشانرا و میگویند بید غدا آتش سوزنده را و ملائکه میگویند بایشان
 اندر روی عذاب و شدت که بیرون کن جان خود را چنانچه حق تعالی فرموده

ولو نزعوا الظالمون في غمرات الموت والملائكة باسطق
 ابدانهم اخرجوا القسما اليوم نحن وعذاب الهون
 بما كنتم تقولون على لسان غير الحق وكنتم عن آياته
 تستكبرون يعني اگر مسمی وقتی را که ظالمان دستمکاران و ستمکاران
 و ستمشاهی مرکب باشند و ملائکہ دستکشاده باشند بقیض روح
 ایشان گویند بیرون کنند جانهای خود را از بدنهای خود امر و زحرا
 وادہ میشود غذای را که مورث خرابیها و مذلتهاست برای شما آنگاه
 گفتند برخدا آنچه حق نبود و بودید بکبر کننده از قبول آیات خدا و اشارہ داشت
 اگر حق تعالی فرموده است یومیر و الملائكة لا یسئلون یومئذ
 للبحرین و یقولون هجرا ممجورا یعنی روزیکه مبدل مکر مرکب
 بشمارتی و نیکی نخواهد بود برای کنا سکاران و کافران و گویند ملائکہ بآیات
 که حرام است بر شما هست و ممنوعند از داخل شدن ان و فرمود که چون
 روحش را بدرا آورند بدن او را میان مرفقه و سینه ان گذارد و همه را
 و بهم شکند از اطراف انگشتان او تا در ماسی او پس کندی از وسط
 کرد که جمیع اهل آسمان از ان متاومی باشند و گویند لعنت خدا بر این
 روح کافر بود که از دنیا بیرون رفت پس لعنت کند او را خدا و جمیع
 لعنت کنندگان چون روح او را بسوی آسمان اول بالا برند در ماسی

ز ابر روی او بزند چنانچه خدای عزوجل در قرآن فرموده است **لَا تَقْفُ لِمَسْحِ**
أَبْوَابِ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلْجُزَ الْجَبَلَ فِي سَفَرٍ
الْخِطَاطِ یعنی کسوفه نمیشود و برای ایشان درهای آسمان و داخل نیست
نه میشوند تا داخل شود و شتر در سوراخ سوزن یعنی خیابانچه آن محالست
آن نیز محال است پس خدا از اعلی رسد که برگردانند این روح پدید را بر
خودش که از زمین آید ترا افزیده ام و در زمین آید ترا بر میگردد ام
و از زمین بیرون آوردم مرتبه دیگر چون او را و تابوت گذارند شیاطین
خبازه او را بردارند و چون بزرگ قبر رسانند مقتضای آن زمین بفریاد
آیند و همه گویند خداوند او را در میان ما جامده تا بگذارند او را در میان
کودالی که برای او مقرر شده است و چون جسد او را در گودال گذارند زمین
با وضاحت کند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** خوشنایدمی امی دشمن خدا چون بر پشت
من راه میرفتی ترا دشمن میداشتم و امروز که دینم من در آمدن
و دشمنی من نسبت بتو زایده شد بغزت بر درو کارم سوگند که بد محاوره
کنم ترا و بر تو تنگ گردانم حاجی ترا و وحشت دهم مکان ترا و بر حریف
طعنا می تو بعمل آورم و برای تو گودالی با شتم از گودالی جهنم پس منکار و کبیر
در قبر او در آیند و بار دایم سایه و چشما می کبود قبر را نه شبها
خود بشکافند و در میان تو دایم خود راه روند و صد قبایم ایشان نشاند

دیک سرخ باشد و سخن البیان مانند رعد باشد و از باشد و دید نامی الشان مانند
برق لامع باشد پس با یکی بروزند که جانش عجزه اش اید و برسند که کسیت
برورد کار تو و جیت دین تو و کیت معمر تو و جیت کتاب تو و کیت امام تو
و جواب گوید نمیدانم گویند در دنیا شک استی و در اینجا هم شک داری برکنند
و به این دنیا بی پس کز می بروزند که صدای از و ظاهر شود که هر که در مشرق و
مغرب عالم است بشود بغیر حق و الله که مصلحت در شنیدن ایشان نیست
و از شدت آن صدا ما بیان بگویند و حشمان صحرایم کنند و لیکن شما از آن
نمی شنوید پس خدا بر و مسلط گرداند و ما را سایه از فوق را که در روزی
پنج ساعت و در شبی شش ساعت او را عذاب کنند بسبب آنکه کارهای بد را
از مردم بپایان بگرداند و از خدا بر و اندام میگردد پس دوراند از رحمت خدا و این
که ایمان بگردانند پس خدا و ملک کو و کو بر و مسلط گرداند که و در آن
در دست دارند و پیوسته برویند تا روز قیامت چون صباح روز قیامت
سودا تش در قبر او مشعل گردد و پس گوید وای بر من که بترم پیران
اتش شد و رانحال منادی او را ندانند که قبل و عذاب و خواری نو نرود یک
سده است بر حیران تش قبر و برو بسوی اتش که بر کنز خاوس نشواید شد
پس بیرون اید از قبر ما بروی سایه و دید نامی کبود و بینی دراز بر بر
انگنده با خاطر عمکین و از زیر چشم وز دیده نظر بجانب راست و چپ کند از

ترس و ترس پس عمل خبیث او بصورت رشتی سیاید و بگوید بخدا سو کند که تو بسوی عی
 خدا و سوار میرفتی و بسوی معصیت حق تعالی مبادرت مینمودی و در دنیا تو
 بر من سوار بودی و مرا ترکب میشدی امروز من خواهم من بر تو سوار سوم و یکستم
 ترا بسوی آتش جهنم پس برو و ستمای او سوار شود و پا بر دزد تا او را بکند جهنم
 رساند چون نظر کند بسوی ملائکه که برای او مستعد شده اند باز محرم و عیال و بیجا
 خود را بداند آن میکشند و از چشم غضب بگردانند و میگویند و ای بر من کاش نامه مرا بفرست
 و نه میدانی من حسابی علیت کاش میبردم و هرگز زنده نمیشدم هیچ فایده
 بخشید من آنچه داشتم از مال و اولاد و اتباع و سلطنت و استیلا من
 ملک و ضائع گشت خداوند جلیل جبار ندانند که باورید او را بسوی آتش پس
 رفتن در زیر سرش آتش سوزان کزود و ایجاب در بالای سرش آتش کرد
 و آتشی سیاید و پامای او احاطه کند او فریاد بر آورد که واقعا آتش
 بسختن آید و در جواب او گوید که خداوند کند پاشنه پای ترا که سوخت
 از اطاعت الهی و دیو و پس ملکی میاید و سینه او را سوراخ کند تا پیش
 و دست چپ او را از پشت سرش بزند و دست چپ او را پیش گویند بخوان یا حور
 گوید چگونه خوانم که نامه در پشت سر من هست و جهنم در پیش روی من پس اندر
 از خداوند جبار که کردن پیش را در هم نمکین و پامای او را بموش
 پس بزند پس فرماید که خدا و غلو پس بگیرد او را و غل کنید و آتش

آن عظیم جنم او را به میندازید چون این ندرسد مفضا و نبر ملک و در نهایت عظمت
و شدت مبادرت نمایند بسوی او برای تعظیم امر خداوند قاریس بعضی گوشت
را کنند و بعضی لبش را و بعضی استخوانش را پس کافر گوید یا مرا رحم کنید
نوبت ای شفی چگونه ترا رحم کنیم و حال آنکه بدیختی تو بمرتبه ایست که رحم کننده هم
رحم کنندگان بر تو رحم نکرد ای شفی ازین ازارها بفریاد آمده پس چگونه خواهد بود
حال تو در بنکامی که ترا در جنم افکنم پس ملک دستی بر سر و سینه او زند او را
در میان آتش افکند پس مفضا و نبر ارمال در درکات فرود و پیوسته
بگوید ای کاش اطاعت خدا و رسول کرده بودیم پس سنگی از کبریت بر خاک
چپ او بندند که در رکاو و سخل و رکود و وسطانی از جانب راست او بام
قرین گردانند و حق تعالی مفضا و پوست در بدن او خلق نماید که کندگی
بر پوستی چهل ذراع باشد ملکی که او را عذاب کند و مابین بر پوست
ناصله چهل ذراع باشد و میان آنها بر باشد از مارهای آتش و عقربهای
آتش و سرش مانند کوه عظیمی باشد و زانهایش مانند کوه زرقان باشد
گوشت در مدینه و لبهایش از لبهای میل دراز تر شود و در میان آتش کشد
بوسهایش مثل دو چاه عمیق گردد و در میان آنها هر ابرو را از آتش باشد
پیر در که از درکات جنم که برسد که او را به مفضا و نبر میزند که بزر بخیر می مفضا و
ذراع باشد و در میان بر ذراع حلقه بعد قطرات باران باشد و اگر

اگر یک حلقه از انبار بر روی کوه نامی زمین گذارند همه را بکند از دامنش خفتنی فرموده
 ثم فی سلسله ذریعها سبعون راعا فاسلکوه یعنی در زنجیر
 که در عیش مینماید دست در آورید حضرت فرمودند پس برو صفاد پیرین
 بسوزانند از قطران جنم و قطران رخنه است بسیار بد بو غلیظ چسبند
 و سوزنده که بر بدن ستر گرمی مالند و روغ نامی ایشانرا از آتش فرو بکند
 جانچه خدا در قرآن فرموده است سر ابلیم مر قطران و تخشع اهل جهنم
 النار و در بدنش بقدر آتشنی نباشد مگر که حلیه از آتش بوده
 و در پائین زنجیر نامی آتش و بر سرش ناجی سفت ذراع از آتش
 و در سرش سلیقه و شصت سوراخ بوده باشد و مانند کلنگ از انبار
 بیرون آید از هر جانب و منفر سرش بخوش آید و بر دو شالیش رویش
 شود و سلیقه و شصت خمر از چرخ ریم و قیج و صندید از بدن پیکش
 جاری کرده و باین حال جانش چندان تنگ باشد مانند سر نیزه در میان
 آهن پس از تنگی منزه برایشان و بومی بد بومی و سیاه و تاریکی و زیانها
 و صدمات و فزاید و روغ نامی ایشان سیاه و تیره گردد و کرمهای بدن
 ایشان بزرگ شوند و چکالها مانند چکال کرم و عقاب هم رسانند
 که گوشت و استخوان ایشان را کنند و خورند خون ایشان را ایشان
 و خورونی و انشا میزند بغیر انباشته باشند پس ملک دستی بر سینه او زند

و او را سز نکون و در درک دیگر افکند پس مفتاد هزار سال دیگر از سر مرد و تا
 برسد و چشم او را و سبایش را در هم شکند و او و شیطان در یک
 بخیر باشند برگاه شیطان در رویتج او کند و ترش کند پس کافران
 کوبد بآلیت بنی و بنیک بعد المشرقین فبئس القرین ای کاش
 می بود میان من و تو دوری از مشرق تا مغرب پس بد قرین و هم نشینی بوده
 تو مرا پس کوبید و اسی تو مرا چون تو گمراه کردی قدری از عذاب برابر داشتی
 نویدی می شفی چگونه من از تو چیزی از عذاب خدا بردارم من و تو امر و نمر و در عذاب
 مشرکت بنم باز ملک عذاب کز زبی بر سر او زند که مفتاد هزار سال دیگر و در
 جهنم فرود و تا بچشم برسد او را آئینه مانند خواجه حق تعالی فرموده است
 تسقى من عین آئینه حضرت فرمود که ان چشمه است که گرمی و بختش او تنها
 رسیده است و برداشتش از دهن او از دزد که خدا جهنم افزیده است بر چشمهای
 بد جهنم ساکن میشوند و این چشمه بر کزیاکن شکوده و مملو و در جوشش است از شد
 حرارتش پس ملائکه گویند ایکره استیقا نزدیک بیا یید و از من چشمه بنوشید
 و چون رو بگردانند و امتناع نمایند ملائکه کز زامی بر الشیدند و گویند
 ذوقوا عذاب الحرقی بچشم عذاب آتش سوزنده را این عذابها
 سبب ان عملهاست که بدستهای خود کرده اید و پیش فرستاده اید نیست
 برور و کار تو بستم کننده نسبت به بندگان پس کاش از این سپا و رند مملو

از آئینه چون نبر و یک رویی ایشان بیاورند لبهای ایشان بالا جبهه و گوشه
ایشان فرو بریزد و چون جبهه از آن در شکم ایشان داخل شود آنچه در شکم
ایشانست از احشا و امعا کداخته شود و آنچه بر ایشان بد رود و بپوشد
ایشان بکبد از و پس کرمی دیگر بر سر او رنند که مفا و هزار سال و یک در درگاه
بحجم فرو رود تا بسجیر رسد و اینجا آتش جهنم بر روی ایشان مستقل گردد
و به آن زبانه آتش جهنم ایشان کور شوند پس کرمی بر سران زنند که مفا و هزار
سال دیگر فرو رود تا بدرفت رفوم رسد و آن درختی است که از اهل جهنم
و پنج جهنم میروید و میوه آن درخت منقره و میوه آن کوبه میوه میوه و میوه آن است
و بر آن درخت مفا و شاخ از آتش است و بر شاخ مفا و هزار میوه است که بر
در شاخ و منقره بد رویی است و میوه آن است و آن درخت بر روی شک بسیار
نرم لغزنده رویده باشد مانند آینه تا به درخت مفا و هزار سال راه باشد
و شاخهای آن درخت از آتش آب خورد و ترکها و میوه میوه آن آتش باشد
پس ملاکه با او گویند و بر نمایند که بالا رود و بر چند بالا رود و با ایشان لغزنده بریزد
پس مفا و هزار سال درین آزار و تعب شدت باشد تا به اهل رفوم چون میوه
از آن بدمان گذرد از صبر تلخ تر و از مردار کفیده تر و از این سخت تر باشد
و چون در شکم داخل شود بپوشش آید مانند آب جوشان که غلبان نماید پس
بپا و آورند و حسرت برند بر طعامهای نیکو و میوه میوه که در دنیا خوردند و گویا

نغمه شامی نمودند و در آشنای این حال ملائکه ایشان را فرو گشتند پس سالها در هلاکت و تاریکی
های جهنم فرورود و چون بر آتش قرار گیرند صدای ایشان طاری شود و مانند صدای
ماهی که در تابه بریان کنند پس ایشان را از درخت زقوم به پندارند بسوی روزخانه که از
مس که در آنجا پیکر باشند و از آتش جهنم بسیار گرمتر باشند و آن روزخانه را
جوشند و ایشان در آنجا غوطه خورند تا آنکه بعد از سالها ایشان را بسیار حل کنند
که در کنار آن رود است پس در آنجا حلها جانوران از آتش جهنم بر ایشان حمله نمایند
اربابان مانند شتران مست و کزوم مانند شترهای سیاه و بر قریب بیست و شش
واست باشند و در بر بندگی بسوی از زهر بود و باشند پس هرگاه کافر از صفات و
کار سیاه بپوشد و صفات و زار گردد و محسینند و صفات و زار سال زهر بر ایشان
که سوختن آتش را فراموش کنند پس پناه برند بدختر زقوم و سر شاخی از آن صفات و
زوار محسینند و خود را بپای ویرند که آن شاخ بشکند و خم نشود پس آتش از او بر ایشان
داخل شود و از زبان ایشان بپاشد و تنهایی ایشان بریان شود و علیه
بگذارد پس غضب خداوند حی میوم بر ایشان سببه کرد و فرماید که ای ملک کجاست
ما ایشان که بپسندیده و میکنم بر شما مگر عذاب ای ملک بگوید که ای ملک کجاست
عصب من بر کسی که مرا از آنرا گفت عرش عفت و حلال من و سبک سروده است حی
و منم خداوند جبار پس ندانند ملک ای اهل ضلال و کفر ای و استکبار و صاحبان
نعمت بسیار در دنیا چگونه می باید عذاب آتش جهنم را ایشان کویند و بسیار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

کرد و کوشتمای مارا حوز و استخوانها مارا دریم گشت و مارا فریاد و بیاد و بیاد
بس مالک کوی بغرت پروردگار سو کند که زیاده میکنم برایشی مگر غدا بر ایشان گویند
مارا پروردگار بر باج ستم نکرد و بس مالک کوی فاعترفوا بذنوبکم
فصل السجود یعنی اعتراف کردند بکینان خود پس درمی از رحمت باد
سوا صی سجد را پس خداوند جبار را بغضب نماید اسی مالک دیگر برافروزش ایشان
پس غضب منبیه مالک بر سیکای بر می آید بر ایشان که همه را فرود گیر و پس انداختند
استانزاده اول و آخر و افضل و اذما سی ایشان نشینند و میگویند سوزانید که بر شما ببارم
و ایشان فریاد برآورند و اب سرد و عطش ز می تشنگی و ندلت و خواری و فرود گرفته
پس بعضی اسب مبار و بر ایشان بنگارند و قد با و چرخ و ریم و کرمها آتش که روی
ایشان را ببرد و دیگر بسوزاند و دید نمایی ایشان کور و کر کند و استخوانهای ایشان را
نشدند پس آن حکام فریاد و ناله و استوار بر دارند و چون استخوانهای کوشته مانند بار دیگر
ببار خداوند قهار مالک آتش را برافروزد و بر ایشان استخوانهای ایشان مانند سوز
پس بار دیگر ایشان را بر کرده اند و سفت و خریف که بر خریف سفت و نرا سال است باز
بسوزاند پس در طایفه جهنم بروی ایشان بهینند و از در می و در می با فصد سال
پس هر یک از ایشان را در میان تابوت از آتش جهنم بگذارند بر یک را بر روی یک دیگر
که سخن ایشان را شنوند مگر اگر فریاد کنند مانند ناله است و فریاد و خروصد
سبک کران و لالان و گوران باشند غیر ناله از ایشان صدای سخنی شنید

شنیدن نتوان پس ز نامی بسیم را بر ایشان میزند و عمو و ما را بر ایشان
 چنانچه حق تعالی فرموده است **انما علیهم موصلة و محمد ممد**
 پس بر کز شیمی را بر ایشان داخل نمیشود و بر کز نمی از ایشان بیرون نمیرود
 و نه شفاعت کننده دارند از ملائکه و نه دوستی و یار از اهل بیت و صفیاء
 ایشان را از خاطره کاین محو فرماید و بر کز ایشان را باده می کشند سر از قنا الله
 و جمع المومنین شفاعت بنیاد و ساد آسانی بوم الدین و رفع درجات
 و در جاست هم فی اعلی علیین و نجایان عن عذاب القبر و النهر و حتی
 محمد و آل طاهرین و هذا آخر دعوی ما ان الحمد لله رب العالمین
 و صلی الله علیه و آله و سلم خاتمه اجماع محمد و عترت المعصومین

مسلم

مکتب

تبریز

بیمایه

۱۱۵۰/۱۲۰۱

مرکز میکرو فیلم نور - تهران
این کتاب در مرکز میکرو فیلم
آفت زردی، مرمت و تبدیل گردید
تاریخ ۱۳۷۱/۰۶/۰۵ محل کتابخانه

